

# فرھنگ باز یافتہ

یا

شرح قصیدہ عمیدہ  
از عمید الدین اسعد فالی

شرح  
قطب الدین فالی

تصحیح علامہ شیخ محمود مجسبی اقلیدی

مقدمہ از

حاج سید محمد تقی کراماتی فالی





# فرہنگ باز یافتہ

اسکن شد

یا

شرح قصیدہ عمیدہ  
از عمید الدین اسعد فالی

شرح  
قطب الدین فالی

تصحیح علامہ شیخ محمود محسنی اقلیدی

مقدمہ از

حاج سید محمد تقی کراماتی فالی

نام کتاب :

فرهنگ بازیافته یا شرح قصیده عمیدیه

مؤلف : عمید الدین ابو نصر أسعد بن نصر فالی

شارح : قطب الدین محمد فالی

موضوع کتاب : ادبی و علمی

مصحح : علامه حاج شیخ محمود محسنی اقلیدی

مقدمه : از حاج سید محمد تقی کراماتی فالی

چاپ اول : ۱۳۷۳ هـ ش

تیراژ : ۲۰۰۰

حروفچینی لاینوترون : مؤسسه امام صادق - علیه السلام - قم

ناشر : انتشارات بیدار، قم

السعر ۲۸۰ تومان

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على أشرف  
الأنبياء وعلى أشرف الأوصياء وآلهم الطاهرين لاسيما  
على خاتم الأوصياء - عجل الله تعالى فرجه الشريف -

با بضاعت مزجاة و تشنت احوال با اميد به فيض حضرت سبحان  
همانگونه که در مقدمه کتاب خلاصة الأفكار يا استصحاب منظوم وعده نشر  
شرح قصيدة عميديه يا اشكنوانيه داديم سپاس يزدان پاك كه توفيق حاصل شد  
واين مجموعه فرهنگي احياء آثار فصحا با چهره درخشنده آميخته با معالم  
اسلامی و ایرانی به دانشوران و شيفتگان ادب تقديم داريم اين اثر ارزشمند از  
عميد الدين ابو نصر اسعد بن نصر بن أبي غانم بن جهشيار بن أبي شعاج بن  
حسين بن فرخان انصاری فالى در کتاب تلخيص مجمع الالقب تأليف ابو  
الفضل عبد الرزاق بن احمد بغدادی معروف به ابن الفوطی مؤلف کتاب مشهور  
الحوادث الجامعة والتجارب النافعة في المائة السابعة . اين کتاب قاموسی در  
تراجم مشاهير رجال تا آنجا که معلوم است فقط يك نسخه از جلد چهارم آن در  
کتابخانه ظاهريه دمشق موجود است در باب عين از کتاب مذکور ترجمه احوال  
عميد الدين چنين آمده : عميد الدين در رباط دشت فال به تحصيل علوم  
اشتغال داشته از طرف اتابك سعد بن زنگی برای احراز مقام وزارت دعوت شد

به مناسبت تودیع بر سر در رباط دشت فال این دوبیت نوشته :

عليك سلام الله يا خير منزل      رحلنا وخلفناك غير ذميم  
فلازلت معموراً ولازلت عائلاً      ونزلك الرحمن كل كريم

درود بر تو باد ای جای انس و الفت ما تو را گذاشتیم و رفتیم بدون  
نگرانیت همیشه آباد و با جمعیت باش و خداوند تو را جایگاه خوبان قرار دهد .

قصیده معروف به نام عمیدیه و اشکنوانیه می باشد .

اتابك سعد بن زنگی عمید الدین وزیر را به عنوان سفیر و رسول به دربار  
سلطان محمد خوارزم اعزام داشت و مورد اکرام و اعزاز واقع شد . سلطان محمد  
خوارزم در مجلس بزم این بیت انشاء کرد .

در رزم چه آهیم و در بزم چه موم      بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

اشاره کرد به عمید الدین و این دو بیت را انشا کرد :

از حضرت ما برند انصاف بشام      و از هیبت ما برند زّار به روم

و فخر رازی گاه گاه گفتی در فارس قدم زنی و قلم زنی در نهایت کمال  
هستند سؤال شد کیانند در پاسخ گفت : قدم زن روزبهان بقلی است و قلم زن  
خواجه عمید الدین وزیر او رابطه و مکاتبه با فخر رازی داشته و قصه سلامان و  
ابسال و حلّ آن با چند بیت به فخر رازی نوشته . عاقبت سرنوشت ایشان  
و پسرش تاج الدین در اثر اتهام بدخواهان به زندان قلعه اشکنوان کشانید  
و قصیده را به پسرش املا نمود و چون وسائل و نوشت افزار در دست نداشت  
اشعار را روی دیواری می نوشت و تاج الدین پس از آزاد شدن قصیده به صفی  
الدین ابو الخیر فالی دائی صاحب قصیده املا نمود و صفی الدین به قطب

الدین منتقل نمود و قصیده در سبعة معلقات چاپ تبریز و تهران به طبع رسیده و مستشرق فرانسوی کلمنت هوارت در دائرة المعارف اسلام به چاپ رسانیده و مطلع قصیده چنین است .

من یبلغن حمامات ببطحاً      ممتعات بسلسال وخضراء

عمید الدین در ذیحجة ۶۲۳ هـ . ق توقیف و در یکی از دو جمادی ۶۲۴ هـ . ق به قتل رسیده و قلعه اشکنوان از بلوک ابرج در قصبه دشتک واقع است و کوه قلعه اشکنوان از کوه استخر بلندتر است . و در حوالی شیراز است .

قطب الدین محمد فالی فرزند صفی الدین ابی الخیر فالی خال زاده عمید الدین قصیده را شرح کرده و خود هم متبحر در فنون علوم بوده که او را استاد البشر گفته اند و شاعر بوده و برای نمونه چند بیت نقل می شود :

یا قوم آتی ضعیف عن زیارتکم      بحق ما بنینا من خلّة زوروا  
من کان یتړک اسبوعاً احبته      بلالتقاً فدعوی حبه زور

دوستان از ملاقات شما ناتوانم به حق دوستی و علاقه ای که هست زیارت کنید . کسی که دوست خود را در يك هفته یاد نکند ادعای دوستی او دروغ است .

در سال ۷۲۱ هـ . ق وفات نمود ، صفی الدین ابوالخیر فالی پدر قطب الدین فالی از دانشمندان و قضات بوده و قصایدی دارد این بیت از او است .

لقد غرّنا خفض الليالي وطیها      ولم نتفكر أنّ ذا الدهر دائر

خوشگذرانیهای شبها ما را مغرور کرد و فکر نمی کردیم که گردش روزگار به ناکامی بیانجامد . سال ۶۷۸ هـ رحلت کرده است .

واز دانشمندان وقضاة علاء الدین محمد فالی است وشاعری ادیب بوده .

لسان المعالی باعتلائك ناطق وما المجد إلا باعتنائك واثق

زبان بزرگان به بندگی تو گویا است وهیچ بزرگی وشخصی بدون مهر  
ومحبت تو پایدار نیست .

واز ادبای برجسته کمال الدین ابو الخیر فالی مصنف کتاب زلال در نظم  
ائمه فال است . این چند بیت از اوست .

مدحتك بالقول النقي إذا غدا      زلاً وما فيه قذی وشوائب  
وحسبي فخراً أنني قد جلوته      عروساً وأنت اليوم مولاي خاطب  
فوفّر على مقدار كفيك مهرها      فجاءتك بكرة وهي حسناء كاعب

ستودم با سخنان نغز ترا که شائبه وآلایشی در او نبود وسر افرازم مانند  
عروس منظره او را نمایش دادم ، وسرور وآقای من امروز خواستگاری پس به  
همت خود مهرش را افزوده کن که دوشیزه خوش سیما ونار پستان است  
پیش تو .

در سال ۷۴۸ وفات کرده .

وقاضی امام الدین فالی آثاری دارد از نظم ونثر چون تحفة الحسینیة واز  
شعر او است :

فمن سكر الهوى نفسي افيق      وخافي من مقاساة النكال

خود را رها کن از هوا وهوس وبترس از نکبت وروز بد وادبار . وحدود  
۷۰۰ هـ وفات کرد .

واز قضاة با کمال سراج الدین ابو العز مکرم فالی واین بیت از او است .

لاتحسبنك في العقبى بمنجاه      ولست تفرق بين الله واللات

گمان رستگاری در سرای جاویدان نداشته باش در حالیکه تو بین معبود حقیقی و بت پرستی تفاوتی قائل نشده ای .

مولانا قوام الدین عبد المحسن بن شمس الاسلام فالی .

علاوه بر منصب صدارت و قضاوت شاعری با بلاغت بوده و دیوانی به نام صدر جهان فال داشته و در سال ۸۰۲ هـ وفات کرده .

و از قضاة به نام قاضی مجد الدین فالی بوده و اتابك او را به عنوان رسول به دربار خلافت بغداد اعزام داشته و در ۷۰۰ هـ وفات کرده .

وقاضی با نام قاضی ركن الدین یحیی فالی از ممدوحین سعدی می باشد . و در ۷۰۷ هـ وفات کرده .

ومولانا روح الدین اسحاق ابي سلم فالی از مردان برجسته بوده .

ومولانا عماد الدین بن عبد الکریم بن عبد الصمد فالی مردی عالم بوده و شاعر و از قضاة با نام قاضی مجد الدین اسماعیل بن نیکروز بن فضل الله سیرافی فالی بوده در سال ۶۶۱ هـ وفات کرده .

علی ابن احمد ادیب و شاعر مکنی به ابو الحسن منسوب به دیهی است فال در سمت آخر جنوبی نواحی فارس و احتمال به دیهی فاله نام در خوزستان ریحانة الأدب . در عصر سید مرتضی بوده است .

واز رجال برجسته اصول وفقه و ادب و شعر مرحوم آیه الله فقید سید آقا میر ابوالحسن رضوی موسوی معروف به آقا میر فالی و کتاب خلاصة الأفكار یا استصحاب منظوم که مشتمل بر ۲۱۲ بیت در باره اصول فقه سروده و بعضی از آثار دیگر آن فقید هم به طبع رسید و مطلع آن چنین است :

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| نحمد من علمنا بیانا        | ملهم شكرٍ اطلق اللسانا   |
| مصلیاً علی النبی العربی    | وآله لاسیما نفس النبی    |
| علی المنعوت فی التوراة     | والصحف ومحکم الآیات      |
| وبعد فالعبد الأئیم المرتهن | الرضوی الموسوی أبو الحسن |
| یقول هاؤم احفظوا کتابیه    | لزبدة الاصول نظماً حاویه |
| سمّیته خلاصة الأفكار       | أوضحت فیها غامض الأسرار  |
| من الأدلة لدى الأصحاب      | ما هو معروف بالاستصحاب   |
| وما هو الاخصر والأسدّ      | فی حدّه ممّا به یحدّ     |
| ابقاء ما قد کان والتقیید   | با الوصف علیته یفید      |
| ویمکن التحدید با الابقاء   | لکنّ فیہ شبهة الخفاء     |

وقصیده عربی در منقبت حضرت ثامن الأئمة - علیه آلاف التحية والثناء -  
سروده است ومطلع آن چنین است :

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| فیا حبّذا بالطّوس إذ کان مودعاً | بها حجة الرّحمن فی الخلق یسطع |
| تجلّی بها نور الإله لاجله       | أجلّ من السبع الشداد وأرفع    |

علامه محقق آقای حاج شیخ محمود محسنی اقلیدی شرح وترجمه  
نموده است. وی در فال نزد پدرش آیه الله میر محمد صادق وآیه الله آخوند  
ملا محمد رضا تحصیلات مقدماتی را پایان رسانید.

آیه الله فقید آغاز تحصیل در شیراز معاصر با آیه الله سید علی اکبر فال  
اسیری ومعاصر مرحوم آیه الله مجاهد حاج سید عبد الحسین لاری - اعلی الله  
مقامهما - بوده ومرحوم علامه متبحر حاج سید فضل الله میر زاده فالی فرزند  
ارشاد آیه الله آقا میر فالی از دانشمندان واز ادبای به نام بوده.

تحصیلات مقدماتی در فال محضر آیه الله میر محمد امین کراماتی و در میمند فارس در محضر آیه الله سید احمد مناقبی فالی به پایان رسانید و فرزندان آن مرحوم همه از دانشوران و علماء بودند.

اول مرحوم حجة الاسلام سید میر محمد صادق فالی و مرحوم حجة الاسلام آقای حاج سید میر عبدالوهاب کراماتی مردی عالم و شجاع و مرحوم حجة الاسلام آقای سید میر ضیاء الدین کراماتی در اقامه شعائر مذهبی، ساعی بود

قصیده از مرحوم ملا مشفق گله داری و دانشمندان دیگر در گله دار بوده که اشعار آنها در دست نیست و دیوان فتوحی از مرحوم ملا محمد آوزی متخلص به نامی از علمای لارستان این قصیده از او است.

|                          |                                          |
|--------------------------|------------------------------------------|
| الهی الهی بجاه رسول ﷺ    | وبالمرتضى كان زوج بتول                   |
| نبی و وصی، صفی و جلی     | وضی و رضی، ولی و علی                     |
| الهی باخیار و احبابه     | واولاده ثم اصحابه بسجاد والباقر الفاضلین |
| وبالصادق الناطق العابدین | وبالكاظم الراکع الساجدین                 |
| الهی بحق ابن موسی الرضا  | علي الشهيد امام الوری                    |

(۱) مصادر شد الازار تألیف جنید شیرازی با تصحیح و تحشیه علامه قزوینی و استاد اقبال از صفحه ۴۲۰ تا صفحه ۴۴۵ و حواشی شد الازار از صفحه ۵۱۵ تا صفحه ۵۲۷ متوفی قرن هشتم، هزار مزار ترجمه شد الازار از صفحه ۴۴۳ تا صفحه ۴۶۳ و صاف الخضره ج ۲ ص ۱۵۱ تا ص ۱۵۷. «ما سر مخلص لکال ایران ص ۲۱۰»

شیراز نامه، فارسنامه سخنوران و دانشمندان فارس، حبیب السیر، روضة الصفاج ۴ ص ۱۷۴ لارستان کهن چاب ۱۳۷۱ وقایع نگار خرموجی تاریخ و جغرافیای فال فارس مجمل فصیح خوافی هرموز در خلیج فارس دیوان میر زاده فالی دیوان راغب فالی. الضوء اللامع تألیف سخاوی مصری

الهی بحق التقی و النقی      وبالسید المجتبی العسکری  
 الہی بمہدی بک المہتدی      وبا لحجۃ القائد المقتدی  
 علی رغم اہل الخروج الریدی      اباہی علی حب آل النبی  
 أجب دعوتی واعف عن الذنوب      اغثنی اغثنی لآتی أتوب  
 این بیت از او است :

نامی دخول واقعہ روز واپسین      در پیش پا فکنده سر از خجلت گناہ  
 واز شعرای خنج لارستان مرحوم قاضی ابو طالب متخلص بہ طالب،  
 چنین سرودہ :

جہان شدہ است منور ز تاب نور دو سرور  
 حسن امام معظم حسین امام مطہر  
 دو نور دیدہ زہرا دو نو نہال محمد ﷺ  
 دو سرور دو گلشن دومونس دل حیدر  
 دو گوشوار عرش خدا دو شافع امت  
 دو نو بہار گلستان دو دین دو ساقی کوثر  
 دو مہر دو اوج فتوت دو مہر کان نبوت  
 دو شاہ ملک مروت دو سبز باغ پیمبر  
 یکی ز زہر ستم در مدینہ یافت شہادت  
 یکی بہ کرب وبلا شد قتیل قوم بد اختر  
 واین بیت نیز از او است .

تا زمین وآسمان بر پا ودنیا بر قرار  
 خادم خاص تو باشد طالب زار حزین

واز وثائق تاریخی مسجد جامع فال است ومنسوب به عصر عمر عبد  
العزيز ودر موقع باز سازی دو لوح منقوش ومکتوب به خط کوفی که در سقف و  
دیوار آن به دست آمده مدتها در حسینیه فال بود و آقای طاهری مأمور آمار به  
عنوان هدیه به موزه شیراز انتقال داده واثری از آن نیست .

ومسجد رباط در فال می باشد وخواجه معین الدین فالی در عصر شاه  
عباس کبیر بحرین را فتح نموده ودر فارسنامه آمده است در عصر حاضر فال  
واسیر سخنورانی وشعرائی دارد خوش ذوق وسروده ای به زبان محلی است  
بسیار شیرین . واین شعر در این عصر سروده شده است :

خوش نسیمی می وزد از سوی کوه فالیان  
یا دارم رودکی از وصف جوی مولیان

نغمه ها ونای او میر بخارا شاد کرد  
کاش بودی رودکی در محفل صاحب دلان

باپوزش از علما اعلام ودانشمندان وسخنوران منطقه لارستان از اینکه  
این مختصر مجال ذکری از اسامی مبارك آنها نداشته از ناحیه قصور است نه  
تقصیر . از علامه محقق و استاد متبحر آقای حاج شیخ محمود محسنی اقلیدی  
که با اصول علمی و ادبی دقیق کتاب فرهنگ باز یافته را تنقیح نموده اند  
سپاسگذاریم .

شیفته ومجذوبیت مردم ایران به اسلام عدل ومساوات بود وآیه شریفه  
﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ  
أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾

یعنی ای مردم ما شما را از مرد وزن آفریدیم وانگاه شعبه های مختلف

گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید و به واسطه نسب به یکدیگر فخر نکنید که نسب مایه افتخار نیست بلکه بزرگوارترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست و خداوند دانا و آگاه است.

سوره حجرات آیه ۱۲ که این خود تعالیمی است برای همه انسانها.

ویکی از برنامه های تعالیم مقدس اسلام که تبعیض نژادی و امتیازات طبقاتی را برداشته این حدیث شریف است: «أَيُّهَا النَّاسُ! كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تَرَابٍ، لَافْضِلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَيَّ عَجْمِي إِلَّا بِالتَّقْوَى» یعنی ای مردم! همه شما از آدم هستید و آدم از خاک است و امتیازی برای عرب بر غیر عرب نیست مگر به پرهیز گاری. سلمان فارسی و بلال حبشی و ابوذر غفاری و عمار یاسر مشمول عنایت رسول اکرم ﷺ به يك نحو بوده اند.

تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۲۵۸ چنین آورده:

روزی قیس بن مطاطیه به مجلسی وارد شد که سلمان فارسی و صهیب رومی و بلال حبشی بودند. قیس گفت: اوس و خزرج که این مرد (رسول اکرم ﷺ) یاری می کنند عرب هستند پس نصرت کردن فارسی و رومی و حبشی چرا؟

معاذ بن جبل او را گرفت و نزد پیامبر ﷺ برد و اظهارات قیس را به حضرت عرض کرد پیامبر در خشم شد در حالیکه عبایش به زمین کشیده می شد دستور داد مردم به مسجد حاضر شوند و فرمود: ای مردم! خدا یکی است و دین یکی، و پدر یکی، عربیت پدر و مادر کسی نیست، عربیت فقط زبان است. هر کس به زبان عرب سخن گوید عرب است. معاذ عرض کرد در باره این منافق چه می فرمایی؟ فرمود: بگذارش این از اهل آتش است. و قیس عاقبت

مرتد گردید و کشته شد.

احمد امین مصری در «پرتو اسلام»، ج ۱، ص ۴۰ می گوید: علی-مبه السلام- شریف را برحقیر، عرب را بر عجم برتری نمی داد. به امرا و رؤسای قبایل تعلق و تملق نداشت و این بزرگترین سبب مخالفت عرب با ایشان بود.

سید قطب در کتاب «عدالت اجتماعی اسلام» می نویسد: وظیفه نخستین و آخرین علی این بود که همه روشها و نیروها را تجدید کند به عصر رسالت ص ۱۶۷.

سید قطب در عدالت اجتماعی اسلام ص ۴۲۶ آورده: بنی امیه آزاد شدگان بودند. هنگامی که اسلام پیروز شد مسلمان شدند و نباید در شئون مسلمانان دخالتی داشته باشند.

در ص ۴۰۹ می گوید: از علی خواستند که بهره قریش افزوده کنید پاسخ داد: بمن می گوید که پیروزی را به ظلم و ستم بدست آورم.

در ص ۴۱۱ می گوید: خلفا خودکامه بنی امیه و بنی عباس بیت المال را برای خود مباح می دانستند.

ابن خلدون در ج ۱، ص ۳۹۸ آورده علی را باید در نظر آوریم که مغیره بن شعبه پیشنهاد کرد زییر و طلحه و معاویه بر مناصب خود ابقا کن و بعد از استقلال هر چه می خواهی انجام ده، علی از سیاست سلطه جویی که با تعالیم اسلامی در تضاد بود امتناع نموده و از تزویر و زر اندوزی دوری می جست و به خاطر اصلاح دین، دنیا را از دست می داد. و بعد می گوید: ما دنیای خویش را به پاره کردن دینمان وصله می کنیم. پس نه دینمان ماند و نه آنچه را وصله می کنیم. بنابر این روشن شد چگونه امر خلافت به پادشاهی

تبدیل یافت .

در ج ۱ ، ص ۳۹۱۱ با تلخیص می گوید : عرب در زیر لوای دین محمد ﷺ و بر حسب وعده صدق به دریایی از رفاه و توانگری رسیدند و علی - علیه السلام - فرمود : ای زر وسیم ، دیگری را بفریب !

و ارقامی از دارائی صحابه نقل کرده : يك هشتم از متروكات زیر پس از مرگ پنجاه هزار دینار بوده و پس از مرگ هزار کنیز و هزار اسب بجا گذاشت و محصول طلحه از عراق هزار دینار و از ناحیه دیگری بیش از این بوده . در اصطبل عبد الرحمان عوف هزار اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند بوده و يك چهارم ماترك دیگرش هشتاد و چهار هزار دینار بوده و زید بن ثابت از شمش زر وسیم مقداری به جای گذاشت که آنها را با تبر می شکستند و اینها علاوه بر املاکی بود که بهای آن به صدر هزار دینار می رسید .

زیر خانه هایی در بصره و کوفه و اسکندریه داشت و طلحه در مدینه و کوفه خانه هایی از کج و آجر داشته با چوب ساج و سعد و قاص در عقیق خانه ای از گچ و آجر داشته و یعلی بن منیه پنجاه هزار دینار و مقداری آب و زمین داشته ، ماترك دیگرش سیصد هزار درهم بوده و مقدار يك خانه گچی در مدینه داشته .

«پرتو اسلام» ج ۲ ، ص ۴۰ و «الغارات» ج ۱ ، ص ۷۵ می نویسند : گروهی از اصحاب نزد علی - علیه السلام - رفتند و گفتند : یا امیر المؤمنین ! این اموال را تقسیم کن و به اشراف حق بیشتری و بهره دیگری بده و آنها را که از عرب و قریش هستند بر موالی و ایرانیان مقدم بدار ! با این رفتار از کسانی که با تو مخالف هستند آسوده خواهی شد و آنها را به طرف خود خواهی کشید . این پیشنهاد را در حالی گفتند که معاویه اموال را تفریط می کرد و از هر گونه جنایتی

در پیشبرد اهداف نامشروع امتناعی نداشت. علی علیه السلام به آنها گفت: شما به من می گوید که زجور یاری بخوام. سید قطب از دارائی صحابه ارقامی نقل کرده است.

«الغارات» ج ۱، ص ۷۰ آورده: روزی دو زن از بهره بیت المال هر کدام ۲۵ درهم و مقداری از طعام گرفتند زن عرب گفت: یا امیر المؤمنین! من عرب هستم و این زن عجم فرمود: من امتیازی ندیدم برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق. ابن ابی شریف ج ۲ ص ۱۴۱

علی - علیه السلام - در يك روز جمعه بر روی منبر خطبه می خواند. اشعث بن قیس کندی که از سرداران معروف عرب بود گفت: یا امیر المؤمنین! این سر خرویان (ایرانیان) جلو روی تو بر ما غلبه کرده اند و تو جلو اینها را نمی گیری. سپس در حالی که خشم گرفته بود گفت: امروز من نشان خواهم داد که عرب چکاره است.

علی - علیه السلام - فرمود: این شکم گنده ها خودشان روزها در بستر نرم استراحت می کنند و آنها (یعنی موالی و ایرانیان) روزهای گرم به خاطر خدا فعالیت می کنند و آنگاه از من می خواهند که آنها را طرد کنم تا از ستمکاران باشم. قسم به خدا که دانه را شکافت و آدمی را آفرید که از رسول خدا شنیدم فرمود: به خدا همچنانکه در ابتدا شما ایرانیان به خاطر اسلام با شمشیر خواهید زد بعد ایرانیان شما را با شمشیر به خاطر اسلام خواهند زد. روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و خلفاء راشدین که مبتنی بر اصول و قواعد اسلامی بود و از تعصبات نژادی و قومی دور بوده. ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۱۹۰ الغارات ج ۲

«پرتو اسلام» ج ۲ ص ۴۰ می گوید: اعراب مطلقاً و حکام و خلفاء بنی امیه تعصب عربی را به يك نحو بدی داشتند. نژاد غیر عرب را حقیر و خوار

می دانستند. کتب ادبی و حوادث تاریخ مملو از شاهد و مثال است. حجاج امر کرده بود در کوفه پیش نمازی غیر عرب نباشد. بزرگترین بلا و مصیبت این است که انسان گرفتار تعصب شود و یا راه کور کورانه گذشتگان را بپیماید. این طرز تفکر بصیرت و بینش را از انسان سلب می کند. در اینجا از علو همت و اندیشه ژرف و آگاهی ایرانی از ج ۲ کتاب ابن خلدون ص ۱۱۴۸ فصل ۳۶ نقل می شود.

در اینکه بیشتر دانشوران اسلام از ایرانیانند.

از شگفتیهایی که واقعیت دارد این است که بیشتر دانشوران ملت اسلام خواه در علوم شرعی و چه در دانشهای عقلی به جز در موارد نادری غیر عربند. و اگر کسانی از آنان هم یافت شوند که از حسب نژاد عربند از لحاظ زبان و مهد تربیت و مشایخ و استادان عجمی هستند با اینکه ملت دین و صاحب شریعت عربی است و سبب آن این است که در آغاز ظهور این مذهب به مقتضای احوال سادگی و بادیه نشینی در میان ملت اسلام دانش و صنعتی وجود نداشت بلکه احکام شریعت را که عبارت از اوامر و نواهی خدا هستند رجال در سینه خود حفظ و از آن نقل می کردند و می دانستند مأخذ آن کتاب و سنت است پس آنها را از صاحب شرع و اصحاب وی گرفته اند و در آن دوران مردم شهر عبارت از عجمان و ایرانیان یا کسانی مشابه آنها بودند چه ایرانیان به علت تمدن راسخی که از آغاز دولت فارسی داشته اند بر این امور استوارتر و تواناتر بودند چنانکه صنعت نحو سیبویه و پس از آن فارسی و به دنبال آن زجاج بود از لحاظ نژاد ایرانی به شمار می رفتند لیکن تربیت آنها در محیط زبان عربی بود همچنین بیشتر داندگان حدیث که آنها را برای اهل اسلام حفظ کرده بودند ایرانی بودند

و همه عالمان اصول و فقه چنانکه می دانیم و همچنین بیشتر مفسران ایرانی بودند و به جز ایرانیان کسی به حفظ و تدوین علم قیام نکرد و از این مصداق گفتار پیامبر ﷺ پدید آمد؟ و دست بر پشت سلمان زد که فرمود: اگر دانش بر گردن آسمان در آویزد قومی از مردم فارس بدان نائل آیند و اما علوم عقلی که نیز در اسلام پدید آمد بالنتیجه بر ایرانیان اختصاص یافت و تألیفاتی که در مغرب رسیده است تألیفات سعد الدین تفتازانی و فخر رازی و نصیر الدین طوسی در صفحه ۱۱۶۰ ج ۲ آورده است.

نخستین کسی که در باره علم نحو تألیف آغاز کرد ابو الأسود دؤلی از قبیله کنانه است.

او به دستور علی - علیه السلام - بدین منظور همت گماشت چه علی - علیه السلام - تغییری در محاورات مشاهده کرد از اینرو به ابی الاسود دستور داد آن قواعد را حفظ کند و برای ضبط آن قوانینی که استقرا شده بود متوسل گردید و قواعد مذکور به خلیل بن احمد فراهیدی رسید و خلیل بن احمد به صناعت پرداخت و بعد سیویه آن علم را از او اخذ کرد سیوطی هم امیر المؤمنین را مخترع آن علم دانسته.

با تلخیص کیفیت پیوستن سلمان فارسی که در جستجوی حقیقت بوده از سیرت رسول الله ﷺ به قلم رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی از ج ۱، ص ۱۸۹ نقل می شود. در موقعیکه قریش با پیامبر در مبارزه بودند.

از محمد بن اسحاق از ابن عباس از سلمان فارسی، من از اهل اصفهان از دیهی بنام جی و مجوسی بودم و یک روز پدرم دستور داد به مزرعه و بوستان برو و برخورد کردم به کلیسا و صدای ناقوس، چون دیدم به دعا و نماز

مشغولند مرا جذب کرد و گفتم دین شما چه دینی است؟ گفتند دین ترسا. گفتم: کجا بیشترند؟ گفتند: شام. با آنها روانه شام شدم و در جستجوی حقیقت بودم در کلیساها انجیل آموختم تا به راهب معموریه حال خود را گفتم راهب معموریه گفت: ای پسر نزدیک است علم نبوت محمدی ﷺ افراشته گردد و با کاروان به زمین عرب رسیدیم با من غدر کردند و به عنوان برده به جهودی فروختند و از صاحب و راهب معموریه شنیده بودم پیمبر آخر الزمان ﷺ صدقه قبول می کند و خودش نمی خورد و هدیه قبول می کند و تناول می فرماید و مهر نبوت بر پشت او ظاهر باشد.

چون شب شد مقداری خرما برگرفتم و گفتم این صدقه است پیامبر به اصحاب فرمود تناول کنید و خود میل نفرمود و دیگر شب خرما بر گرفتم و شرفیاب شدم عرض کردم این هدیه است خود و اصحاب میل فرمود. چون این دو علامت معلوم من گردید روز سوم در بقیع حضرتش را دیدم و حضرت ردا از دوش مبارك گرفت و بر قدمهایش افتادم و بر پشت وی بوسه دادم و شهادتین بر زبان جاری کردم و با نشانیدن سیصد نخل که پیامبر گرامی نشانده و چهل اوقیه زر آزاد شدم و در غزوات شرکت کردم و از اسلام باذان سردار ایرانی در یمن گفته.

این بیت در منقبت حضرت سلمان است که ابو فراس حمدانی شاعر بزرگ و شاهزاده آل حمدان سروده است در قصیده مشهور شافیه:

هیئات لاقریبة القربی ولا رحم      یوم إذا افضت الأخلاق والشیم  
کانت مودة سلمان له نسب      ولم یکن بین نوح وابنه نسب

ناصر خسرو گوید:

### قصه سلمان شنیدستی و قول مصطفی

کو ز اهل البیت چون شد با زبان پهلوی

و در عصر بنی عباس ابو فراس مذکور همان قصیده شافیه قصیده غرائی است که در باره آل رسول الله سروده است و صاحب بن عباد که خود از مفاخر ادبا است در باره شعر او گفته است شعر به ملك آغاز شد یعنی امرء القیس و به ملك پایان یافت یعنی ابی فراس .

و چند بیت از ابی فراس در اینجا آورده می شود :

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| الحق مهتضم والدين محترم      | وفی آل رسول الله مقتسم      |
| بنو علي رعایا فی دیارهم      | والأمر یملکة النسوان والخدم |
| اتفخرون علیهم لا ابأ لکم     | حتى کان رسول الله جدکم      |
| ثم ادعوها بنو العباس ارثهم   | فما لهم قدم فیها ولا قدم    |
| کم غدره عندکم فی الدین واضحة | و کم دم لرسول الله عندکم    |
| قام النبی بها یوم الغدير لهم | والله یشهد والاملاک والامم  |

در سالنامه نور دانش ۱۳۲۵ مقاله دارد . در ص ۱۵۱ که از رسول خدا ﷺ شنیده شده : ایران محبوب خداست . مدتها ایران مهد پرورش اسلام بود ، بدبختانه آن دور بسر آمد و ایران بزرگ اسلامی دیگر وجود ندارد ولی وضع این طور نخواهد ماند بالأخره نهضتی خواهد کرد و جهانگیری اسلام از این سرزمین شروع خواهد شد و ترقی مادی و معنوی آن در این کشور پایه گذاری خواهد نمود و این امید با قلب مطمئن و روشن اظهار می کنم و همین سطور برای شهادت تاریخ باقی می گذارم که سالیان دراز بازماندگان تصدیق کنند و امیدی

که ما داریم روی پایه غلط نبوده.

کتاب تاریخ ۲۰ ساله تألیف دکتر حسین مکی حکایت کند که در جنگ بین الملل اول که روسیه تزاری به خاک ایران تجاوز کرده بود مدرس بزرگ با ملیون به ترکیه رفتند و با سلطان محمد پادشاه دولت عثمانی ملاقاتی داشتند پس از تشریفات معمولی مرحوم مدرس گفت: معذرت می خواهم که با صراحت لهجه می گویم مقصود از مهاجرت ما ایرانیان به خاک دولت عثمانی این است که دولت عثمانی از ادعای خاک آذربایجان ایران منصرف گردد تا با صمیمیت بین برادران مسلمان ایرانی و ترک مذاکره بعمل آوریم و دومین ملاقات مدرس با وزراء بود که میزبان دستور داد چای عجمی بیاورید.

مدرس به مترجم می گوید: به جای چای عجمی چای ایرانی بگویند چون ماده کلمه عجم از عجمه است و اشتقاق آن به کلمات مختلفه خالی از تحقیر نژاد غیر عرب نیست حتی ملت ترک و ایران دارای نوابغ و دانشمندانی بوده که به زبان و تمدن عرب و اسلام خدمات شایانی کرده است و سزاوار نیست تحقیر شوند.

در کنفرانسی که در مصر برای دعوت مصدق ترتیب داده بودند چنین اظهار داشتند که این مسأله تا کنون حل نشده است که پیشرفت اسلام از ملت عرب بوده یا ایرانیها؟ و در جراید نشر شد:

از دانشمندانی که باید نام برد نویسنده کتاب «یارقلی» مرحوم شیخ محمد محلاتی است که کتاب به سبک رومان بیش از يك قرن پیش نوشته و از هواداران مرحوم سید جمال الدین بوده.

يك وقت به او خبر می دهند در نجف اشرف که گروهی از ایرانیان در

بغداد با انگلیسها همکاری دارند با لباس درویشی با همان کیفیت به جایگاه آنها رفته و به شعر حکیم فردوسی آغاز سخن می کند .

نخستین خدیوی که کشور گشود      سر تاج داران کیومرث بود

تا سومین شب آنها را با ذکر عظمت اسلام و ایران از همکاری با آنها منصرف ساخته بود و بعد به ایران مراجعت و پس از سه سخنرانی فرقه ضالّه بهائی او را مسموم می کنند .

یادی از میرزا کوچك خان

مرد بزرگ نهضت جنگل دهد پیام      کوچك بدند رستم و دارا در این قیام

تعالیم اسلام و عدالت اجتماعی و مساوات آن دستخوش تعصبات نژادی شد وقایع و حوادثی که اتفاق افتاد بعد از رحلت نبی اکرم ﷺ و خلفا راشدین بود کسانی که در عصر رسالت با او مخالفت می کردند و اراذل و اوباش مکه برای ایذاء حضرتش تحريك می نمودند و کینه جوئیهای کشته شدگان مشرك خود را آغاز کردند و با اسلام به مبارزه بر خواستند و تعصب قبیله گرایی را زنده کردند در نتیجه با تزویر و زور و جعل احادیث و کشتار مردم از زن و مرد و بچه های کوچك و بدعت ، ضربات مهلکی بر پیکر اسلام و تعالیم آن و قرآن و عدل آن اهل بیت و ذو القربی وارد ساختند برای نمونه ابو سفیان ، در روز سقیفه که گروهی فریاد منا امیر و منکم امیر بلند کرده بودند و گروهی از صحابه که علی - علیه السلام - را منصوص به خلافت می دانستند از حضرتش طرفداری می کردند در آن روز ابو سفیان دید که موقع حساسی است برای ایجاد نفاق و دو دستی به امیر المؤمنین پیشنهاد کرد چرا ساکت شده ای و در خانه نشسته ای تا تیم وعدی به خلافت برسند اکنون قیام کن و من لشکر فراوان به کمکت آماده می کنم .

علی - علیه السلام - که از منویات سوء و سریره او مطلع بود فرمود: تو از آغاز با اسلام دشمنی کردی و با قرآن مبارزه کردی دست بر سینه نامحرم زد و روش دیگرش نشان دهنده خبث دیگری است چون خلیفه سوم به خلافت رسید ابو سفیان چون بصیرت از دست داده بود و کور ظاهر و باطن بود گفت: در مجلس کسی نیست پاسخ منفی شنید:

گفت: ای بنی امیه! این خلافت را چون گویی دست بدست کنید و نگذارید از کف شما بیرون رود سوگند به آن چیزی که ابوسفیان به آن سوگند یاد می کند نه بهشتی وجود دارد و نه از دوزخ خبری است و عثمان او را بیرون کرد.

اغانی ج ۶ ص ۳۵۴ عَصَوْبِ ج ۲ ص ۱۲

عبد الفتاح عبد المقصود مؤلف کتاب «الامام علی - علیه السلام -» می نویسد: که در آن مجلس فریاد احسنت بلند شد و گفتند ما از تیم وعدی سزاوارتریم و بعد رفت در اُحد و بر قبر حضرت حمزه سید الشهداء با پا اشاره کرد و گفت: حمزه مسأله ای که دیروز بر سر آن جنگ داشتم امروز در دست ما است و ما از تیم وعدی سزاوارتریم و این سخن عقده درونی بنی امیه بود رسول اکرم در چند مورد ابو سفیان و معاویه را لعن کرده یک روز ابو سفیان سوار بود و معاویه زمام او را در دست داشت و یزید آنها را میراند فرمود: لعنت خدا بر راکب وقائد و سائق باد.

زمخشری، ربیع الأبرار، ج ۴، ص ۴۰۰

معاویه فرزند کسی است که با اسلام و دین مقدس او معتقد نبوده.  
و برای نمونه هایی از جرائم او در اسلام و بهانه های دروغین او به عنوان خوانخواهی خلیفه سوم اشاره می شود:

از آن جمله کتاب «الوثائق السياسية والادارية» عصر اموی به قلم محمد ماهر حماده که خود گرایش اموی دارد چنین آمده: خطبه معاویه ۴۷ ص ۱۰۶ بخشنامه ای کرد به کارگزاران که سب کنید علی ابن ابی طالب را.

خطبه ۴۰، ص ۱۰۲

چون وارد کوفه شد گفت: ای اهل کوفه تصور می کنید که جنگ من با شما برای نماز و روزه و حج بوده؟ من آگاه بودم که شما اهل نماز و روزه و حج بودید و لکن جنگ و دشمنی من با شما برای سلطنت بود و هر شرطی که باشما کردم زیر پا گذاردم.

شرح نهج البلاغه مقاتل الطالبین تاریخ یعقوبی خطبه ۳۷ ص ۱۰۰

به جعه دختر اشعث بن قیس نوشت: اگر توانستی حسن - علیه السلام - را به قتل برسانی صد هزار درهم می فرستم و تو را برای یزید به همسری در آورم. اکثر مورخین نقل کرده اند.

خطبه ۵۶، ص ۱۱۱ معاویه، زیاد را به ابو سفیان ملحق کرد و شهادت دادند شهود به نسبت دادن زیاد به ابو سفیان یکی از آن شهود ابو مریم سلولی بود.

و چون می خواست که رنگ قانونی و رسمی بدهد معاویه از ابو مریم خواست که مردم را آگاه سازد در مسجد. چنین گفت: گواهی می دهم اینکه ابو سفیان آمد در طائف و من در جاهلیت شراب فروش بودم و گفت زنی بدکاره بیاور وزنی بدکاره که کنیز حارث بن کلدیه بود آوردم و گفتم غیر از این دیگری نیست گفت بهر ریخت و کثافتی است بیاور زیاد حاضر بود گفت ابو مریم متوجه باش که تو برای شهادت آمده ای نه برای شماتت! ابو مریم گفت:

شهادت می دهم به چیزی که دیدم و احساس کردم . به خدا! ابو سفیان زره اش را گذاشت و من در را به روی آنها بستم و منتظر ماندم تا اینکه ابو سفیان آمد و عرق از صورت او می چکید . گفت : به چنین چیزی برخورد نکرده ام اگر بوی بد زیر بغلش نبود بسیار خوب بود . طبری ج ۴ نقل کرده ص ۱۶۳

خطبه ۵۷ ، زیاد بعد از شهادت شهود شکر گزاری کرد .

خطبه ۸ ، چون زیاد از طرف معاویه والی شد در بصره و وارد شد با اینکه فسق و زشتی او بر همه مردم واضح بود خطبه ای به نام بترأ بدون صلوات بر پیامبر ایراد کرد .

پس از این خیانت به اسلام و دین زیاد بن سمیه در کشتار بزرگان وزهاد با جنایتکاری چون سمرة بن جندب کوتاهی نکردند و مغیره بن شعبه این مصالحه را بین معاویه و زیاد بر قرار کرد .

در نهج البلاغه از کلام امیر المؤمنین که نوشته به معاویه که با کراهت به اسلام گرویدی و با خشنودی خارج شدی .

و این اثر از علی - علیه السلام - نقل کرده : معاویه کسی است که نه سبقت در دین و نه صداقت در اسلام داشت . طلّیق بن طلّیق حزبی از احزاب بود و همیشه با خدا و پیامبر در جنگ بود و معاویه با پدرش با کراهت اسلام قبول کردند شعرانی در ترجمه شرح تجرید از قول غزالی در احیاء العلوم نقل کرده که اسلام ابو سفیان که با ترس شمشیر بوده اثری ندارد . و از دار و دسته معاویه عمرو عاص بود که با خلیفه سوم مخالفت کرد و در فتنه قتل شرکت داشت که در کتب تاریخ نقل شده با گرفتن ولایت مصر از معاویه در تمام جنایات شرکت داشت و مغیره بن شعبه در جاهلیت و در اسلام و در کوفه در زمان والی

بودنش جنایت او بر عموم مسلم است و در سبّ امیر المؤمنین در کوفه مورد اعتراض حجر بن عدی واقع شد که به شهادت حجر منجر شد.

طبری ج ۴، ص ۱۸۸ مقاتل الطالبین، ص ۴۸ می نویسد: معاویه سعد وقاص را مسموم نمود یکی از جنایتکاران و همدستان معاویه مروان بود که در جنگ جمل اسیر شد و حضرت امام حسن و امام حسین را میانجی قرار داد و فرمودند مروان بیعت می کند فرمود مگر پس از کشتن عثمان بیعت نکرد با بیعت او نیازی نیست بیعت شکن و غدار با دستی چون دست جهود اگر آشکارا با دست خود بیعت کند رو گرداند و در نهان آن را بشکند همانا وی بر مردم حکومت کند اما کوتاه مانند لیسیدن سگ بینی خود را او پدر چهار فرمانرواست واز او و فرزندان او مردم روز سرخ و خونین بینند و معروف است در کتب تواریخ مروان طلحه را به قتل رساند در جنگ جمل.

واز جانیان مشهور بسر بن ارطاة بود که شهرها را به خاک و خون می کشید.

این جنایتکاران صحابی بودند و پدر این بسر جانی بدست حمزه سید الشهداء به قتل رسیده مقتل خوارزمی می نویسد: مروان در مسجد مدینه خطابه ای ایراد کرد و گفت: معاویه پیر شده و می خواهد جانشینی برای خود تعیین کند که به روش خلفاء راشدین باشد و آن لعین پسرش یزید است. عبد الرحمان بن ابی بکر گفت: دروغ می گویی و دروغ گفته است کسی که تو را امر کرده است به این کار به خدا قسم یزید مورد رضایت مردم نیست و شما می خواهید به سنت هرقل و کسری عمل کنید یزید شرابخوار است، یزید میمون باز است، یزید یوز باز است مروان گفت: گوینده کسی است که آیه ﴿وَالَّذِي

قال لوالديه أف لكما ﴿۱﴾ در باره او نازل شده عبد الرحمان در غضب شد و گفت ای پسر زرقاء (زن بی بند و باری بوده) آیا قرآن را در باره ما تأویل کنی و تو طرید بن طرید هستی (پیامبر، مروان و پدرش را از مدینه بیرون کرد) و دو پایش گرفت و از منبر پیامبر ﷺ پایین کشید بنی امیه موهون شدند چون خبر به ام المؤمنین عایشه رسید وارد مسجد شد مروان نگاه کرد و گفت: ای اُمّ المؤمنین این حرف من با عبد الرحمان صحیح است؟ عایشه گفت: نمی گویم مگر حق، شهادت می دهم رسول خدا ﷺ لعنت کرد بر تو و پدرت مقتل خوارزمی دمیری ج ۲، ص ۱۷۲، با سلسله اسناد و داستانی دیگر از رسول خدا ﷺ که فرمود در خواب دیدم پسرهای حکم بن العاص به منبر من آمد و رفت می کنند مانند بوزینه و رسول خدا دیگر در حالت خنده دیده نشد تا وقت رحلت.

به همان مصدر دمیری و غیره در ج ۲، ص ۴۲۲ روایت کرده حاکم در کتاب فتن و ملاحم از مستدرک از عبد الرحمان عوف نقل کرده: هر فرزندی در مدینه متولد می شد برای دعا به پیشگاه رسول اکرم ﷺ می بردند مروان حکم هم آوردند. فرمود: الوزغ بن الوزغ، الملعون بن ملعون (وزغ هم چلپاسه و قورباغه می باشد).

ویکی از بدبختیهای معاویه و بدعتهای نابخشودنی او به امت جعل و تزویر حدیث بوده و سمره بن جندب که حالات او در کتب و سیره موجود است و مردی پست بوده با عطای چهارصد هزار درهم او را به منبر خطابه وادار کرد و آیه شریفه ﴿من یشری نفسه ابتغاء لمرضاة﴾ را که شأن نزول آن در باره امیر المؤمنین بوده به او گفت به مردم تلقین کند که آیه در باره ابن ملجم است وقتی که مشاهده کرد فضایل امیر المؤمنین در بین مردم شایع است به چنین

جنایتکارانی پولها می داد و آیه ای که در باره منافقین آمده بود در باره امیر المؤمنین نقل می کردند. شرح حدیدی ج ۴ ص ۷۳

از اینجا معلوم می شود که برای کاستن از شأن اهل بیت آیات و روایات بسیاری در فضیلت دیگران جعل کرده اند یا اضافه نموده اند که تا کنون افراد بی اطلاع از اسناد آن استدلال می کنند در این موضوع کتاب ارزشمندی است به نام «النصایح الکافیة لمن يتولى معاوية» تألیف محقق جلیل سید محمد بن عقیل بن عبد الله بن عمر بن یحیی علوی متوفی ۱۳۵۰ هـ، در صفحه ۲۰۸ می گوید که: زشتکاریهای معاویه و جنایات او بعد از عصر خلیفه ثانی بوده و معاویه در زمان خلافت او مرعوب بود و با عصای مخصوص خود بر سر او زد و اعمال او که موجب لعن او شده بعد از خلافت عمر بوده و در صفحه ۲۱۰ می گوید: نقطه سیاهی است که بعضی ها لعن معاویه را جایز نمی دانند و در ص ۲۰۷ می گوید: معاویه چیزهایی نوشت در ارتباط با جریانات روز و کاتب وحی نبود و بعداً مرتکب ظلم و جور شد.

و عبد الله بن اخطل که از منافقین بود و کاتب بود می گفت: اگر محمد ﷺ پیامبر است برای او آن می نویسم که خود می خواهم بعد مرتد شد می نویسد به مشرکین مکه پیوست و در روز فتح مکه او را گردن زدند و عبد الله بن ابی سرح در مکه کاتب بود بعد مرتد شد و پیامبر خون او را مباح کرد در روز فتح و در ص ۲۲ می گوید امام احمد گفته گروهی با علی عداوت داشتند و برای عیب جوئی کسی را نیافتند پس به شخصی که عداوت علی در دل داشت که معاویه باشد همکاری کردند و آنها که لعن جایز ندانسته اند در اشتباهند برای اینکه لعن به کفار اختصاص ندارد چون خداوند بسیاری از اهل گناه را لعن کرده

است .

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ در ص ۱۹۸ می گوید: جلال الدین سیوطی در کتاب اللآلئ المصنوعة في الأحاديث الموضوعة پس از ذکر احادیث بسیار در فضل معاویه همه آنها جعلی دانسته است و می گوید: اصلی ندارد پس می گوید حاکم گفته است شنیدم ابا عباس محمد بن یعقوب بن یوسف می گفت شنیدم از پدرم که اسحاق بن ابراهیم الحنظلی می گفت در فضل معاویه هیچ حدیث صحیحی نیست و حجر عسقلانی در شرح خود بر بخاری می گوید در فضل معاویه چیزی که صحیح باشد نیست و ادامه می دهد بر اینکه شکی نیست اینکه مثل أصحابی کالنجوم اگر بگوئیم روایت آنها صحیح است اصحاب افراد مخصوص باشند که شئون اخلاقی و اجتماعی آنها درست باشد نه افراد عادی است . اگر همه افراد را شامل باشد بسیاری از منافقین و مرتکبین کبائر و مشرکین و فاسدین داخل در اطهار می شوند مانند حی بن اخطب .

مراد از اصحاب کسانی است که مجاهدت و نصرت کرده اند و متابعت کرده اند با حسن نیت و مانند خلفا راشدین است نه حی بن اخطب و معاویه و پدرش و از محدثین بزاز از سلیم نقل کرده که فرموده: رسول اکرم ﷺ مثل أصحابی کالنجوم . ابن عبد البر گفته دلایلی که بتوان استناد کرد در دست نیست برای اینکه حرث بن غصین مجهول است و از ابو بکر بن احمد بن عمر بن الخالق البزاز سؤال کردم از این حدیث گفت: نسبت آن به پیامبر صحیح نیست .

بعد می گوید: این شهاب خیاط از حمزه جزری نقل کرده: رسول

خدا ﷻ فرمود:

إنما أصحابي مثل النجوم إلى آخره این صحیح نیست و از رافع روایت نشده.

گفتم: در این روایت ضعف هست اگر صحیح باشد این روایت فقط شامل علماست که از قول رسول اتخاذ سند کنند نه کسانی که جاهل و با آراء خود حکمی را اجرا کنند و خطا کار باشند.

و این به معاویه دخالتی ندارد چون نه از علماست و نه کسی است مورد اعتماد.

با شناختی روشن و بی شائبه از سرگذشت معاویه در عصر جاهلیت و اسلام با شهادت کتب و سیره و روایات و سنت نبوی و از قرآن کریم عداوت حزب اموی با اهل بیت نبوی و علوی که از طریق و اسناد صحیح نقل گردیده در تاریخ اسلام هیچ موهوم و افسانه‌ای مانند داستان اجتهاد معاویه به چشم نمی‌خورد و این داستان صد در صد جعلی ساخته و پرداخته حزب اموی و حسد قریش بوده اجتهاد یا از کتاب است و یا از سنت که معاویه آیات وارد در شأن نزول آن تحریف کرده است با دادن عطایا به امثال سمرة بن جندب که ابن ابی الحدید در جلد چهارم صفحه ۷۳ و دیگران نقل کرده‌اند.

«و همچنین سنت متواتره از نبی اکرم در باره اهلیت پس اجتهاد معاویه فقط منحصر در تزویر و جعل و خدعه و قتل و جنایت بوده است». اگر اجتهاد بدین معنا باشد اسرائیل و سردمداران غرب هم مجتهد می‌باشند.

و همچنانکه در حدیث آمد: إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي. اهل بیتی ما إن تمسکتُم بهم لن تضلوا أبداً اهل بیت در اینجا علما اهل بیت

هستند .

ص ۱۸۲ انصاح الکافه

از مسعودی نقل کرده آن چیزهایی را که اصحاب رسول اکرم ﷺ استحقاق آن را دارند فضل و سبقت به ایمان و هجرت و یاری پیامبر و تربیت و علم به کتاب و جهاد در راه خداست . و بذل نفس و تقوی و ورع و زهد و قضاوت و حلم و فقه است .

و همه اینها در علی - علیه السلام - بود و بهره بیشتری را حائز بود و خیلی ها اختصاص به او داشت : یکی : عقد اخوت پیامبر با او . دوم : فرمود : تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی مگر اینکه بعد از من پیامبری نیست و فرمود : هر کس من مولای او هستم پس علی مولای اوست و فرمود : اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَ مِنْ عَادَاهُ .

و در حدیث طیر فرمود : اللَّهُمَّ ادْخُلْ إِلَيَّ أَحَبَّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَا كُلَّ مَعِيَ مِنْ هَذَا الطَّائِرِ . خدا یا کسی که دوستر باشد به تو بیاید و از مرغ میل کند و دارای همه این خصال بود و چنین گفته خزیمه بن ثابت انصاری ذو الشهادتین در باره علی - علیه السلام - :

كل خير يزينهم فهو فيه وله دونهم خصال تزينه

هر خوبی که زینت می دهد دیگران تو شریک هستی در آن و صفات مستحسنه و سجایای ویژه تو زینت بخش آن صفات هسته

اسلام علی فضیلت مخصوص به خود اوست چون خداوند امر کرد به پیامبر که علی را برای ایمان و اسلام دعوت کند و پیامبر هم سنی ها و هم دورهای علی را به اسلام دعوت نکرد و می فرماید : این شباهت دارد به پیامبر یحیی - علیه السلام - ﴿وَأَتَيْنَاهُ الْحَكَمَ صَبِيًّا﴾ و نقل می کند از فخر رازی در تفسیرش

از ابن عباس : الشجرة الملعونة في القرآن بنو امية . وحکم ابن العاص است پیامبر در خواب دید که پسرهای مروان به نوبت می روند بالای منبرش ، ابن ابی حاتم وابن مردویه و بیهقی در دلائل وابن عساکر و مسیب که از پیامبر ﷺ نقل می کنند که در خواب دید بنی امیه بر منبرش نشستند ناراحت شد وحی نازل شد ﴿وما جعلنا الرؤيا التي أريناك إلا فتنة للناس﴾ .

تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۲۶۰

بعد از مقدمه ای می گوید : آئین اسلام تمام بشر را دعوت کرده و دین اسلام جهانی است و در کوتاه مدت توانست گسترش یابد و اگر جهالت و فساد و تفرقه امت و آنهایی که می دانستند افضل و شایسته تر را کیست که برگزینند هر آینه يك جهان و يك لغت بیش نبود بعد می گوید : یکی از دانشمندان آلمانی در مجلسی که یکی از شرفاء مکه حضور داشته گفت : که سزاوار است که ما مجسمه ای از طلا برای معاویه بن ابی سفیان در میدان برلن نصب کنیم سؤال شده بود چرا؟ پاسخ داده بود برای اینکه معاویه بود که نظام اسلامی را از دموکراسی و آزادی به عصبیت قومی و نژادی مبدل کرد اگر تعالیم اسلام به حال خود گذاشته بود تمام جهان اسلام را فرا گرفته بود و اروپا مسلمانان عرب بود .

نامه معروف معاویه به زیاد بن ابیه :

مراقبت کن موالی و ایرانیها که اسلام آورده اند .

آنها را خوار و زیون بدار و اجازه نده از عرب زن بگیرند .

و عرب حق دارد از آنها زن بگیرد و آنها حق ارث ندارند از عرب و حقوق آنها

حتی الامکان از بیت المال پرداخت نکن و در جنگها آنها را در صف اول قرار

بده . إلى آخره . الغارات ، ج ۲ ، ص ۸۰۳

ص ۱۴۶ تاریخ دمشق ابن عساکر، سلسله روایت طولانی است.

خبر داد ابو الحسن قیس الی آخره و خبر داد مرا عبد الله ابن احمد بن حنبل گفت نشسته بودم نزد پدرم که طایفه ای آمدند از کرخ صحبت از خلافت ابی بکر و عمر و خلافت عثمان می کردند و زیاد بحث نمودند و از خلافت علی - علیه السلام - زیاده صحبت شد.

پدرم به آنها گفت: شما زیاد صحبت کردید در علی، علی زینت داد خلافت را و خلافت علی را زینت نداد. در صفحه ۱۴۵ نقل می کند از مدائنی: وقتی علی وارد کوفه شد یکی از حکماء عرب وارد شد و گفت: به خدا قسم ارزش دادی خلافت و خلافت به تو نیازش بیشتر است نقل می کند از ابن حمدان از رسول اکرم فرمود: می خواهید خبر دهم به بهترین شما؟ گفتند بلی. فرمود: بهترین شما و پاک طینت تروبا و فاتر و خداوند پاکان را دوست دارد علی رد شد فرمود: حق با این است و فرمود: علی با حق است و حق با علی است. جدایی بین حق و علی نیست تا روزی که وارد شوند بر من بر حوض در روز قیامت.

فرمود ﷺ: یکی از اصحاب من جنگ می کند با تأویل قرآن چنانکه من جنگ کردم بر تنزیل قرآن، هر کدام از اصحاب گفتند: من هستم فرمود خیر و لکن علی - علیه السلام - است.

فرمود رسول خدا بعض اصحاب من جنگ می کند بر تأویل قرآن همچنانکه جنگ کردم بر تنزیل قرآن، ابوبکر گفت: من؟ پیامبر فرمود: خاصف النعل و در دست علی بود نعلی که پینه می زد بر او.

و روایت در این مورد زیاد است و این مختصر گنجایش ندارد از صفحه

۱۶۳ تا ۱۷۲ تاریخ ابن عساکر.

ورویات در این مورد از ص ۲۰۰ تا ص ۲۰۶ تاریخ دمشق.

علی - علیه السلام - فرمود: امر کرد مرا پیامبر که با ناکشین و آنهایی که بیعت را نقض کردند و با مارقین که از دین خارج شدند و قاسطین از عدل و داد بیرون رفتند جنگ کنم.

ابو سعید اسماعیل از علقمه گفت: رسول اکرم ﷺ خارج شد و وارد منزل ام سلمه شد و علی - علیه السلام - آمد فرمود: ای ام سلمه این قاتل قاسطین و ناکشین و مارقین است بعد از این.

روایت دیگر فرمود: می شناسی او را یا ام سلمه؟! گفتم: بلی فرمود: بشنو و شاهد باش اگر بنده ای عبادت کند خداوند را هزار سال بین رکن و مقام و با بغض علی و عترت بمیرد خداوند او را در روز قیامت در آتش اندازد.

از ابو ایوب انصاری در زمان خلیفه دوم روایت شده:

رسول خدا ﷺ مرا امر کرد که با علی بن ابی طالب جنگ کنم با ناکشین و مارقین و قاسطین.

انساب الاشراف ج ۲ ص ۱۳۸ نقل کرده  
کتاب مناقب امیر المؤمنین تألیف محمد بن سلمان کوفی از قرن سوم هجری ج اول ص ۲۰۸.

فرمود پیامبر به انس بن مالک بیاور سید عرب یعنی علی. عایشه گفت مگر خود سید عرب نیستید فرمود: من سید فرزند آدم هستم و علی سید عرب می باشد چون علی آمد پیامبر انصار را دعوت کرد و فرمود ای انصار آیا شما را راهنمایی کنم بر چیزی که اگر متمسک و متوسل شوید بعد از من گمراه نخواهید شد گفتند: بلی یا رسول الله ﷺ فرمود: این علی است او را دوست بدارید برای

دوستی من و اکرام کنید او را برای تکریم من چون جبرئیل خبر داد از جانب خداوند به من .

\*\*\*

ابن ابی الحدید در ج ۲۰ ص ۲۹۸ در خطبه ۴۱۳ و ۴۱۴ با تلخیص چنین آورده :

أمیر المؤمنین فرمود :

خدایا یاری می جویم از تو بر قریش چون کینه و بغض خود را نسبت به پیامبر پنهان داشتند و مرا هدف حقد خود قرار دادند و اتفاق نمودند در زمان حیات پیامبر که پس از مرگ او امر ولایت و خلافت را از اهل بیت منصرف سازند و اگر نام پیامبر وسیله ای برای قدرت آنها نبود هرآینه مرتد می شدند و يك روز خدا را عبادت نمی کردند و چون فتوحاتی به دست آوردند و به ثروت رسیدند قدری به خود آمدند و فتوحات را به تدبیر خود به مردم تلقین کردند و سؤال شد اگر پیامبر فرزندی داشت قریش تسلیم می شدند فرمود خیر اگر مثل من رفتار نمی کرد او را به قتل می رساندند «ما أشبه الليلة بالبارحة» معاویه دوم خود را از خلافت خلع کرد و این خطابه را ایراد نمود :

ای مردم من از حکومت کردن بر شما کراهت دارم و می دانم شما از حکومت داشتن با ما کراهت دارید همانگونه که ما گرفتار شما شدیم ، شما هم گرفتار ما گردیدید .

جذّ من معاویه با کسی در افتاد که آن کس اولی از او و غیر او بود از جهت قرابت به پیامبر ﷺ و بزرگواری و فضل و سبقت و بزرگترین مهاجر از

جهت جلالت وشجاعت و پردلتر واعلم از همه ونخست کس در ایمان بود ومنزلت او اشرف از دیگران بود واز جهت مصاحبت با رسول اکرم ﷺ مقدم بود پسر عم رسول اکرم ﷺ و داماد او بود، و پیامبر با او عقد اخوت بسته بود وفاطمه زهرا - علیها سلام - همسر او بود وزوجیت آنها با موافقت صورت گرفته بود پدر سبطین دو سید شباب اهل جنت بودند وافضل این امت که تربیت شدگان رسول ﷺ هستند بود ودو فرزند فاطمه بتول از شجره پاک و پاکیزه . وجد و پدر من مرتکب جنایاتی شدند که می دانید وخود شما هم مرتکب اعمالی شدید که ناآگاه نیستید . - وبسیار گریه کرد وگفت : - من این همه گناه را نمی توانم تحمل کنم ویبعت خود را از گردن شما برداشتم . - عمر او ۲۳ سال بود . -

دمیری ج ۱ ، ص ۸۸

باز هم در این عصر ظلمت وشقاوت شخص دیگری از بنی امیه نسبت به اسلاف خود که در ظلمت وتاریکی وجهالت غوطه ور بودند جرقه ای ایجاد کرد ویک هشدار وآگاهی بود برای طرفداران معاویه وبنی مروان . الوثائق ، السیاسة والاداریة به قلم محمد ماهر حماده مصری نامه ۷۷۹ ، ص ۴۴۴ نامه عامل عمر عبد العزیز در افضلیت علی بن ابی طالب - علیها السلام - :

موضوع مشکلی پیش آمده وعرصه برما تنگ شده ﴿ولو ردّوه إلى الرسول وإلى اولى الأمر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم﴾ (سورة نساء آیه ۸۳) یک زن ودو مرد ، یکی زوج و دیگر پدر زوجه پدر زوجه می گوید : که همسر او سوگند خورده که زنش مطلقه باشد بر اینکه اگر علی بن ابی طالب - علیها السلام - خیر البشر واولی به رسول الله ﷺ نباشد . و پدر زوجه می گوید دخترش مطلقه وبر شوهرش حرام است مثل مادرش وزوج می گوید به پدر زنش ، تو دروغ

می گویی و گناهکار و قسم صحیح است و راست می گویم و این زن من است بر ضد و خبث قلبی تو، و به من مراجعه نمودند در این مسأله پس سؤال کردم از زوج گفت: بلی قسم خورده ام به طلاق این زن اینکه علی افضل است و اولی به رسول الله ﷺ هر کس هر چه می خواهد بگوید خوشش آید و یا نیاید و مردم شنیدند و جمع شدند و می دانی ای امیر المؤمنین اختلاف مردم پس ما این حکم را به شما واگذار کردیم. نامه ۷۸۰ پاسخ به کارگذار چون نامه به عمر رسید مردم را جمع کرد و بابزرگان و علماء بحث کرد پس گفت برای زوج دست همسرت بگیر و قسم تو صحیح است و پدر زن آن مرد ناراحت شد و نوشت به عامل خود میمون مهران: سلام بر تو و سپاس خداوند متعال اما بعد کتاب شما را دریافت کردم و متوجه شدم و آمدند مرد وزن قسم زوج راست است و بر نکاح خود ثابت و یقین داشته باش و عمل کن بدان. ابن ابی الحدید در ج ۲۰ شرح بیشتری داده.

نامه ۷۷۲ به عامل خود در مدینه ص ۴۴۲ الوثائق السياسية و الادارية

تقسیم کن به فرزندان علی بن ابی طالب ده هزار دینار

در پاسخ نامه عامل در مدینه نوشت به مجرد رسیدن نامه من تقسیم کن بین فرزندان علی و فاطمه - رضوان الله علیهم -.

نامه ۷۷۷ در پاسخ بنی هاشم

قبل از این مقام عقیده من براین بود و با ولید بن عبد الملك و سلیمان سخن گفتم امتناع ورزیدند نامه ۷۰۱ در باره فداك شهادت بدهید كه من فداك را برگرداندم به اصل خود. تاریخ الخلفاء سیوطی نقل کرده

تاریخ دمشق ج ۳ نوشته در مجلس عمر عبد العزيز از زهاد بحث شد

عمر عبد العزیز گفت ازهد همه مردم علی بن ابیطالب بود.

پرتو اسلام ترجمه فجر الاسلام، ج ۲، ص ۴۰ از اغانی نقل شده: یکی از موالی دختری از بنی سلیم خواستگاری کرده و به خانه برده بود.

محمد بن بشر خارجی به مدینه رفته و به والی مدینه جریان ازدواج موالی را باز گو می کند والی مولی را خواسته نخست زن از او جدا می کند سپس دویست تازیانه به او زد و سروریش و ابروی او را تراشید.

بشر در این خصوص گفت:

قضیت بسنة وحکمت عدلاً ولم ترث الحکومة من بعید  
یعنی مطابق سنت قضاوت کردی و با عدالت حکم اجراء نمودی، این حکومت را از نزدیکان به ارث برده ای.

مقدمه ابن خلدون، ج ۱ ص ۳۷۶.

باید دانست شیعه در لغت به معنی یاران و هواداران و در عرف فقیهان و متکلمان خلف و سلف بر اتباع علی - علیه السلام - و فرزندان او اطلاق می شود. مذهب ایشان امامت را از مصالح عامه نمی داند که به نظر امت واگذار شود بلکه این منصب از پایه های اسلام است و بر پیامبر روا نیست اغفال از آن بلکه بر وی واجب است امام را برای امت تعیین کند امام معصوم که از کبایر و صغایر مبرا باشد و علی کسی است که پیامبر ﷺ وی را به این سمت تعیین فرموده با یازده نفر از فرزندان معصوم او و نصوصی که آورده اند جلی و خفی است جلی مانند حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» یعنی هر کس من مولای اویم علی مولای اوست و این ولایت جز در علی اطراد ندارد به همین سبب عمر به علی گفت: تو مولای هر مؤمن از زن و مرد هستی

دیگر فرموده پیامبر ﷺ فرمود: علی در قضاوت بر همه شما برتری دارد و معنی امامت جز قضا و حکم به احکام خدا چیز دیگری نیست و مراد از صاحبان امر که اطاعت آنها از جانب خداوند واجب است همین است و به همین سبب حکمیت و قضاوت فقط به علی سپرده شده نه دیگری و یکی از نصوص جلیّه ایشان گفتار پیامبر است که فرمود: کیست که با روح خود با من بیعت کند و وصی و ولی امر من باشد جز علی کسی دیگر با وی چنین بیعتی نکرد.

و اما نصوص خفیه به عقیده ایشان این است که پس از نزول سوره براءت برای خواندن آن در موسم، علی را فرستاد و ابابکر با اینکه گسیل شده بود بر وی وحی نازل شد که باید از خاندان تو این تبلیغ را ادا کند و ابی بکر خلع شد و شیعیان می گویند این امر می رساند علی - علیه السلام - بر همه اصحاب مقدم بوده و همچنین فرزندان معصوم آن حضرت.

روایت بر افضلیت علی - علیه السلام - با بررسی کتب دانشمندان اهل سنت و تشیع بر حسب تواتر است و امام احمد حنبل اعتراف کرده که علی در این خصوص به خود منحصر است که برای هیچ يك از اصحاب فضائل و مناقبی که برای علی آمده است برای آنها نیامده است.

تذکره الخواص علامه سبط ابن جوزی ص ۱۴۴ که خلیفه دوم گفته اعوذ بالله من معضلة ليس لها أبو الحسن . سبب این امر آن بود که سلطان روم نامه نوشت به خلیفه و سؤال کرد از مسائل و این مسائل به اصحاب سؤال شد و مطرح گردید و از عهده پاسخ آن نیامدند به علی - علیه السلام - عرضه شد علی - علیه السلام - بدون درنگ پاسخ مناسب و نیکویی داد و نامه این طور شروع می شود . گفت : ابن مسیب نوشته بود سلطان روم به عمر نوشت از قیصر روم بنی الأصفر برای

خلیفه مسلمین بعد من سؤال می کنم از مسائلی و مرا خبر ده از آن مسائل چه چیز خداوند خلقت نکرده و چه چیز خداوند نمی داند و چه چیز در نزد خداوند نیست و چه چیز همه آن دهان است و چه چیز همه آن پاست و چه چیز همه آن چشم است و چه چیز همه آن بال است و خبر ده از مردی که قبیله و عشیره ندارد و خبر ده از چهار چیز که رحم متحمل آن نشده و خبر ده از چیزی که تنفس می کند و روح برای او نیست الی آخره. که این مختصر گنجایش ندارد.

پس حضرت علی - علیه السلام - نامه را قرائت کرد و پاسخ داد:

با تلخیص:

### بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، پس آگاه شدم برنامه ات ای سلطان و جواب می دهم تو را با تأیید خداوند و استعانت او با تبرک جستن به پیامبر ﷺ.

پاسخ اول: قرآن است برای اینکه سخن او است و صفت او و همچنین کتابهای آسمانی که از جانب حضرت ربوبیت نازل شده و حق این است حضرت سبحان قدیم و صفات او هم قدیم است.

پاسخ دوم: گفتار شما است که از برای خداوند فرزند و شریک قائل شدید ﴿ما اتخذ الله من ولد﴾.

پاسخ سوم: ستم است که فرموده: ﴿وما ربك بظلام للعبيد﴾.

پاسخ چهارم: آتش است می خورد آنچه که در او انداخته شود.

پاسخ پنجم: آب است.

پاسخ ششم: آفتاب است.

و پاسخ هفتم: باد است.

و پاسخ هشتم: آدم است.

و پاسخ نهم: عصای موسی و قوچ ابراهیم و آدم و حوا.

پاسخ دهم: صبح است ﴿والصبح إذا تنفس...﴾.

چون قیصر به مفاد نامه آگاه شد گفت: این سخنان فقط از خانواده نبوت است و سؤال کرد از پاسخگوی نامه؟ گفته شد: پسر عم محمد ﷺ پس نوشت نامه به حضرت که دانستم تو از اهل بیت نبوت و کنز رسالتی و تو موصوف به شجاعت و علم. و مایلیم اینکه بیان کنی از برای من از آیین خودتان در باره روح که خداوند ذکر کرده در قرآن در باره او: ﴿يسألونك عن الروح قل الروح من أمري﴾ پس نوشت امیر المؤمنین - علیه السلام -: اما بعد، پس روح لطیفه ای است از جانب خدا که از پرتوی شریف با صنعت آفریننده اش و نیروی ایجاد کننده اش پدید آمده، خداوند او را از خزینه های ملک خود بیرون آورده و در عالم ملک ساکن نموده پس آن برای تو سبب هستی تو است و از برای خدا نزد تو امانتی است که هرگاه آنچه باید از او دریافت کنی دریافت کردی او هم امانت خود را از تو می گیرد. و از این سخن گرفته است ابن سینا که گفته:

هبطت إليك من المحل الأرفع ورقاء ذات تغرز وترفع

در تذکرة الخواص و تاریخ طبری آمده است از حسن بصری برای معاویه خطاهایی است که یکی از آن خطاها برای عذاب ابدی و عقوبت او کافی است یکی اشغال مقام خلافت و دیگری الحاق زیاد به ابو سفیان و به شهادت رسانیدن حجر بن عدی و اصحاب او و مسلط نمودن یزید بر گردن مردم.

در تذکره آمده قاضی ابو یعلی کتابی تصنیف کرده در لعن مستحقین به لعن که یکی از آنها یزید است.

کسی که از لعن امتناع کند یا جاهل است و یا منافق .

شرح ابن ابی الحديد ج ۲۰، ص ۲۲۱

کسانی که قائل به تفضیل بوده اند بسیاری از صحابه هستند مانند عمار یاسر ، مقداد ، اباذر ، سلمان ، جابر بن عبد الله ، اُبی بن کعب ، حذیفه ، بریده ، ابو ایوب انصاری ، سهل بن حنیف ، عثمان بن حنیف ، ابو الهیثم تیهان ، خزیمه بن ثابت ، ابو الطفیل ، عباس بن عبد المطلب و فرزندان او . و بنی هاشم و بنی مطلب عموماً و از بنی امیه خالد بن سعید العاص و هم از آنهاست عمر بن عبد العزیز .

و در ص ۲۲۶ می گوید : از تابعین بسیاری قائل به تفضیل بوده اند که به شمارش نمی آیند که از آن جمله : اویس قرنی و زید بن صعصعه بن سوحان و جندب الخیر و در آن عصر شیعه به کسانی می گفتند که قائل به تفضیل امیر المؤمنین علی - علیه السلام - بوده اند .

و در ج ۲۰، ص ۱۸۵ می گوید که انصار گفتند : اگر علی ابن ابی طالب - علیه السلام - در مهاجرین نبود ، ابا داشتیم اینکه مهاجرین را همتای خود بدانیم و لکن بسا يك مرد برابر هزار یا هزاران می باشد .

آیا با همه دلائل و اسناد واضح جای توهمی هست که امثال ابن سبا يدك بکشند و انصاف و وجدان به ثمن بخش بفروشند . و وحدت مسلمانان را کنار گذاشته اند که در این راستا غرب و صهیونیست بهره برداری کنند .

از پیشگوییها و اعجاز قرآن سوره مبارکه روم است که پس از شکست روم مشرکین قریش شادمانی می کردند و سبب آن بود که پیروزی ایرانیها را غلبه ملت بر امتی که دارای کتاب هستند تلقی می کردند و آیه شریفه ﴿الم \* غلبت

الروم... ❖ نازل شد و وعده پیروزی داد به روم و پس از چند سال غالب شدند و وعده پیامبر اکرم ﷺ به پیشروی مسلمانان و فتح و پیروزی و خبر دادن به خروج خوارج جنگ جمل و جنگ صفین که به ناکشین و قاسطین و مارقین اشتها دارد و مانند خبر دادن به شهادت عمار یاسر و مانند پیشگوییهای امیر المؤمنین در خطبه ۱۲۸ در باره صاحب الزنج و ظهور فرزندان خود در طبرستان و خبر دادن علوین در غرب و افریقا و خبر دادن و کشتن نفس ذکیه در مدینه که کشته می شود در نزدیکی سنگهای زیت و سلطنت آل بویه در بغداد و کشته شدن حجر بن عدی و میثم تمار و غیره که در تمام کتب تواریخ ثبت شده است.

ابن خلدون، ج ۱ ص ۶۵۳

پیشگوییهای از امام جعفر صادق و دیگر مردان بزرگ آن خاندان به طریق کرامت و کشف که مخصوص اولیا است پدید آمده و کتاب جعفر در نزد حضرت صادق - علیه السلام - بوده و روایت شده و بهترین مستند می باشد و آن حضرت از وقایع و حوادثی که اتفاق افتاده برای خویشاوندان آنها را آگاه می ساخته مانند شهادت یحیی بن زید و یا شهادت زید بن علی - علیه السلام - و آنها را از آینده بر حذر می داشت.

نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۶۸ نقل می کند: از هرثمه بن سلیم گفت: با علی برای جنگ صفین وارد شدیم به زمین کربلا و نماز گزاردیم و بعد از نماز مقداری از خاک برداشت و استشمام کرد پس فرمود: ای تربت هر آینه گروهی در این زمین داخل بهشت می شوند بدون حساب. و گفتم علم غیب مگر دارد؟ پس همسر من گفت این حرفها را بگذار کنار امیر المؤمنین نمی گوید مگر حق.

ونقل می کند چون علی - علیه السلام - در کربلا رسید گفتند یا امیر المؤمنین این کربلا ست فرمود صاحب کرب و بلا است پس اشاره کرد بدست مبارک به مکانی وفرمود این محل فرود آمدن و جایگاه آنهاست وبعد به محلی دیگری اشاره کرد وفرمود: این قتلگاه آنهاست .

علی - علیه السلام - بود که فرمود مسائل ومشکلاتی دارید سؤال کنید قبل از اینکه من از میان شما بروم . وپیشگوئیهای امیر المؤمنین از حوادث ووقایع بسیار است ودر کتب تاریخ وتفسیر وحديث موجود است .

به همین اکتفا می شود نقل از تفسیر المنار، ج ۱۱ ، ص ۲۲۴ .

علم غیب چیزی است که بر مردم پوشیده است وآن دو قسم است : غیب حقیقی که نمی داند غیر از خدای متعال وغیب نسبی که بعضی از مردم می دانند در اثر اختلاف استعداد فطری وبعضی کسبی وآن علم غیبی که خداوند ظاهر می کند علم غیب حقیقی است .

برای پیامبران کسبی نیست وویژه پیامبران است وغیر پیامبران افراد خاص وپاک طیتی که حجاب برای آنها برداشته شده است وبه واقعیات ودرک آن اشیاء توفیق می یابند وایمان واعتقاد آنها به پیامبران مافوق ایمان اهل برهان است چون علی کرم الله وجهه که فرمود : لو كشف الغطاء أو الحجاب ما ازددت يقيناً . اگر پرده ها برداشته شود به یقین من افزوده نمی شود وغیر از اینها افرادی هستند که باریاضت چیزهایی درک می کنند .

وهر گاه کسانی جز خاندان پیامبر صاحب کرامات باشند خاندان پیامبر که متصف به علم ودین هستند مشمول عنایت حضرت حق هستند به طریق اولی وشایسته پیشگویی هستند به واسطه امر ولایت وسزاوارترند .

دمیری ج ۱ ، ص ۲۷۹ از ابن قتیبه از کتاب ادب الکاتب نقل می کند  
کتاب جفر از امام صادق - علیه السلام - است که همه حوادث و وقایعی که دانستن آن  
برای اهل بیت تا روز قیامت را در بر می گیرد .  
این دو بیت از ابو العلاء معری نقل کرده است .

لقد عجبوا لاهل البيت لما اتاهم علمهم في مسك جفر  
ومراة المنجم وهي صغری اریه كل عامرة و قفر

تعجب می کنند اینکه خداوند به اهل بیت علم و دانش عطا کرده در  
پوست جفر و از دستگاه منجم که هر آبادی و بیابان را ارائه می دهد تعجب  
نمی کنند .

ابن خلکان در وفیات الأعیان رساله های شیمی جابر بن حیان را از تعلیم  
امام صادق - علیه السلام - می داند .

کتاب مغز متفکر جهان شیعه امام جعفر صادق - علیه السلام - از مرکز  
مطالعات اسلامی استراسبورک ترجمه و اقتباس ذبیح الله منصوری

یکی از تحقیقات که از طرف دانشمندان مجمع مطالعات استراسبورک  
صورت گرفته تحقیقی است مربوط به مذهب شیعه دوازده امامی که ۲۵ نفر از  
دانشمندان عضو مجمع استراسبورک که همه آنها از استادان و پرفسورها بوده در  
آن شرکت داشته اند . ص ۴۹ نمونه ای از مندرجات آن بازگو می شود .

در سال ۹۱ هجری که اولین کره آسمانی را از مصر به مدینه بردند و به  
امام محمد باقر - علیه السلام - تقدیم کردند آزادتر از همان کیفیت در دانشگاههای  
اروپا در قرون وسطی و حتی در قرن اول و دوم دوره تجدد بوده چون امام جعفر

صادق - علیه السلام - در آن سال توانست در مدینه بر نظر گردش آفتاب به دور زمین ایراد بگیرد و دانشجویان اروپا در قرن اول و دوم تجدّد نمی توانستند بگویند که نظریه گردش آفتاب به دور زمین صحیح نیست .

و آنچه امام صادق - علیه السلام - راجع به زمین و آفتاب گفت و به طور علنی به زبان آورد اگر در اروپا بر زبان آورده می شد کوچکترین نتیجه اش برای گوینده این بود که او را تکفیر می کردند .

نمونه دوم آمدن ولید بن عبد الملك به مدینه در زمانی که عمر عبد العزيز حاکم مدینه بود و بعد از ملاقات کردن امام باقر - علیه السلام - با ولید بن عبد الملك در مسجد در حالی که امام مشغول درس دادن بود و امام جعفر صادق - علیه السلام - در محضر درس پدرش حضور داشت در آن روز امام محمد باقر جغرافیا در س می دادند و ولید از آن علم اطلاع نداشت پرسید این چه علمی است که تدریس می کنید فرمود: علم جغرافیا و هیئت است ولید گفت: راجع به چه بحث می کند؟ امام باقر فرمود: راجع به وضع زمین و ستارگان آسمان . ولید تا آن موقع امام جعفر صادق را ندیده بود . وقتی چشمش به او افتاد از حاکم مدینه پرسید: این طفل در اینجا چه می کند؟ عمر بن عبد العزيز جواب داد او پسر امام محمد باقر است و جزء دانشجویان است . ولید پرسید: چگونه از محضر درس استفاده می کند؟ حاکم گفت: استعداد این طفل زیاده از شاگردان می باشد و می توانید او را آزمایش نمایید . ولید امام جعفر صادق - علیه السلام - را فرا خواند و پرسید: اسمت چیست؟ طفل جواب داد اسم من جعفر است . پرسید: آیا می توانی بگویی صاحب المنطق که بود؟ امام صادق - علیه السلام - فرمود: ارسطو و شاگردانش این لقب به او دادند . ولید پرسید: صاحب المعز

که بود؟ امام صادق - علیه السلام - فرمود: این اسم يك شخص نیست بلکه اسم دسته ای از ستارگان است که به نام ممسك الاعنه خوانده می شود ولید دچار حیرت شد پرسید: صاحب السوالك که بود؟ امام صادق - علیه السلام - فرمود: عنوان عبد الله مسعود بود که قسمتی از خدمات جدم رسول الله ﷺ بر عهده داشت چندین مرتبه ولید مرحبا گفت.

در ص ۲۳۸ تنوری نور از نظر امام صادق

یکی از بدایع علمی امام صادق نظریه راجع به نور می باشد او گفته است که نور از طرف اشیاء به سوی چشم ما می آید و از آن نور که از طرف هر شیئی به سوی چشم ما می آید فقط قسمتی به چشم ما می تابد و به همین جهت ما اشیاء دور را به خوبی نمی بینیم و اگر تمام نوری که از يك شیئی دور به سوی چشم ما می آید بدیده برسد ما شیئی دور را نزدیک خواهیم دید.

مسلمانان شیعه و دانشمندان متبحر اهل سنت که از دستگاه بنی امیه و بنی عباس فاصله گرفته بوده اند همین عقیده را دارند که امام معصوم دارای علم و قدرت نامحدود است. و پیامبر ﷺ صاحب رسالت آنها را وصی و وارث علم خود قرار داده و نصوص قرآنی و احادیث متواتر گواه بر این می باشد و کتب و سیره و تفسیر بر این امر شهادت می دهد و سخنان آنها را مادون سخنان خالق دانسته اند و فوق کلام مخلوق و کلام آنها صادق مصدق است.

\*\*\*

و در مفردات راغب آمده: أنا و علي أبوا هذه الأمة و كل حسب و نسب منقطع يوم القيامة إلا حسبي و نسبي. و اشاره فرمودند به امیر المؤمنین - علیه السلام - و فرمودند: أنا مدینه العلم و علي بابها و در روز غدیر فرمودند: إني تارك فيكم

الثقلین کتاب الله وعترتی ما إن تمسکتُم لن تضلوا أبداً.

وچون این مختصر گنجایش تفصیل و توضیح ندارد به بعضی از آیات کریمه و روایات شریفه که از علماء متعهد در این موضوع آمده اشاره ای می شود.

شواهد التنزیل لقواعد التفضیل فی الآیات النار له فی اهل البیت صلوات وسلامه علیهم ج ۱، ص ۴۴۹ تألیف حافظ کبیر، الحاکم الحسکانی حنفی نیشابوری از قرن ۵ هجری تحقیق و تعلیق علامه متبّع شیخ محمد باقر محمودی

﴿یا ایها الرسول بلّغ ما أنزل إلیک ...﴾ (سوره مائده آیه ۶۷) از چند طریق سند نقل کرده.

چون رسول اکرم ﷺ علی - علیه السلام - را نصب کرد بر خلافت و بر ولایت در روز غدیر خم وحی آمد ﴿الیوم اکملت لکم دینکم﴾ و پیامبر دست علی را گرفت و فرمود: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست و خداوند دوست دارد کسی را که علی دوست دارد و دشمن دار کسی را که علی را دشمن دارد و فرمود: اللهم اشهد. از ص ۲۴۹ تا ص ۲۵۸ در باره غدیر و در کتاب مناقب امام امیر المؤمنین، ج ۲، ص ۴۳۴ تا ص ۴۵۱ به طرق مختلف چنین نقل می نماید:

از ابی سعید خدری چون پیامبر مردم را دعوت کرد برای بیعت با علی - علیه السلام - در روز غدیر خم کرد امر فرمود به نظافت و بر گرفتن خار و خاشاک. و دست علی - علیه السلام - را گرفت تا این آیه نازل شد: ﴿الیوم اکملت لکم دینکم ...﴾ فرمود نبی گرامی: الله اکبر علی اکمال الدین و تمام النعمة و رضی

الرب برسالتی وبالولاية لعلی من بعدی . بعد فرمود : من كنت مولاہ فعلی مولاہ ،  
اللہم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله

الغارات ، ص ۸۲۴ ، ج ۲

در کتاب مباحثی در علوم قرآن چاپ سال ۱۴۰۸ هـ . ق تألیف متاع  
خلیل القطان مدیر مدرسه عالی قضایی در ریاض در ص ۱۰ می نویسد : به  
دستور علی - علیہ السلام - ابو الأسود الدؤلی قواعد علم نحو را وضع کرد برای  
صیانت وحفظ محاورات وضوابط قرآن و در ص ۳۴۳ در طبقات مفسرین می  
گوید : که علی - علیہ السلام - در خطبه ای فرموده است : «سلونی فوالله لاتسألونی  
عن شیء إلا أخبرکم و سلونی عن کتاب الله فوالله مامن آیه إلا أنا أعلم أبلیل  
نزلت أم بنهار أم فی سهل أم جبل» علی - علیہ السلام - فرمود : ای مردم ! پرسش کنید  
از من هرچه از علوم ودانستنیها تا برایتان بیان کنم وسؤال کنید از قرآن کریم به  
خدا قسم می دانم که در شب نازل شده یا در روز در کوه نازل شده یا در صحرا  
و این روایت با شرح بیشتری اکثر دانشمندان نقل کرده اند به طرق متعدد فرائد  
السمطین ، تاریخ دمشق ، انساب الاشراف و کتاب شواهد التنزیل حافظ کبیر ،  
از علما حنفی آیاتی که تماماً در شأن امیر المؤمنین - علیہ السلام - آمده نقل کرده  
و کتاب تفسیر آیه مودت ، علامه خفاجی از بزرگان اهل سنت و محب الدین  
طبری و روایات از ابن عباس - جبر امت - و عبد الله بن مسعود و صحابه دیگر  
است .

متاع القطان ص ۱۴۲ چنین آورده که ترتیب سوره های قرآن بر  
حسب اجتهاد صحابه بوده و مصحف علی - علیہ السلام - بر ترتیب نزول قرآن بوده  
است . اول سوره اقرأ بعد مدثر و قلم و بعد مزمل و همچنین به ترتیب سوره های مکی

ومدنی .

در ص ۱۴۴ نقل کرده از علی - علیه السلام - سؤال شد چرا برائت با بسم الله نیامده؟ فرمود: بسم الله برای امان است و برائت با سیف نازل شده است .

در ص ۱۴ آورده که علما نقل کرده اند کسانیکه در عصر پیامبر ﷺ قرآن را جمع نموده اند : یکی علی بن ابی طالب - علیه السلام - و یکی اُبی بن کعب و ابن مسعود. (۱)

متأسفانه مؤلف یا فراموش کرده یا خود را به فراموشی زده که يك آیه در این کتاب در شأن نزول آن در باب امیر المؤمنین ذکر نکرده مگر در باره سید بطحا حضرت ابی طالب - علیه السلام - که سلسله سند آن منتهی می شود به مغیره بن شعبه که از دشمنان مسلم بنی هاشم می باشد این روش خصمانه که از عصر بنی امیه به ارث برده اند به خاطر سپرده اند و خود را به تجاهل زده اند که دشمن در کمین همگی است و برای نابودی اسلام دام گذارده اند و شیعه در عصر پیامبر ریشه آن محکم بوده و در روز سقیفه موضوع معلوم شد و تهمتها و افتراات در ایام بنی امیه و بنی عباس ختی گردیده .

شواهد التنزیل ج ۲ ص ۳۶۰ به اسناد متعدد از جابر و ابوهریره نقل کرده در ذیل آیه شریفه: ﴿جاء الحق وزهق الباطل ...﴾ که در شأن علی - علیه السلام - آمده که چون بتها درمکه شکسته شدند پیامبر فرمود : هبل که در پشت بام کعبه است باید سرنگون شود به علی - علیه السلام - فرمود : که بر پشت من قرار گیر ! . علی - علیه السلام - عرض کرد که شما بر پشت من قرار گیرید ! پیامبر تبسم فرمود

۱- این هر دو از شاگردان علی - علیه السلام - بودند .

چون بر پشت علی قرار گرفت در اثر ثقل نبوت ضعف برعلی عارض شد و علی بر پشت پیامبر قرار گرفت و هبل سرنگون نمود و فرمود: چنان قدرتی پیدا کردم که می توانستم به آسمان بروم .

واین ابی الحدید در این باره سروده است :

وَكَسَّرَتْ أَصْنَاماً طَعَنْتَ حِمَاتِهَا      بِسْمِ الْوَشِيحِ اللَّدْنِ حَتَّى تَكْسُرَا  
رَقَبَتِ بِأَسْمِي غَارِبَ أَحَدَقْتَ بِهِ      مَلَائِكُ تَتْلُونَ الْكِتَابَ الْمَسْطُورَا

شکستی بتها را با نیزه بلند نرم گونه تا اینکه شکسته شد و بالا رفتی بر بلندترین و شریف ترین کتفی که فرشتگان نظاره گر بودند و می خواندند : کتاب مسطور را این دو بیت از قصیده کوثریه است :

يَا مَنْ أَنْكَرَ مِنْ آيَاتِ أَبِي حَسَنِ مَا لَيْنَكَ فَاسْتَلْ  
بَدْرًا وَاسْتَلْ أَحَدًا وَاسْلُ الْإِحْزَابِ وَاسْلُ الْخَيْرِ  
مَنْ دَبَّرَ هَذَا الْأَمْرَ وَمَنْ أَرَادَ الْإِبْطَالَ وَمَنْ دَمَّرَ  
مَنْ قَدَمَهُ طَهَ وَعَلَى أَهْلِ الْإِيمَانِ لَهُ أَمْرٌ

ای کسی که شناختی نداری از معجزات و آیات علی . آگاه باش از جنگهای بدر واحد و احزاب و خیر و علی چگونه به سر پنجه تدبیر و قدرت شجاعان را از پای در آورد و چه کسی غیر از علی پیامبر پیشوا و ولی امر قرار داد .

ص ۳۲۲، تذکرة الخواص

می گوید: احمد در فضائل حدیث کرده از زید بن ارقم گفت: آیا شنیدی از پیامبر که فرمود: من گذاشتم دوشی بزرگ که یکی از آنها بزرگتر

است گفت: بلی شنیدم فرمود: ترکت فیکم الثقلین کتاب الله جبل ممدود بین السماء والأرض وعترتی اهل بیتی إلا أنهما لن تفترقا حتی یردا علی الحوض ألا فانظروا کیف تخلفونی فیهما ودر این روایت هیچگونه ضعفی نیست.

ومی گوید ابو الفرج در کتاب مجمع البحرین آورده که رسول اکرم ﷺ فرمود: مثل اهل بیت من مانند سفینه نوح است من ركب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق.

ناگفته نماند در این عصر که سلطه جویان چون عفرتی برای ربودن ثروت و مکنت مسلمانان به بهانه های گوناگون چون نظم نوین و حقوق بشر و بسط فرهنگ ننگ خود و دامن زدن به اختلافات در تکاپو هستند هر دو طرف از شیعه و سنی متمسک شوند به جبل الله و قرآن عزیز و آنهایی که آگاهانه یا ناآگاهانه نفاق دامن می زنند طرد کنند و از شخصیهایی مانند علامه بزرگوار شیخ ازهر مرحوم شیخ محمود شلتوت که حقایق دین را در پرتو وحدت درک کرده و اختلافات فرعی را کنار گذاشته و فقه شیعه را از مصادر صحیحہ اسلامی تشخیص داده جای بسیار تقدیر است.

مصالح اسلام مقدم بر اغراض است و سران باید مصالح اسلام را رعایت کنند تاریخ مکرر است عبد الله زیبر که بر حسب شواهد تاریخی مردی جاه طلب و باعث جنگ جمل بود و متظاهر به دین. ابن ابی الحدید ج ۲۰ ص ۱۲۷ و از مورخین دیگر نقل کرده که مدتها در خطبه جمعه نام مبارك پیامبر را حذف کرد و مورد اعتراض قرار گرفت پاسخ داد چون بنی هاشم از او شادمان می شوند از ذکر نام او خودداری کردم و مسلمانان باید مراقب سران خود باشند و مانند عبد الله زیبرها را به جای خود نشانند.

ودمیری، ج ۱، ص ۸۰ می گوید: کسانی که بعد از مرگ سخن گفته اند

چهار نفر بوده اند: یحیی بن زکریا، حبیب نجار، جعفر طیار  
گفت: ﴿ولاتحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً...﴾ وحسین بن علی - علیه  
السلام - گفت: ﴿سيعلم الذين ظلموا...﴾.

فرائد السمطين ج ۲ ص ۱۶۹ قرائت کردن قرآن از سر مبارك سيد الشهداء  
بر بالای نی را نقل کرده است.

در ص ۱۶۶ از حضرت رسول اکرم ﷺ پیامبران مبعوث می شوند و من  
هم مبعوث می شوم با براق و فاطمه - علیها سلام - پیش روی من .  
نصایح الکافیة، ص ۲۰۶

کسانی که معاویه را خال المؤمنین می دانند نفهمیده اند که حقیقتاً اسم  
خال بر برادران همسران پیامبر صحیح نیست همچنانکه مادر بودن مرضعه برای  
اثبات حرمت نکاح او است و سرایت به احکام دیگر مانند ارث نمی نماید .

مادر بودن همسران پیامبر هم برای حکم مخصوص که عبارت از حرمت  
ازدواج با آنها و احترام آنهاست می باشد و به بستگان ایشان سرایت نمی کند  
مثلاً حی ابن اخطب یهودی که پدر زن پیامبر ﷺ است جد مؤمنین نمی شود و  
احترامش واجب نیست یا خواهران همسران حضرت خاله مسلمانان نیستند  
و ازدواج آنها با مسلمانان حرام نیست .

برای نمونه تصرف در احادیث که بعضی از مغرضین که به مفاد آیه شریفه  
﴿أم يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله﴾ (سوره نساء آیه ۵۴) بر  
فضایل مختصه به امیر المؤمنین حسد می ورزیدند و نمی توانستند اصل حدیث  
را انکار کنند با تصرف در روایت و تحریف در آن یا اضافه نمودن جملاتی که  
باعث تشکیك شود و داستانی را در تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۴۵ نقل می شود تا

معلوم گردد چه دستهایی در کار بوده ابن عساکر از خطیب ابو الفرج غیث بن علی نقل می‌کند که او گفت: ابو الفرج اسفرائنی ما را حدیث کرد روزی ابو سعید اسماعیل بن المثنی استر آبادی در دمشق وعظ می‌کرد مردی برخاست و گفت: ای شیخ چه می‌گویی در فرمایش پیامبر: أنا مدینه العلم و علی بابها پس از مدتی سکوت سر برداشت و گفت: آری این حدیث را کسی کامل و تمام نمی‌شناسد مگر آنهایی که مقام والایی در اسلام دارند همانا پیامبر فرموده است:

من شهر علمم و ابو بکر پایه آن و عمر دیوارش و عثمان سقف آن و علی باب آن است پس حاضران او را احسنت گفتند و او تکرار می‌کرد بعد از او خواستند تا سند حدیث را بیاورد او منفل شد.

تذکره الخواص، سبط ابن جوزی، ۱۶۲

نقل نموده یکی از احبار یهود آمد نزد علی - علیه السلام - مناظره کرد و گفت: شما پیامبر خودتان را دفن نکرده بودید که انصار گفتند: از ما امیری باشد و از شما امیری، علی - علیه السلام - پاسخ داد: وای بر تو! ما اختلاف در توحید نداشتیم و اختلاف در جانشینی بود لیکن شما هنوز پاهایتان خشک نشده بود از آب دریا که به موسی - علیه السلام - ایراد گرفتید که برای ما خدایی قرار بده و آن یهود مسلمان شد.

الاذکیا، ص ۱۷۰

دمیری ج ۱، ص ۷۹

علی سه روز پس از رد امانات به پیامبر ملحق شد و تمام غزوات با رسول خدا بود و کفایت کند که پیامبر فرمود: أنا مدینه العلم و علی بابها

ابن عساکر، ج ۲، ص ۲۲۰ تاریخ دمشق نقل کرده از ابی سعید گفت:

منافقین شناخته می شدند در زمان ما به بغض علی بن ابی طالب و در صفحه ۱۶۳ همان مصدر علی - علیه السلام - در روز بدر و در همه جنگها پرچمدار رسول اکرم ﷺ بود.

ابن عساکر در تاریخ دمشق ج ۲، ص ۷۸

احادیث غدیر بر طرق مختلف نقل کرده اند از ص ۵۸ تا ص ۸۴ روز ۱۸ ذیحجه پیامبر فرمود: أَلَسْتُ أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ قَالُوا نَعَمْ. پس دست علی را گرفت و فرمود: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست پس خلیفه دوم گفت: بخ بخ یابن ابی طالب شما سرور و مولای هر مسلمان هستی فأنزل الله تعالی: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾ و در ج ۱، ص ۱۳۲ نقل کرده از ام سلمه آیه ﴿إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...﴾ در خانه من نازل شد و جبرئیل و میکائیل و رسول اکرم ﷺ و علی - علیه السلام - و امام حسن امام حسین و فاطمه زهرا - سلام الله علیهم - و گفتم: یا رسول الله من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: تو بر خیر هستی و نگفت تو اهل بیت هستی.

علامه سبط بن جوزی ص ۲۰۰ تذکرة الخواص

چون معاویه - علیه اللعنة - به قدرت رسید ندمای او گفتند: امام حسن - علیه السلام - را حاضر کن تا او را سرزنش نماییم معاویه گفت: امام حسن زبان برنده بنی هاشم است آنها قانع نشدند تا مجلسی بر قرار شد و نسبت به امیر المؤمنین جسارت کردند حضرت امام حسن - علیه السلام - در پاسخ آنها گفت: به آنکسی که شما جسارت کردید به سوی دو قبله نماز گزارد، دو مرتبه بیعت نمود و شما مشرک بودید و توای معاویه کسی هستی که پیامبر فرمود: خدایا شکمش را سیر مگردان (مسلم این حدیث را نقل کرده) و امیر المؤمنین خود را فدای پیغمبر

نمود در ليله المبيت واين آيه نازل شد: ﴿فمن يشري نفسه ابتغا...﴾ و خداوند او را به ايمان وصف کرده به آيه ﴿إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ...﴾ و رسول اکرم ﷺ در باره او گفته است: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» و توای معاويه در روز احزاب پیامبر تو و پدرت و برادرت را لعنت کرد و هر وقت پیامبر پدرت را می دید بر او لعن می کرد و وقتی حاکم بر شام شدی بر عمر خیانت کردی و در زمان عثمان برای رسیدن به مقام، خود را مهیا کردی و مردم از فراش و تولد تو مطلع هستند و رو کرد به عمرو عاص و فرمود: ای پسر نابغه! پنج نفر مدعی شدند بر فرزندی تو، و عاص بن وائل غالب گردید و بر فراش شرك تولد یافتی و آيه ﴿إِنْ شَأْنُكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾ در باره تو نازل شده.

و اما توای ولید سرزنش نمی کنم چون علی - علیه السلام - پدرت را به قتل رسانید و تو را حدّ زد و در قرآن فاسق نام یافته ای ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا...﴾ (سوره سجده آیه ۱۸).

و اما ای عتبه پدرت را علی در جنگ بدر به قتل رسانید و در کشتن برادرت شرکت داشت و کسی که در فراش تو شرکت داشت می دانی.

\*\*\*

آنچه ایرانیها را به اسلام جذب نمود مساوات و عدل اسلامی و تعالیم و روش حضرت نبی اکرم ﷺ بود که تعصب قبیله گرایی و نژادی را زدود و امتیاز را در درستکاری و پرهیزگاری متعین کرد و خلفاء راشدین بر این سنت عمل کردند و ارقام کشتار ایرانیان در جنگها بیشتر اغراق آمیز و ساختگی است و کتاب یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، تألیف استاد متعهد آقای عسکری با دلائل مستند این موضوع را تشریح کرده.

امتیازات طبقاتی عصر ساسانی مردم ایران را در فشار قرار داده بود و کسب دانش در طبقات درباری محصور شده بود.

وداستان کفاش گواه بر این مطلب است که حاضر شد هزینه جنگ با روم را پردازد و در برابر فرا گرفتن پسرش کسب دانش که مورد قبول واقع نشد. و بسیاری از این مطالب متأسفانه دوران بنی امیه مجرای طبیعی قوانین اسلامی به عصیبت نژادی مبدل شد.

از کتاب شواهد التنزیل لقواعد التفضیل فی الآیات نازلة فی أهل البیت تألیف حافظ کبیر عبید الله بن عبد الله معروف به حاکم حسکانی از قرن ۵ هـ. از سوره مائده که نازل شده در شأن علی ﴿الیوم اکملت لکم دینکم وأتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الإسلام دیناً﴾.

أخبرنا الحاکم الوالد از أبی حفص شاهین از احمد بن عبد الله السری البزاز از علی بن سعید الرقی از حمزة بن ربیعة از ابی شوذب از مطر الوراق از شهر بن حوشب از ابی هریره گفت: کسی اگر روزه بگیرد در هیجدهم ذیحجه خداوند ثواب شش ماه روزه برای وی می نویسد.

و خبر داد ابو عبد الله شیرازی و ابوبکر جرجانی از ابن ربیع از ابی هارون از ابو سعید خدری: این آیه ﴿الیوم اکملت لکم دینکم وأتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الإسلام دیناً﴾ چون بر رسول اکرم ﷺ نازل شد فرمود: الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و خشنودی پروردگار به رسالت من و ولایت علی ابن ابی طالب بعد از من. پس فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله» و از چند نفر تا از ابی سعید خدری روایت شده که پیامبر مردم را دعوت کرد به سوی علی دست علی

را گرفت و بلند کرد تا آیه نازل شد ﴿اليوم...﴾ إلى آخره پس فرمود: «من كنت مولا فعلي مولا» و از ابو هريره روايت کرده کسی که روزه بگیرد در عيدین ذیحجه خداوند ثواب شش ماه روزه در عمل او می نویسد و آن روز غدیر می باشد و پیامبر دست علی را گرفت و فرمود: من كنت مولا فعلي مولا پس عمر گفت: بخ بخ لك يا بن أبي طالب أصبحت مولاي ومولا كل مؤمن وأنزل الله اليوم. إلى آخره.

و جماعتی نقل کرده اند از علی بن سعید شامی بیهقی در تفسیرش آورده از سعید بن جبیر از ابن عباس در وقتی ما با رسول اکرم ﷺ در طواف بودیم فرمود: آیا علی در شما است؟ گفتیم: بلی یا رسول الله ﷺ، پس نزدیک خود خواند و دست بر دوش او زد و فرمود:

گوارا باد یا علی آیه ﴿اليوم أكملت﴾ نازل شده است و دیگر سند نقل می کنند: گوارا باد بر تو یا ابا لحسن، خداوند نازل کرد آیه محکمه غیر متشابه به نام من و نام تو ﴿اليوم...﴾.

از شواهد التنزیل ص ۲۳۱ سورة براءت و ﴿واذان من الله ورسوله إلى الناس يوم الحج الأكبر إن الله بريء من المشركين﴾ می فرماید خبر داد عبد الرحمان محمد بن القاضی و مروان زیاد از حکم بن جبیر از علی بن الحسین برای علی اسامی است در کتاب خدا. گفتم چیست؟ فرمود: ﴿واذان من الله ورسوله﴾ و علی اذان است و روایت کرده از حکم و حسین اشقر با سلسله سند بین رسول اکرم ﷺ و بین قبائل عرب پیمانی بود خداوند امر فرمود پیغمبر پیمان نادیده گرفته شود جز پیمانهای که صاحبان آنها وفادار بوده و نقض نکرده اند.

امیر المؤمنین وارد مکه شد در روز دهم ذیحجه بالای جمره عقبه سیزده

آیه از سوره براءت قرائت نمود با صدای رسا و به گوش تمام رسانید و مهلت چهار ماه بیش نبود و مشرکین در این مدت باید محیط خویش را از بت پرستی پاک سازند.

از انس بن مالک روایت شده رسول خدا ﷺ اول سوره براءت را با معیت ابی بکر فرستاد و چون نزدیک ذو الحلیفه رسید از او گرفته شد و فرمود باید مردی از اهل بیت من باشد پس علی مأمور ابلاغ گردید.

از سماک از انس: سوره براءت به مأموریت ابی بکر بود و بعد به علی - علیه السلام - واگذار شد. علی - علیه السلام - دعوت شد و سوره براءت بوسیله علی قرائت کرد و از ابو علی وفا نقل می کنند همینگونه. و چندین روایت به همین کیفیت نقل کرده.

انساب الاشراف ج ۲ ص ۱۵۴ نقل کرده:

از ابن عباس: پیامبر چند آیه به ابی بکر محول کرد جبرئیل نازل شد و فرمود این است ابلاغ فقط منحصر به خود من و علی است آیات زیادی در کتاب شواهد التنزیل در باره امیر المؤمنین و اهل بیت - علیهم السلام - نقل کرده که این مختصر گنجایش آن را ندارد.

آنچه از محققان و بزرگان از دانشمندان و اقوال آنها به دست آمده می توان نتیجه گرفت: قریش و آل امیه و آل مروان سفارشات و وصایای پیامبر را نادیده گرفتند و حقایق و جوهر تعالیم اسلام را با حسدی که داشتند با نقشه ها و تزویرها حق اهل بیت و مودة ذو القربی را به یغما بردند و حتی کسی جرأت نداشت نام علی بر فرزند خود گذارد. امام شافعی چنین فرموده است.

نقل از نصائح الکافیة، صفحه ۲۲۳:

ولما رأيت الناس قد ذهب بهم      مذهبهم في ابحر الغي والجهل  
ركبت علم اسم الله في سفن النجا      وهم أهل بيت المصطفى خاتم الرسل  
وامسكت جبل الله وهو ولاؤهم      كما قد أمرنا بالتمسك بالجبل

آیه تطهیر و آیه مودت و آیات دیگر که در بارهٔ امیر المؤمنین و أهل بیت که شأن نزول آن مسلم است و روایت ثقلین و غیره برای اجتهاد معاویه جای پایی هست در برابر قرآن و نصوص پیامبر.

آیا معاویه علمی داشت تا اجتهادی کند؟ متأسفانه یا بدبختانه هنوز که هنوز است از جنایات او دفاع می کنند. معاویه که جز خدعه و تزویر و نقشهٔ کشتار و جعل روایات با دار و دسته خود چیزی نداشت آیا اجتهادی می کرده با دقت می توان از وقایع دریافت کرد قتل خلیفهٔ سوم را انتظار می کشید و می دانست امیر المؤمنین علی حمایت کرده از او و اعتراف کرده اند نصایح الکافیه از دار قطنی از مروان ابن حکم نقل کرده کسی بهتر از علی از عثمان دفاع نکرده گفته شد پس چرا سب می کنند او را بر منابر؟ گفت: برای پیشبرد کارمان لازم است. دکتر عایشه بنت الشاطی ص ۶۹۰ می نویسد به تفصیل که اصحاب جمل و عمرو عاص و اصحاب صفین در قتل عثمان دخالت داشته اند.

تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۲۶ می گوید:

شیعه ملتزم است سلام بر سیده فاطمه و زوج او و دو فرزندش و امامان مشهور از سبطین و بیشتر اهل سنت موافقت دارند وعده ای از اهل سنت درود بر زهرا - علیها سلام - و سبطین و پدران آنها - سلام الله و رضوانه علیهم - چه به عنوان جمع نام برده شوند و چه جداگانه نام برند و اما صلاة والسلام علی الآل به تبعیت پیامبر ﷺ

اجماعی است و از آن موارد صلوة در تشهد است .

تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۲۷۲ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود:

«علي خیر البشر ومن أبی فقد كفر» و انساب الاشراف ج ۲ ص ۱۰۲  
از مضامین روایت نبوی شعر مولوی است که گفته است  
توبه تاریکی علی را دیده‌ای ز این سبب غیری بر او بگزیده‌ای  
ذخائر العقبی فی مناقب ذو القربی از ام سلمه نقل نموده:  
پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره کرد به علی - علیه السلام - و فرمود: این قاتل قاسطین و مارقین  
وناکثین می باشد .

تاریخ الخلفاء، ص ۱۹۱ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود:  
«عليّ مع القرآن والقرآن مع عليّ، لايفترقا حتی یردا عليّ الحوض» .  
پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شقی ترین مردم دو نفرند: پی کننده ناقه صالح و قاتل  
علی بن ابی طالب .

با اینکه تمام بنی امیه و بنی عباس آگاه به افضلیت ائمه اطهار - علیهم السلام -  
بودند برای مقام و سلطنت خود، آنها را تحت فشار قرار می دادند . و مردم را از  
آنها دور می داشتند و نصوص قرآنی و وصایای پیامبر در باره آنها را کتمان  
می کردند .

ابن ابی الحدید در ج ۷، ص ۱۳۴ می گوید: وقتی که آخرین خلیفه  
اموی در آستانه سقوط قرار گرفت و عبد الله بن علی ابن عبد الله عباس به تعقیب  
او پرداخت مروان گفت: کاش علی بن ابی طالب بود . یکی از افسران گفت:  
چه می گویی؟ علی - علیه السلام - که در شجاعت نظیر نداشت گفت: وای بر تو!

علی با همه شجاعت صاحب دین بود و دین از سلطنت جداست .

کتاب تفسیر آیه مودت ذو القربی ، ص ۸۴ از بیهقی و از ربیع بن سلمان که یکی از اصحاب امام شافعی است می گوید : به شافعی گفتم : کسانی هستند وقتی فضایل اهل بیت نقل شود نزد آنها می گویند رافضی هستند و شافعی این اشعار را سرود :

|                          |                        |
|--------------------------|------------------------|
| إذا فی مجلس ذکرُوا علیاً | وسبطیه وفاطمة الزکیة   |
| فاجری بعضهم ذکرى سواهم   | فایقن أنه ابن سلقلقیه  |
| وقال تجاوزوا یا قوم هذا  | فهذا من حدیث الرافضیة  |
| برئت إلى المهیمن من اناس | یرون الرفض حب الفاطمیة |
| على آل الرسول صلوة ربی   | ولعته لتلك الجاهلیة    |

می گوید : وقتی یاد از علی و حسنین و حضرت زهرا - علیهم السلام - در مجلسی نمایند حرفهای دیگری را بهانه کرده و می گویند این حرفهای رافضی هاست بیزارم از مردمی که حب اولاد فاطمه - علیها سلام - را رفض می نامند ، بر آل رسول درود باد و لعنت بر این شیوه جاهلی باد .

انساب الاشراف ، ج ۲ ، ص ۲۸۷ به تفصیل نوشته که تلخیص می شود : وقتی عمرو عاص با دعوت معاویه به شام آمد با هم مذاکره کردند در باره علی - علیه السلام - . عمرو عاص گفت : تو و همه قریش و عرب در برابر فضایل علی - علیه السلام - ارزشی ندارند . معاویه گفت : صحیح است ولی بهانه خونخواهی عثمان برای ما موقعیت خوبی است . عمرو عاص گفت : این موضوع را نباید ذکر کرد خود من به فلسطین گریختم و تو با اینکه ارتش شام در اختیار بود دوری گزیدی و عثمان از یزید بن بجلی استغاثه نمود بعد معاویه گفت : بیعت

کن گفت: وقتی دینم به تو می فروشم که از دنیای خود به من دهید تا عاقبت با دادن ولایت مصر با هم ساختند.

تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۲۸ می نویسد: در مجلس عمر بن عبد العزیز کسی یزید را امیر المؤمنین نام برد! عمر بن عبد العزیز گفت: به یزید می گویی امیر المؤمنین؟! دستور داد ۲۵ تازیانه به او زدند.  
کمیت در باره غدیر فرموده:

ویوم الدوح دوح غدیر خم      أبان له الولاية لو اطيعا  
ولم ار مثل ذاك اليوم يوماً      ولم ار مثله حقاً اضيعا

می گوید: روزی که زیر آن درخت بزرگ برای اجتماع مردم در روز غدیر پاك و پاکیزه ساختند و یا از جهاز اشتران برای اعلام مردم تهیه کردند که صاحب رسالت اعلام وصایت و خلافت نماید. همان روز غدیر است و ظاهر شد برای علی ولایت را و چنان روزی با عظمت و با جلالت دیده نشد ولی حقى هم ندیدم که مانند آن پایمال وضایع گردد.

علامه کاشف الغطاء در کتاب اصل الشیعة، ص ۵۳ می نویسد: مروان السروجی از بنی امیه بوده و اشعاری گفته و زمخشری نقل کرده:

یا بني هاشم بن عبد مناف      انني منكم بكل مكان  
ولئن كنت من امیه اني      لبري منهم إلى الرحمن

معنی: ای بنی هاشم! من از شما هستم در هر جا. اگر چه از بنی امیه هستم ولی بیزارم از آنها و به خداوند پناه برم.

سید بطحاحامی سید انبیاء سروده است در منقبت رسول اکرم ﷺ:

وابيض يستسقى الغمام بوجهه      ثمال، اليتامى عصمة للارامل  
يلوذ به الهلاك من آل هاشم      فهم عنده في نعمة وفواضل

آقائی که بواسطه او طلب باران می شود و فریاد رس یتیمان و سرپرست بیوه زنان است و فقراء بنی هاشم در نزد او به نعمت فراوانی نائل گردند.

و دیگر شعری از سید بطحا حضرت ابی طالب است به پادشاه حبشه:  
تعلم ملك الجیش انّ محمداً نبی      کموسی والمسیح ابن مریم  
بدان ای صاحب لشکر اینکه محمد پیامبر است مانند حضرت موسی و حضرت مسیح.

سیره ابن هشام و سیره رسول الله ﷺ نقل می کند:  
پیامبر اکرم از حضرت ابی طالب یاد می کرد و ابن ابی الحدید می گوید:  
ائمه معصومین از حضرت ابی طالب و از شخصیت و ایمان او تعریف می کرده اند.

این شعر از حسان بن ثابت شاعر پیامبر است که روز غدیر سروده است:

ینادیهم يوم الغدير نبیهم      بخم واسمع یا للرسول منادیا  
فقال له: قم یا علي فآتني      رضیتك من بعدي اماماً وهادياً

پیامبر اکرم ﷺ به اصحاب اعلام کرد در غدیر خم و فرمود: بشنوید و حاضر گردید پس به امیر المؤمنین فرمود: برخیز که من راضی شدم که بعد از من پیشوا و رهبر باشی.

تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۸۳ می گوید:

پیامبر روز دوشنبه مبعوث شد. علی - علیه السلام - روز سه شنبه ایمان آورد.

ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۴۴ در ذیل آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (سوره شعراء/ ۲۱۴) که سران قریش دعوت شدند پیامبر آنها را از عذاب خداوند ترسانید و ایمان را به آنها عرضه کرد و فرمود: کدام يك از شما پشتیبان من خواهد بود؟ همه در فکر فرو رفتند! علی - علیه السلام - که آن روز جوانی پانزده ساله بود سکوت را در هم شکست و فرمود: من پشتیبان شما هستم پیامبر ﷺ فرمود: ای مردم! این برادر من و وصی من و جانشین من می باشد، و قریش با استهزاء بلند شدند و گفتند به ابی طالب که پیامبر ﷺ دستور داده که از پسر ت اطاعت کنی وصایت علی از اینجا معلوم می شود.

کتاب فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۲۶۰ می نویسد: کتاب حیاة محمد دکتر حسنین هیکل در چاپ اول جریان نقل کرده و در چاپ دوم حذف کرده جمله ای که فرموده: این وصی و برادر من می باشد و تحریفات از این نمونه زیاد است و می فرمایند: اعلام وصایت علی در آغاز رسالت می رساند که این دو نص از هم جدا نیستند.

تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۸۳، و سیرت رسول الله، ج ۱ می گویند:

پیامبر در بدو هجرت علی - علیه السلام - را به جای خود در مکه نیابت داد که ودایع و امانات به مردم مسترد دارد و به جای پیامبر بیتوته کرد.

سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۰ می گوید: در جنگ احد ندائی شنیده شد که گفت:

لا سیف إلا ذو الفقار ولا فتی إلا علی

در تذکرة الخواص علامه سبط ابن جوزی ص ۲۶ می گوید: حسان بن ثابت از پیامبر ﷺ اجازه گرفت و این اشعار را انشا کرد. در روز اُحد وقتی که ندای «لاسیف إلا ذو الفقار» از هاتفی شنیده شد.

جبریل نادى معلناً والنفع ليس بمنجلي  
والمسلمون قد احدثوا حول النبي المرسل  
لا سيف إلا ذو الفقار ولا فتى إلا علي

جبرئیل اعلام کرد و هنوز گرد و غبار جنگ بر طرف نشده بود در حالی که مسلمانان در اطراف پیامبر بودند که این ندا آمد «شمشیری چون ذوالفقار نیست و جوانمردی چون علی نیست».

وسیره ابن هشام، ج ۲ ص ۳۳۴ می نویسد: در جنگ خیبر روز اوّل خلیفه اوّل بدون هیچگونه پیشرفتی برگشت! و روز دوم خلیفه دوم به همین سرنوشت بازگشت!

پیامبر فرمود: فردا پرچم را می دهم به دست کسی که دوست دارد خدا ورسولش و خدا ورسول او را دوست دارند و پیروز گردانند خداوند او را در حالتی که لیس بفرار و همه اصحاب آرزو داشتند که این خبر شامل آنها گردد. صبح که شد پیامبر ﷺ علی - علیه السلام - را احضار کرد و آب دهن مبارك در چشم علی - علیه السلام - ریخت، و فرمود: پرچم بگیر تا خداوند پیروزت کند.

ابن ابی الحدید در این باره سروده است:

يا قالع الباب الذي عن هزها عجزت اكف اربعون وأربع

یعنی: ای کسی که باب خیبر را از جا کندی که قدرت چهل و چهار نفر

ناتوان بود از حرکت دادن او.

تفسیر کشاف، سوره شوری آیه ۲۲ در ذیل ﴿مودة ذو القربی﴾ وقتی نازل شد از پیامبر سؤال شد خویشان واقوام در این آیه که مودت آنها واجب شده است چه کسانی می باشند؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزند آن - علیهم السلام - آنهاست، پیامبر ﷺ علی - علیه السلام - را مژده داد که اول کسی که به بهشت می رود من و دومین کس تو می باشی.

و کشاف نقل کرده که پیامبر ﷺ فرمود: من مات علی حب آل محمد مات شهیداً ....

ومن مات علی بغض آل محمد جاء يوم القيامة مكتوب بين عينيه آيس من رحمة الله ....

تفسیر کشف الأسرار و عدة الأبرار، ص ۱۰۳ :

پیامبر يك روز بسیار ناراحت بود و هیچکدام از صحابه قدرت بر استعلام نداشتند که اسرار نبوت پیرسند و چون می دانستند رسول خدا به دیدار فاطمه زهرا - سلام الله علیها - مأنوس بود اگر چه غمگین باشد. عبد الرحمان عوف جریان را بعرض حضرت زهرا رسانید و حضرت زهرا عرض کرد: روحم فدایت چرا غمگین و افسرده شده ای؟ فرمود: برای ضعفای گریه می کنم و جبرئیل این آیه را نازل کرده: ﴿وإن جهنم لموعدهم أجمعين﴾.

یکی از مختصات امیر المؤمنین تولد او در خانه کعبه است که اکثر علما شیعه و سنت نقل کرده اند.

قصیده ای دارد عبد الباقي عمری که آلوسی مشهور آن را شرح کرده. و به يك بيت آن اکتفا می شود.

أنت العليّ الذي فوق العُلى رفعا      بيطن مكة عند البيت إذ وضعاً

تو همان علی هستی که علو تو برتر است از دیگران چون درخانه کعبه متولد شدی.

در کتاب تفسیر گزیده کشف الاسرار تألیف ابو الفضل میبدی، ص ۱۴۳:

پیامبر مصطفی ﷺ سر برکنار علی - علیه السلام - نهاد و بخت . علی - علیه السلام - نماز دیگر نکرده بود و نخواست که خواب رسول اکرم ﷺ قطع کند، مرد عالم بود گفت نماز طاعت حق و احترام رسول ﷺ اطاعت است . آفتاب به مغرب فرو شد . پیامبر مصطفی ﷺ از خواب بیدار شد . علی - علیه السلام - گفت : نماز دیگر فوت شد و نخواستم لذت خواب قطع کنم ، جبرئیل آمدیا محمد ﷺ ! حق تعالی مرا مأمور فرمود تا قرص آفتاب را از مغرب باز آرم تا علی نماز دیگر به وقت بگذارد و می گویند شعاع آفتاب به همه دیوارهای مدینه می تافت و ابن ابی الحدید چنین سروده است :

یا من له ردت ذکاؤ لم یفز      بنظیرها من قبل إلا یوشع

یعنی تو کسی هستی که از پرتو تو آفتاب برگشت و نمونه آن برای کسی روی نداد مگر یوشع وصی حضرت موسی .

وفائی چنین سروده است :

وصف تو نیست رجعت خورشید ز آسمان

مدح تو نی در ییدن در مهد اژدر

در تاریخ حبیب السیر نیز آمده است . « تاریخ دمشق » ج ۲ ص ۲۸۵

فرزدق در بار حضرت سجاد در حضور ستمگران بنی امیه سروده

است :

هذا بن خير عباد الله كلهم      هذا التقي النقي الطاهر العلم  
من معشر جهنم دين وبغضهم      كفر و قربهم منجي ومعتصم

معنی : این فرزند بهترین همه بندگان خداست . این مرد پرهیزکار و پاکیزه و نام آمو می باشد می خواهی بدانی ای مرد اموی این مرد از گروهی است که دوستی آنها دین است و بغض آنها کفر، و قرب به آنها باعث نجات و حفظ انسان است از عذاب .

کتاب مصنف ابن ابی شیبہ متوفی ۲۳۵ هـ، ج ۱۲، ص ۷۳ که یکی از مصادر معتبر صحیح بخاری و صحیح مسلم و کتب دیگر است از چند طریق آیه شریفه تطهیر که در باره امیر المؤمنین - علیه السلام - و حضرت زهرا - سلام الله علیها - و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین - علیهما السلام - آمده، نقل کرده است .  
تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۲۶ می نویسد :

بعد از شهادت امام حسین در بیت المقدس هر سنگی که برداشته می شد زیر آن خون دیده می شد .

فرائد السمطین ، ص ۱۶۰ ، ج ۲، با اسناد زیادی نقل کرده :  
بعد از شهادت سید الشهداء در آفاق دگرگونی ایجاد شد و مدت چهار ماه جهان به سرخی گرائید و چون سر مبارک حضرت را برای یزید ملعون ارسال داشتند در راه سر مبارک را در محلی گذاشتند دستی از دیوار پدید آمد و با خون سطری نوشت :

اترجوا امة قتلت حسينا      شفاعة جده يوم الحساب  
وحشت کردند و فرار نمودند .

طبری، ج ۴، مقتل خوارزمی، دمیری، علامة سبط جوزی، تاریخ

دمشق، و بسیاری دیگر از این کرامات و معجزات نقل کرده اند.

واشعار کفر آمیز یزید چنین است :

لعبت هاشم بالملك فلا      خبرٌ جاء ولا وحي نزل

و علامه سبط ابن جوزی در صفحه ۲۸۹ می گوید : مروان حکم، مسلم بن عقبه را تحریک می کرد بر اهل مدینه و هفتصد نفر از قریش و انصار و مهاجر و بزرگان از موالی کشته شدند و ده هزار نفر دیگر از غیر از اینها کشته گردیدند. و مردم در خون غوطه ور بودند تا اینکه مردم به قبر رسول الله ﷺ پناه بردند و در روضه مقدسه و مسجد پر از خون بود و هزار زن حامله شدند بدون زوج شرعی و بعضی ها ده هزار زن نوشته اند.

مسلم بن عقبه مجرم، صحابی بود، و معاویه پرورنده یزید که جنایات آن قبلاً ذکر شد نمونه دیگری از فجایع او در اسلام باز گو می شود :

کتاب نصائح الکافیة لمن يتولى المعاوية، ص ۹۷ چنین آورده است : که بعد از عام الجماعة معاویه بخشنامه به کارگزاران خود ابلاغ کرد :

«هر کس از علی - علیه السلام - حمایت کند بیزارم» .

زیاد بن ابیه بر حسب این دستور، دوستان علی را با قطع دست و پا به قتل رسانید و اموال آنها را مصادره کرد و در دیگر دستور شیعیان عثمان را مکرم و معزز بدارید و از آنها به من گزارش دهید که در این موقعیت معاویه هدایا برای آنها می فرستاد و آنها از جعل هر گونه فضائل کوتاه نکردند و چون فضائل عثمان اشاعه یافت دستور داد که فضائل دیگر خلفا به مردم تلقین شود و فضائل علی - علیه السلام - را تکذیب کنند... (با اختصار)

این امر باعث شد دانشمندان شیعه و اهل سنت در باره حدیث، تدوین قاعده ای نمایند که آن درس حدیث و بررسی باشد چون دشمنان اسلام و یهودیها احادیث خرافاتی بسیار وارد احادیث اسلامی ساخته بودند.

فرائد السمطين تألیف محدث کبیر شیخ الإسلام ابراهیم بن محمد جوینی از قرن ۷ هجری با تعلیق علامه محقق متعهد آقای حاج شیخ محمد باقر محمودی - ادام الله ظله - که از مفاخر حوزه و فارس می باشند . در ج ۲ ص ۱۳۲ با سلسله اسناد از ابن عباس نقل کند که نعل یهودی به محضر پیامبر ﷺ آمد و گفت : در قلبم چیزهایی خطور می کند اگر پاسخ دهی مسلمان می شوم . پیامبر ﷺ فرمود : بگو . چند سؤال از توحید کرد و حضرت پاسخ داد بعد از وصی پیامبر سؤال کرد . پیامبر فرمود : علی بن ابی طالب وصی و خلیفه من می باشد و بعد دو سبط و بعد نه نفر از صلب حسین نعل گفت : نام بیر پیامبر فرمود : بعد از حسین ، علی و بعد از علی ، محمد و بعد از محمد ، جعفر و بعد از جعفر ، موسی و بعد از موسی ، علی و بعد از علی ، محمد و بعد از محمد ، علی و بعد از علی ، حسن و بعد از حسن ، فرزند او حجة بن الحسن - علیه السلام - و اوصیای من ۱۲ نفرند بعدد نقبای بنی اسرائیل و نعل شهادتین گفت پیامبر فرمود : یا ابا عمار می شناسی اسباط را گفت : بلی ۱۲ نفرند اول آنها ... برخیا الی آخره . پیامبر فرمود : در امت من واقع می شود آنچه در بنی اسرائیل واقع شد النعل بالنعل الحذو بالحذو و دوازدهمین فرزندم غایب می شود و از اسلام اسمی می ماند و از قرآن درسی و جهان پر از ظلم می شود خداوند اذن ظهور می دهد و دنیا را پر از عدل می کند و اسم او اسم من می باشد . نعل اشعاری گفته که چند بیت بازگو می شود :

|                     |                   |
|---------------------|-------------------|
| صلی العلیّ ذو العلی | علیک یا خیر البشر |
| أنت النبی المصطفی   | والهاشمی المفتخر  |
| ومعشر سمیتهم        | اثمة اثنا عشر     |

از جلد سوم فتوحات المکیة در باب ۳۶۶ در منزلت اصحاب حجة بن الحسن - مجل الله تعالى فرجه - از شیخ محی الدین عربی که از صفحه ۳۲۷ تا صفحه ۳۳۹ چنین آورده و تلخیص شده است :

إِنَّ الْإِمَامَ إِلَى الْوَزِيرِ فَقِيرٌ      وَ عَلَيْهِمَا فَلَكَ الْوُجُودُ يَدُورُ  
وَالْمُلْكُ إِنْ لَمْ يَسْتَقِمْ أَحْوَالُهُ      بِوُجُودِ هَذَيْنِ فَسَوْفَ يَثُورُ  
إِلَّا إِلَاهُ فَهُوَ مُنْزَعٌ      مَا عِنْدَهُ فِي مَا يُرِيدُ وَزِيرٌ  
جَلَّ إِلَاهُ الْحَقُّ فِي مَلَكُوتِهِ      عَنْ أَنْ يَرَاهُ الْخَلْقُ فَهُوَ فَقِيرٌ

پیشوا و امام نیاز دارد به اصحاب و وزراء و امور کشور بوجود این دو در گردش است و کشور اگر استقرار نیابد بوجود این دو بزودی سقوط می کند مگر حضرت حق که منزّه است و نیازی به وزیر ندارد. خداوند در ملک و ملکوت خود مقدس است از اینکه نیازی به رأی کسی داشته باشد.

بدان آیدنا الله، برای خداوند خلیفه و جانشینی هست که خروج می کند در زمانی که زمین پر از ستمگری است پس آن خلیفه و جانشین پر می کند زمین را به عدل و داد. اگر از دنیا يك روز باقی باشد آن روز طولانی می شود تا اینکه آن جانشین از عترت رسول خدا ﷺ که از اولاد فاطمه است بیاید؛ نام او با نام رسول خدا یکی است؛ جدّ آن بزرگوار حسن بن علی (حسین بن علی) بن ابی طالب است؛ بیعت با او شود در میان رکن و مقام؛ سیمای او چون سیمای رسول اکرم ﷺ است در خلقت نه در خُلق، چون کسی مانند خاتم انبیاء در خوی و خصلت نمی باشد زیرا حضرت سبحان در باره او فرموده: ﴿إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ دارای پیشانی نورانی و درخشنده و بینی برجسته و بلند و سعیدترین

ونزدیکترین او مردم عراق هستند و دارائی و اموال را بطور مساوات تقسیم می نماید و با داد و عدالت رفتار می کند و در قضاوتها به حق فیصله می دهد. شخصی می آید نزد او و تقاضا می کند از حضرتش برای چیزی و عطا می فرماید به او به اندازه ای که قدرت برداشتن آن را داشته باشد. در وقتی ظهور می فرماید که دین به فراموشی سپرده شده باشد و آنچنان خداوند به برکت آن حضرت قرآن را در میان جامعه نشر می دهد که شخصی که شام کرده در حالت نادانی، صبح می کند در حالت آگاهی و دانشمندترین مردم باشد و خداوند در يك شب کار او را اصلاح می فرماید. پنج یا هفت یا نه سال زندگی می کند و جای پای رسول الله گام بر می دارد و هیچ خطا نمی کند. فرشته ای هست که به حضرتش كمك می کند و کسی او را نمی بیند و همه سختی ها را تحمل می کند و در راه حق ناتوان را نیرومند می سازد میهمان را گرمی می دارد و بر مشکلات فائق می آید آنچه می گوید انجام می دهد و علم آن حضرت از شهود غیبی است و مدینه ای در روم فتح می کند با تکبیر با هفتاد هزار نفر از مسلمانان که از فرزند اسحاق می باشند و روح تازه ای در اسلام می دمد و بعد از ذلت عزیز می شوند و بعد از مردن زنده می شوند و تمام مذاهب را منسوخ می کند که جز دین خالص باقی نماند و دشمنان او که مقلد علماء دیگر بوده اند بر اثر اجتهاد خود به علماء خودشان بدبین می شوند و تحت حکومت حضرتش در می آیند همه مسلمانان به ظهور او شاد می شوند عارفین به حق با او بیعت می کنند چون حقایق را از راه کشف و شهود دریافته اند و عیسی بن مریم فرود می آید بر او در شرق دمشق و صلیب را می شکند همانا حضرت مهدی حجت است بر اهل زمان خویش و در این حجت بودن با پیمبران

همدرجه وانباز است زیرا خداوند به پیامبرش دستور می دهد که بگو: ﴿أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ پس مهدی کسی است که تابع پیامبر است و همان طوری که پیامبر خطا نمی کند در دعوتش او هم خطا نمی کند و سفیانی در زمان او کشته می شود در غوطه دمشق کنار درختی و لشکر او در بیابانی بین مکه و مدینه به زمین فرو می رود و کسی از سپاه او باقی نمی ماند مگر يك نفر که از اهل جهینه است و پیش از فرو رفتن به زمین سفیانی مدینه پیامبر را در سه روز قتل و اباحه روا می دارد و سپس به مکه می روند که آنجا را تصرف کنند و در آن میان خداوند در بیابان، شر آنها را با فرو رفتن به زمین دفع می نماید.

حضرت مهدی صاحب شمشیر حق و سیاستی است که از جانب خداوند هدایت شده و او خلیفه ای تأیید شده که زبان همه جنبنده ها را می داند و عدالتش بر جن و انس گسترش می یابد. دست اندرکاران و وزرایش از اسرار علوم آگاهند و آنها همپایه مردانی از اصحابند که آیه ﴿... صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ...﴾ در شأن ایشان می باشد و آنها همه از غیر عرب می باشند لیکن همه به زبان عربی سخن می گویند و نگاهبانی دارند از جانب خداوند از جنس خودشان. هیچگاه نافرمانی حق نمی کنند همچنانی که پیامبر رحمة للعالمین بود. و صفات دیگر که برای حضرت رسول ﷺ و در کسی از خلفاء الهی مجموع آنها یافت نمی شود مگر برای امام مهدی - علیه السلام -.

و کتب در باره وصیت زیاد است. کتاب أصل الشيعة تأليف كاشف الغطاء، ص ۱۰۱ می گوید: اثبات الوصية تأليف مسعودی می گوید: برای هر پیامبری دوازده وصی ذکر کرده و در باب ائمه اثنا عشری به تفصیل وارد شده است.

ودانشمندان بسیاری از اهل سنت از ائمه اطهار با خصائص و فضایلی  
اسامی ائمه را ذکر می کنند و در باره حجة ابن الحسن - عجل الله تعالی فرجه الشریف -  
کتاب و مطالبی نگاشته اند .

ابن ابی الحدید گفته است :

ولقد علمت بأنه لابد من مهديكم وليومه اتوقع

می گوید : می دانم روزی مهدی - عجل الله تعالی فرجه - از نسل علی وفاطمه  
ظهور خواهد کرد .

مسلمانان بیشتر ... اتفاق دارند که چهار نفر زنده اند از پیامبران :

ادریس و عیسی در آسمان و الیاس و خضر در زمین و عمر حضرت نوح  
را ۱۵۰۰ سال گفته اند .

تأکید پیامبر و مفهوم آیه ذو القربی همه برای مصلحت مردم بوده که از  
آنها مسائل کلی و جزئی بگیرند و خلفاء اموی و عباسی در مشکلات به آنها  
مراجعه می نمودند و کتب و سیره و غیره براین موضوع گواه است .

علی - علیه السلام - از آغاز بعثت تا روز اخوت و تا اكمال دین و اتمام نعمت تا  
روز رحلت رسول اکرم ﷺ صاحب سرّ پیامبر بود و مظلوم امت بود .

علامه کبیر آشیر محمد حسین آل کاشف الغطاء ، در کتاب اصل شیعه  
و اصول آن در ص ۴۱ می گوید : انصاف دهید چگونه آتش دشمنی در سینه  
چندین میلیون مسلمان مشتعل می کنند و قلوب آنها را جریحه دار می سازند  
ادامه می دهد در سال ۱۳۴۹ احمد امین ، مؤلف «ضحی الإسلام» با سی نفر  
به زیارت مرقد مدینة العلم یعنی نجف اشرف آمده بودند و چند ساعتی در  
محفل ما در یکی از شبهای ماه رمضان آمدند و از مدارك کتابی که نشر داده بود

پرسش کردم پاسخی نداشت و عذرش کمی مدارك بود. گفتم کسی که سودای تألیف دارد این عذرها برای او ناموجه است آیا قاهره با این عظمت خالی از کتاب است.

عوامل تفرقه انداز به نام سلف گرایی از معاویه پایه گذار بدعت و شرك و متخلف به قرآن کریم و وصایای پیامبر گرامی ﷺ دوشا دوش استعمار و بهره برداری از نفاق و دوئیت و در مهبط وحی برای اجراء منویات آنها قلم فرسایی می کنند و در اسلام زدایی و تشیع بر اندازی با مصلحت اندیشی آنها وجوه کلانی به خود فروختگان و بعضی بی وطنان قرار داده اند که سالها خود را در عراق به بعضی ها فروخته بودند و این خود باختگان که غرورشان در پولشان و افتخارشان در دروغشان نهفته است بدون آگاهی به واقعیت های مذهبی به ائمه هدی و مصداق حدیث: *إني تارك فيكم الثقلين وآية ﴿مودة ذو القربى﴾* و غیره و پیروی از اندیشه های کسی که دهها هزار در کشورهای همجوار با زیر بنایی بریتانیا به بهانه شرك و کفر به قتل رسانیده به پرچمداران علم و شهادت از خاندان عصمت و طهارت هرزه گویی کرده و آن جلف نجدی به این شعر باید جواب داد:

تفاخر یابن راعیة و راع      بنی الأحرار حسبك من خسار

یعنی آغاز تفاخر نمودی با آزادگان ای زاده شبان ترا همین ننگ بس باشد. در اینجا نمونه ای از پایه گذار مسلک وهابیه - محمد عبد الوهاب - که با هوای نفس و غرور که خود و همکارانش سرگرم و دلخوشند در تاریخ نجد به قلم حسین غنام که غزوات و گفتارهای مکرر او که حکایت از قساوت و جنایت است بعد از نقل دو حدیث بازگویی می شود.

کتاب وفاء الوفاء ص ۱۲۳۶ ج ۴ آورده

چندین احادیث نقل کرده در زیارت حضرت رسول ﷺ و اولیاء الله برای نمونه ۲ حدیث نقل می شود :

قال رسول الله ﷺ : من زار قبري وجبت له شفاعتي وأنا أكون له شافعاً يوم القيامة .

در ص ۱۳۴۰ گوید : ومن حجّ فزار قبري بعد وفاتي كنت له شافعاً وشهيداً يوم القيامة . مراجعه شود به آن کتاب و دیگر کتابها .

یکی آنکه گروهی از عوام (همچنانکه در بسیاری جاهای دنیا است) معتقد بودند که در غار کسی است که شفا می دهد آیا این همه کشتار نجد و حجاز به بهانه چند افراد عوام بیچاره که نه منکر مبدأ و معاد بودند باید فدا شوند در یکی از غزوات می گوید در اطراف مکه که پیشتر قبیله عتبان بودند داخل در اسلام شدند (اسلام خود ساخته) پس از غلبه به آنها جزیه بسته شد و فقط روایت که در باره خوارج آمده نقل می کنند از رسول اکرم ﷺ آمده بکشید مارقین که از دین خارج شده اند آیا مارقین چه کسی با آنها جنگ کرده است نامی برده نشده است .

(ابن عساکر تاریخ دمشق ، ص ۲۰۵ ، از ابو ایوب انصاری وزید بن ارقم) است که فرمود : پیامبر به ما سفارش کرده که با علی - علیه السلام - با مارقین و ناکشین و قاسطین قتال کنید چون قاسطین اصحاب معاویه اند نام نبرده و محمد عبد الوهاب با محمد سعود پیمان بستند حکومت برای محمد سعود و ریاست قضایی برای محمد عبد الوهاب . صرف نظر از کتاب همفر که سرگذشت محمد عبد الوهاب و حمایت دولت انگلستان ماهیت او را نشان داده تاریخ آل سعود ،

ج ۱، ص ۶۷۱ و ص ۲۳۷ که با وثائق تاریخی - خیانت‌های آنها را نقل کرده است متذکر می گردد.

در سال ۱۹۲۵ میلادی وزیر خارجه انگلیس به شریف ابلاغ می کند که در ظرف سه هفته از منطقه درعیه و عقبه به قبرس با اهل خود مهاجرت کند البته شریف حسین حاضر نبود به استقلال دولت اسرائیل و سعودیها برای پیشبرد خود همیشه با استعمار همکاری داشته اند و چون شریف مردی متعهد به وحدت عربیت بود او را در قبرس مسموم کردند در وقتی بود که مهاجران یهود به فلسطین سرازیر شده و زمینها را با پول و ترور از مردم می گرفتند.

در همان ایام شاعر متعهد فلسطینی قصیده ای دارد در رثاء شریف حسین که جنازه او را به فلسطین منتقل نمودند آنچه در خاطر است این است: (دول الغدر وغدر الدول) خطاب به دولتهای موافق استعمار است و در این موضوع همین يك بيت در خاطر است.

يقولون في بيروت أنتم بنعمة      تبعونهم تريا ويعطونكم تبرا

در بیروت بما می گویند شما در ناز و نعمت هستید چون خاک می فروشید  
وزر و طلا می گیرید.

در شعر دیگر می گوید: ما جان خود را از دست می دهیم متأسفانه این دیوان در خرمشهر، بعضی های عفلقی به غارت بردند و آن دیوان ابراهیم طوقان بود.

آنچه جالب است در عصر فضا و قرن بیستم نوشتن کتاب از طرف وزارت معارف و آن هم در مهبط وحی در باره کسی که با حرمین چگونه رفتار کرده

ومظاهر اسلام را به مسخره گرفته و ننگ تاریخ و مسلمانان می باشد و ریحانه رسول الله و خامس آل عبا را به شهادت رسانیده و اهل بیت پیامبر را به اسارت گرفته .

علل و اسباب آن مجهول و مبهم است و آن کتاب موسوم به حقایقی از امیر المؤمنین یزید است آیا حالات یزید بن معاویه و مروان و عمرو عاص و حکم بن العاص و امثال آنها در تاریخ ثبت نشده است . شاید این مغزهای متفکر در مهبط وحی و حرم امن الهی از طرف کمپانیهای نفتی در زیر بازار ابوسفیان از خواص وعده بالفور و اشغال قدس و تقسیم فلسطین نتایجی به دست آورده باشند ، و شاید از دست پخت ابن تیمیه به خورد دیگران بدهند .

مصدر کتاب الاسلام السعودی ص ۱۱۲

آیه الله سید موسی صدر که در توطئه ای وجود پر ارزش او را به فقدان کشانید در یکی از سخنرانیها که در آن عصر در جراید منتشر شد آمده بود که اسرائیلیها باهیج فرقه اختلاط و آمیزشی ندارند و فقط بافرقه بهائی در اختلاط کامل بسر می برند .

شواهد و قرائن بر این موضوع می توان از کتابهای ارزنده و بررسی پیام پدر و محاکمه باب و بها و کشف الحیل آواره و انشعاب بهائیت و فلسفه نیکو بدست آورد در این مختصر سابقه دیرینه بهائیه با اسرائیلیها به چند مورد اشاره می شود و به مصادر یاد شده مراجعه شود .

بیشتر بهائیها بر حسب آمار و ارقام یهودی و قسمتی زردشتی هستند و بیشتر بهائیها یهودی الاصل هستند و در کشورها جاسوس موساد می باشند .

وزیر پرچم استعمار در سنگر صهیونیستی در حیفا و عکا در ارتباط هستند

در شایعه سازی مشهورند ص ۲۲۸ کشف الحیل می گوید: شوقی افندی فرزند عباس افندی يك فرد ژاپنی به نام «فوزیتا» به مریدان معرفی می کرد و او را رابط بهائیه‌های ژاپن می نامید در صورتی که آن وقت يك بهائی در ژاپن نبود.

قرة العين که اسم او ام سلمه بود وسيد کاظم رشتی او را به قرة العين یاد کرده و باب او را طاهره نامیده و دارای هوش بوده غزلی به او نسبت داده اند:

لمعات وجهك اشرقّت      وشعاع طلعتك اعتلى  
زچه رو ألت بر بكم      نزنى بزن كه بلى بلى

واهل تحقیق می دانند که این از ملا محمد باقر صحبت زاده لاری است و تخلص او این بوده:

بنشین چو صحبت ودمبدم که حضرات می خوانند، بنشین چو طوطی و دمبدم در حالتی که تخلص قرة العين طوطی نبوده

واشعاری که فارسی سروده هم از دیگران است که نقل کرده در ج ۲ و مرحوم محیط طباطبائی اشعار فارسی او را از دیگران نقل کرده:

گر بتو افتدم نظر چهره به چهره رو برو

شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو

در تلگراف ۱۹۵۱ عبد البهاء می نویسد از فم مطهر شارع امراللهی از پیدایش ملت مستقل پس از گذشت دو هزار سال به دولت اسرائیل تبریک می گوید و یکی از دروغهای مشهور بهائیه‌ها دخالت نداشتن در سیاست است. در صورتی که رهبران بهایی همیشه با دولتها در تماس می باشند.

و در دولت هویدا منوچهر تسلیمی وزیر بازرگانی هویدا بود انشعاب

بهائیت ص ۲۲۱ هژبر یزدانی نماینده محفل بهائیه در تهران هر گونه کلاه برداری انجام داد و پرونده ۲۴۸۹۴ / ۱۳۳۶ به موجب دعوت روزنامه کیهان ۷۱۴۶ / ۱۳ / ۳ / ۴۳ سرگذشت ۲۸۷ ملیون دلار دارایی و مالیات چگونه مورد کلاه برداری قرار گرفت پس از جنگ جهانی اول که فلسطین از دست دولت عثمانی بدست بریتانیا افتاد و عبد البها ذخیره خواربار را به انگلیسها تحویل داد و تبریک به دولت انگلستان گفته و چنین آمده است می گوید: سرا پرده عدل و داد بر خاور و باختر این زمین بر قرار گردیده.

محمد علی باب در سال ۱۲۳۵ هـ ق در شیراز متولد شده و تحصیلات مقدماتی خود را در شیراز به پایان رسانید و بعد در کربلا به سید کاظم رشتی که مشرب انحرافی داشت و زمزمه های رؤیایی و تخیلاتی در سر داشت می پیوند د. و پس از مرگ سید کاظم این خوابهای تصویری به باب منتقل می شود و با محرکین اجانب به ادعاهای متفاوتی اندیشه های خود را بروز می دهد و در شیراز پس از محاکمه توبه نموده و باز ادعاهایی نموده تا به قلعه ماکو در حبس می افتد و در محضر ناصر الدین شاه توبه می نماید و توبه نامه او در مجلس شورای ملی بایگانی می شود، و بعد به دار آویخته می شود.

حسینعلی میرزا بها با نزول کتابی بهائیت را علم نموده و باییت را نسخ نموده و در توطئه قتل ناصر الدین شاه به زندان محکوم و کینیاژ دالکورکی که محرك باب بود در کنسولگری روسیه سر کنسول بود میانجی کرده او را آزاد ساختند و به بغداد تبعید نمودند و با انگلیسها پس از جنگ اول همکاری داشته و عبد البها پسرش با مساعدت انگلیسها در سوریه و فلسطین به لقب سر مفتخر می گردد و این فرقه دیگر حیثیت خود را از دست داد. کتاب خواندنیهای

تاریخی به قلم محمود طلوعی، ص ۸۹ و ص ۱۸۹ به عنوان سرگذشت تلخ استعمار ایران وانگلیس اختلافات ایران و بریتانیا شنیدنی است. داستان میرزا هاشم شیرازی و بستگان او که وزیرمختار انگلیس سرچارلز مورای مرتکب چه جنایتی شد و همچنین وزیر مختار روسیه تزاری کینیا زدالکورکی چگونه به جاسوسی پرداخته سال ۱۸۵۶ اشغال قسمتی از ایران و حمله به جزیره خارک و بوشهر که دلیر مردان جنوب ضربات مهلکی به استعمار وارد کردند.

امروز ملت ایران باید از گذشته عبرت بگیرد و بداند استعمار منویات شوم خود را دنبال می کند در این راستا تجمل گرایی و مدآرایی که تازه به دوران رسیده ها که هویت اسلامی و میهنی خود را نادیده گرفته و عقده حقارت خود را میخوابا هند جبران کنند به خود آیند و به اسلام عزیز و تعالیم آن توجه کنند، آنچه از حوادث و رویدادهای گذشته ارزیابی شود عوامل بیگانگان در صفوف مقاومت های نهضت ملی و مردمی قبل از مشروطیت و بعد از مشروطیت رخنه نموده و ایجاد اختلال و ناآرامی نموده، در موقعی که کشور در آستانه تجزیه قرار گرفته بود دمکراتها و توده ایها فقط شعار می دادند، در صورتی که هویت وطنی خود را به مسکو فروخته بودند و در ملی شدن صنعت نفت قدم به قدم با خواسته های مسکو پیروی کرده و از طرفی غرب زده ها با ورود به میدان سیاست حقایق و معارف اسلامی را نادیده گرفته و اصلاح طلبی را به تضعیف آثار دینی جلب می کردند و این دو گروه هنوز که هنوز است، نیاز به شواهد و برهان ندارد، که غرب می گوید ما مصالح خود را بر هر چیز مقدم می داریم و شئون اجتماعی و مذهبی دیگران نزد ما مطرح نیست و جنایات آنها آشکار است از غرب و جهانخوار امریکا طرفداری می نمایند. و گروهک هایی که در رسانه های

خبری و رادیوهای بیگانه از آنها حمایت می شود بهترین فرزندان این آب و خاک را ترور کردند و مغزهای متفکر را از بین بردند برای چه بود فقط خواست بیگانگان را انجام دادند و تاکنون به خیانت وطن اشتغال دارند و استعمار وقتی از همه فعالیت خود در ایران نا امید شد و انقلاب اسلامی به رهبری رهبر قاطع حضرت آیه الله امام خمینی - رحمه الله علیه - آنها را به وحشت و اضطراب انداخت جنگ را یگانه حل مشکل خود دانست و صدام جانی عفلقی را با عنوان سردار قادیسیه باد کردند . در اینجا یاد آور می شود در سال ۱۹۱۷ بغداد در اشغال بریتانیا در آمد و ملت عراق و مراجع بزرگ آن بالاتفاق آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی را به رهبری انتخاب کردند و آیه الله کاشانی هم سهم به سزایی داشته و در سال ۱۹۲۰ ضربات مهلکی بر پیکر استعمار وارد ساختند و عراق استقلال یافت و بریتانیا دولت دلخواه خود روی کار آورد و در خلال ۱۹۲۰ تا انقلاب ۱۴ تموز ۱۹۵۸ انتقام از مخالفین خود می گرفت و پس از انقلاب عبد الکرم قاسم در سال ۱۹۵۸ احزاب به آزادی رسیدند و حزب بعث که بنیانگذاران عفلق صلیبی نصرانی سوری بود و با مذاق و مشرب غرب سازش داشت تقویت شد و عفلق والیاس فرح مسیحی سوری و شبل الهیثمی سوری در مجلس فرماندهی عراق نفوذ داشتند و صدام را به رهبری انتخاب کردند و این جاه طلب مجنون که تحت نفوذ دشمنان اسلام قرار داشت اشراف و دانشمندان عراق را به هر بهانه ای از بین می برد و از آن جمله آیه الله صدر و خواهر مظلومه اش و فرزندان آیه الله حکیم و بسیاری دیگر . این مرد خود خواه با صوابدید کشورهای استعماری شوروی سابق ، غرب و آمریکا و دولتهای زیر سلطه مخالفین خود را به قتل رسانید . و با در اختیار گذاردن امکانات مادی و تبلیغی و ابزار جنگی او را

تشویق و وادار کردند تا به جمهوری اسلامی نوپای ایران حمله کند آن بیچاره غافل به خیال خود از این فرصت استفاده نمود. مصالح بیگانگان و حفظ کیان صهیونیستی را به نام جنگ قادسیه آغاز کرد و مرزها را به آتش کشید و جنایات زیادی مرتکب شد. عاقبت خود را موهون کرد و ملت و رهبر عظیم الشأن ایران، پیروزمندانه در مدت هشت سال مقاومت نشان دادند و رو سیاهی برای او اِلٰی الأبد ماند و حامیان صدام اجر و مزد خود را در اُم المَعَارِك گرفتند.

اشعار زیر در مرداد ۱۳۶۴ که رزمندگان اسلام دشمن را زبون و ناتوان ساخته بودند سروده شده است:

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| به قدرت گرفتید ام النعاج      | نمودید دشمن در او هاج و واج  |
| بنازیم بر زور و بازویتان      | که صدام در دام همچون نعاج    |
| بتازید، بشورید بر بعثیان      | که مام وطن برگرفته سراج      |
| بنازد به فرزند ایران زمین     | که از مرز و میهن زدود اعوجاج |
| بنی صدر و هم بزم افیون نگر    | که طوطی نمایند اندر زجاج     |
| رضای بنی پهلوی را بین         | که در چاه افتاده از بهر تاج  |
| ز بغداد بدهد فراری پیام       | زندلاس با عفلق از ابتهاج     |
| به میتران و ریگون سپردند سر   | چه آرند در پیش خلق احتجاج    |
| همه دشمنان قسم خورده اند      | که در ذاتشان کذب باشد رواج   |
| بود رهبر ما روح خدا           | کجا جای عنقا بگیرد دجاج      |
| ملل انتظار تو یابن الحسن (عج) | نما قطع اوداج اهل لجاج       |
| کراماتیا به، خموش از سخن      | چو ترسیم باشد در لیل داج     |

جنایات بنی عباس و بی بند وباری آنها در قتل و کشتار و به شهادت رسانیدن ائمه اطهار از عصر منصور و هارون و مأمون و متوکل در همه کتب تواریخ آمده و جنایات آنها با اسلام ارتباطی ندارد و پیامبر ﷺ در طول بیست ساله رسالت در پنهان و آشکار اهل بیت عصمت را یگانه مرجع معرفی کرد و فرمود قرآن به تنهائی کافی نیست و حدیث ثقلین گواه بر این است و جنایات بنی عباس از بنی امیه دست کمی نداشته است.

با همه این سفارشات پیامبر ﷺ بنی امیه سالها به سب و شتم سید اوصیاء پرداختند، و خیلی از صحابه شقاوت قریش و بنی امیه را درک کرده بودند، یعقوبی در جلد ۲ صفحه ۱۵۹ آورده و ابن ابی الحدید و دیگران نقل کرده اند که خلیفه دوم به ابن عباس گفت: ای پسر عباس، پسر عم تو علی أحق به خلافت است! ولی قریش از تلخی عدالت هراس دارند!

برای ایضاح موضوع از تفسیر المنارج ۱ ص ۴۵۶ و ص ۴۵۹ از آیه ۱۲۳ سوره بقره ﴿وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

ترجمه آیه: به یاد آر هنگامی که خداوند ابراهیم را به اموری چند امتحان فرمود و او همه را به جای آورد، خداوند بدو گفت من تو را به پیشوائی خلق برگزینم، ابراهیم عرض کرد این پیشوائی را به فرزندان من نیز عطا فرمای، فرمود (اگر صالح باشند) که عهد من هرگز به مردم ستمکار نخواهد رسید.

چنین گوید که این آیه اصل قانونی است کلی که منصب امامت و پیشوائی برای ستمگران جایز نیست و از شرایط امامت علم و عدالت است و ائمه چهار گانه از دستگاه خلافت عباسی دوری می جستند و در پنهانی از

مردم می خواستند که نقض بیعت آنها کنند و ابوحنیفه معتقد بود که خلافت حق علوین می باشد در همین رابطه او را به زندان انداختند و تازیانه زدند و مالک هم به همین سرنوشت مبتلا شد و شافعی از هارون دوری جست و امام احمد حنبل از طرف خلفای جور مورد آزار واقع شد، و می گوید آنچه از حوادث اشاره کردم حکام جور از این امت برای پیشبرد خود بنام دین از قرن اول با علمای متعهد مخالف بودند، و به فقهای ستمگر استعانت می جستند. با اختصار باز گو شد.

در این عصر که رجال متعهد با بینش اسلامی در کشور های اسلامی برای جمع شمل مسلمین در تکاپو بوده مانند شهید حسن بّنا در سال ۱۹۴۸ میلادی در مکه معظمه با آیه الله کاشانی ملاقات کرد و شهید نواب صفوی در سال ۱۹۵۴ م به قاهره مسافرت کرد و بعد از انقلاب اسلامی رسانه های خبری متعهد به اسلام از انقلاب اسلامی استقبال کردند، در مصر مجله دعوت و اعتصام و مختار الإسلامیه، در اردن استاد محمد عبدالرحمان و استاد یوسف و در تونس علامه غنّوشی و کتاب های علامه غزالی و ابوزهره در باره شیعه اثناعشری و وحدت اسلامی کمال استقبال کرده اند، و مجله اعتصام در سال ۱۹۸۰ م بمناسبت جنگ تحمیلی نوشت: الرفیق التکریتی تلمیذ میشل عفلق! الذی یرید أن یصنع قادیسیّة جدیدة فی ایران المسلمة!.

بد بختانه در مهبط وحی کتابی در سعودی از محب الدین خطیب که مکرر در مکرر به چاپ می رسانند و مشحون از مغلطه و تهمت می باشد، که یکی از آن تهمت ها می گوید: قرآن شیعیان سوای قرآن ماست! و در آن جا کتاب های محمود عقاد را می سوزانند، و این گروه از فتوای ابن تیمیه که در اثر

انحراف مورد تکفیر مذاهب اربعه قرار گرفت و در حبس جان سپرد و این فتوای ضد شیعه نه قبل از آن بود و نه بعد از آن، و در عقیده از گروه مجسمه و قائل به رؤیت باری تعالی است، تعالی الله عما یقولہ الظالمون علواً کبیراً.

ما باک نداریم ز تکفیر چه کافر      مطرود مذاهب بده این جانی جائز  
حسین غنّام در تاریخ نجد می گوید: مسلمانان همه مرتد شدند مانند قوم موسیٰ الحذو بالحذو و النعل بالنعل. و می گوید: ما أشبه الليلة بالبارحة.  
این جمود گرایی و تحجر و دید کوتاه در مسائل عقیدتی و مذهبی پیامدهای ناگواری در بر دارد و مصلحین از علمای متعهد به شهادت در توحید و شهادت بر نبوت، اسلام را معرفی کرده اند.  
آیا سعودی توانائی طرح وحدت دارد؟ هیچ گاه.  
نخست با مصلحت غرب سازش ندارد.

و ثانیاً: عقیده خشک و جمود مذهبی آن ها برپایه تعصب بوده و با علم و پیشرفت علمی مخالف است

با این تهمت ها صدام را به جنگ تشجیع کردند، و جز ننگ چیز دیگری ببار نیاوردند، و در رؤیا بسر می برند و میخوانند جنگ دیگری برای خاطر اربابان صلیبی خود به کشور اسلامی ایران تحمیل کنند که این آرزو را به گور خواهند برد.

همانگونه که از تفسیر المنار نقل شد، بنی عباس از نظر ائمه اربعه فاقد شرایط پیشوائی بودند و در همین راستا رجال برجسته اسلامی چون آل بویه و آل حمدان و سامانیان و صفاریان و طاهریان و خوارزمشاهیان از بنی عباس کراهت داشتند و از تباهی و فساد اخلاق آنها مطلع بودند، که بنام خلیفه!

وامیرالمؤمنین در منجلاّب فساد غوطه ورنند، فقط غزنوی ها و سلجوقی ها و آیوبی ها بودند که سرسپرده آن ها بودند، و نسبت به مذهب شیعه اثناعشری چون اربابان خود عمل می کردند و اموال آن ها را به نام قرامطه مصادره می کردند و خیلی ها را به قتل رسانیدند و عده ای را مانند بوعلی ها و فردوسی ها در بدر می ساختند.

در کتاب چهار مقاله نظامی عروضی آمده: محرومیت فردوسی از جایزه این اشعار بود که حکیم طوس در باره اهل بیت (ع) سروده بود

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| خردمند گیتی چو دریا نهاد    | بر انگیخته موج از و تند باد   |
| چو هفتاد کشتی در او ساخته   | همه بادبانها بر افراخته       |
| میانه یکی خوب کشتی عروس     | بر آراسته همچو چشم خروس       |
| پیمبر بدو اندرون با علی     | همه اهل بیت نبی و وصی         |
| اگر خلد خواهی بدیگر سرای    | بنزد نبی و وصی گیر جای        |
| گرت زین بدآید گناه من است   | چنین دان و این راه راه من است |
| بر این زادم هم بر این بگذرم | یقین دان که خاک پی حیدرم      |

خواجه نظام الملک طوسی با این که مردی کار دان بود تعصب شدید او به مذهب شافعی چند فاجعه بار آورد.

دامن زدن به اختلافات مذهبی چون اختلاف شافعی ها و حنفی ها در اصفهان و نیشابور که چه قربانی ها گرفت و در سال ۴۶۹ هجری در بغداد اشعری ها و حنبلی ها از همدیگر کشتار ها کردند و دانشمندان از غیر شافعی در مدرسه نظامیه بغداد محروم از تدریس بودند.

بخصوص بزرگان شیعه و اسماعیلی ها که با همه مذاهب مخالف بودند و از شدت تعصب خواجه با جمع ناراضی ها به اوج قدرت رسیدند .  
خواجه آخرالامر مورد غضب سلجوقیان قرار گرفت ، که اول پسرش و بعد خودش به قتل رسید .

این سیاست غلط در آخر منجر به سقوط بغداد شد !  
بر پژوهشگران بر حسب آیه شریفه مودة ذوی القربی آیه ۳۹ سوره شوری از تشیع و تسنن واجب است تألیفات تاریخ اهل بیت - علیهم السلام - بررسی نموده و از کتابخانه های جهان چه در هند و چه در آسیا و چه در اروپا و کتابخانه های سلیمانیه و پاموق در ترکیه و دیگر کتابخانه ها مصادر متقنه آنها را یادداشت نموده تا از دست برد متعصبین محفوظ بماند متأسفانه ایادی تفرقه انداز به ویژه در عصر تهاجم فرهنگی می خواهند صفوف مسلمین را از هم گسیخته نمایند .  
کتابی است به نام بررسی عدالت صحابه تألیف استاد محمد حسین یعقوبی اردنی که با دلایل عقلی و نقلی عدالت اکثر صحابه را رد نموده و مضمون این شعر را می توان از دلائل آن استنتاج نمود .

قبل تعیین وصی و وزیر      هل تری مات نبی و هجر  
من اتی فیه نصوص بخصوص      هل بإجماع عوام ینکر

جای تأسف است با آگاهی جامعه مسلمین از روش اسلام زدایی سردمداران استکبار جهانی قلمهای خود را آلوده کرده و بدون داشتن دلایل و بررسی مصادر، در این عصر حاضر، هرگونه تهمت و برچسب نسبت به شیعه معتقد به اصول و فروع اسلامی، کوتاهی نکرده .

با همه نواقص و نارسائیهایی که علت آن بضاعت مزجات است معذرت

خواسته وپوزش می طلبم . این مقدمه در ایام فرخنده ولیالی دهه ماه مبارک شعبان به پایان رسید و اشعاری که در باره میلاد مسعود امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - سروده ام به پایان می برم :

نیمه شعبان رسید جام گرفتم  
از کف ساقی و قطره سر بکشیدم  
نغمه سرودم بعشق آل محمد ﷺ  
خامه بوجد آمد و ز شوق پریدم  
وادی ایمن ز موج نور برآشت  
گفت که در نقش نور غنچه بچیدم  
جایزه حق بُود و هستی مطلق  
مولد سرّ اله چشم امیدم  
مژده ز رکن و مقام داده بشیرم  
وعده قرآن و نص بدنند نویدم  
یا غیره الله سلطه صهیون به قدس برده شکیم  
از همه عالم به جز تودل بیریدم  
خاطره آمد غدیر و بزم ملائک  
خطبه خیر البشر به قلب شنیدم  
چون که پیمبر گرفت دست وصیش  
چشم حقیقت بداد حق که بدیدم  
فاش بگویم به جد که اشرف عالم  
گفت علی هست جانشین وحیدم

خوب سرودند هم حسان و فرزددق  
 نغز کلام از کمیت هدیه رسیدم  
 پیر هنرمند طوس شاد روانش  
 گفت بزادم به عشق و باده مکیدم  
 بسته بود لب کراماتیا به صحنه سینا  
 هس باش جرعه زجام خم بچشیدم

در این جا نامی برده می شود از چهره های درخشنده انقلاب اسلامی و متعهد در دوران انقلاب و جنگ تحمیلی که دویار با وفای امام امت بوده ، و با اعتقاد جازم برای پیشبرد اهداف نظام جمهوری اسلامی ایران ثابت و پابرجا و به این روش تداوم داده چون جناب حجة الإسلام و المسلمین آقای حاج شیخ غلامحسین جمی امام جمعه آبادان ، و دانشمند محترم جناب آقای غلامرضا فروزش ، وزیر محترم جهاد سازندگی ، و نیز از دانشمند محترم حضرت حجة الإسلام و المسلمین آقای حاج سید احمد اشکوری که راهنمایی فرموده اند سپاسگزاریم .

نویسنده مقدمه : سید محمد تقی کراماتی  
 فرزند حاج سید میر عبد الوهاب کراماتی فالی

لله الحمد أولاً و آخراً و الصلوة و السلام على أنبياء الله و رسله  
 لا سيما على خاتم الأنبياء و أوصيائه المعصومين

# فرهنگ بازیافته

یا

شرح قصیده عمیدیه

تألیف

عمیدالدین أبونصر أسعد بن نصر فالی

متوفای ۶۲۴ هجری قمری

شارح

قطب الدین محمد فالی

باتصحیح

علامه حاج شیخ محمود محسنی اقلیدی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## سخنی از مصحح

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا  
أشرف الأنبياء والمرسلين محمد وآله أجمعين  
واللعنة على أعدائهم إلى يوم الدين.

وبعد بر صاحبان کمال وارباب فضل پوشیده نیست که مطالعه در  
حالات گذشتگان ودقت در آثار ایشان موجب عبرت و بصیرت در امور و پند  
گرفتن از حوادثی است که بر ایشان گذشته است مخصوصاً اگر آنها اشخاصی  
بوده باشند مشار بالبنان و جامع قلم و سلاح یعنی علم و تدبیر که از آنها به قوه  
نوریه و ناریه تعبیر می شود که هم مردان سیاست بوده وهم در میدان علم و قلم  
فرسائی افرادی نام آور و کار کرده که ادلّ دلیل بر جامعیت آنها آثاری است که از  
ایشان بجای مانده که آن آثار شاهد و گواهی صادق است که مردمی جهان ندیده  
وزحمت کشیده بوده اند که توانسته اند در انواع علوم مهارت داشته و با کثرت  
اشتغالات مدارجی عالی را در رشته های مختلف بدست آورده اند .

إِنَّ آثَارَنَا تَدَلُّ عَلَيْنَا      فَانظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

که آن ارزش را دارد که انسان اوقاتی از عمر خود را صرف مطالعه آثار بجای مانده از ایشان کند که چه بسا سبب تنبه یا بهره بردن و استفاده از جویبارهای علمی و نتیجه گرفتن از آنها بشود. و از زمره چنین افراد ارزشمندی که می توان در اثر بجای مانده از ایشان دقت کرد و سود جست و حداکثر استفاده را از جهات مختلف به دست آورد، همانا دو دانشمند گرانمایه و افتخار آمیز خطّه فارس می باشند که از سرزمین فال برخاسته اند و در این منطقه دانش پرور و دانشمند دوست سر برآورده اند و بر ارزش و اعتبار آن سامان افزوده اند که آنها عمید الدین و قطب الدین هستند که یکی ناظم قصیده عمیدیه اشکنوانیه بوده و دیگری شارح آن که الحق هر دو از ستارگان فروزان علم و ادب بوده و در فصاحت و بلاغت ید طولائی داشته اند و در انواع فنون و علوم مهارت زائد الوصفی از خود بروز داده که موجب شگفتی و تعجب فضلاء اهل زمان بوده؛ و الحال هم که قرنهای از سرودن آن منظومه می گذرد طراوت و شادابی خود را حفظ کرده و وقتی دقت در نکات ادبی و معانی بیان یا مطالب فقهی و تفسیری و حدیث آن می شود از هر جهت آنها را در عالیتین ذروه و قله علوم اسلامی قرار می دهد و اخترانی روشن و فروزان در سپهر ادبیت و آسمان فضیلت رخ می نمایند و گرچه این قصیده در زمان خود ناظم در کشورهای اسلامی و مجامع علمی زبانزد خاص و عام بوده که عده ای با شناختی که از سراینده آن داشته اند آنرا مورد توجه قرار داده و گروهی مضامین آن را مطابق ذوق خود تشخیص داده آن را زمزمه می کرده و بسیاری هم تمام آن قصیده را به خاطر سپرده و آن را حفظ کرده اند.

ولی مدت مدیدی که از چند قرن تجاوز می کند این قصیده به فراموشی سپرده شد و جز عده قلیلی از خواص از وجود این قصیده اطلاع نداشته و به

همین اندازه می دانستند که سراینده آن در شرایط ناگواری بسرودن آن اهتمام جسته و به وسیله پسر او که آن را حفظ کرده در دسترس قرار گرفته و بعد هم یکی از بستگان ناظم که از افراد برجسته در علم بوده و به استاد البشر ملقب گشته آن را شرح داده است و بیش از این آگاهی و خبری در اطراف آن موجود نبود تا آنکه یکی از سروران بنام که از خاندان فضیلت و سیادت می باشد و اهتمام چشمگیری در احیاء آثار بزرگان و اهل علم و ادب دارد یعنی سرور گرامی و بزرگوار و دوستدار فضیلت و صاحب تقوی و ولایت و مستغرق در مودت و محبت اهل بیت عصمت و طهارت - علیهم السلام - جناب آقای حجة الإسلام والمسلمین حاج سید محمد تقی کراماتی - ادام الله فضله ووقفه لما یحب ویرضی - دامن همت به کمر زده و به این کار مهم اقدام کرده و آن اوراق را از زوایای خمول به منصفه ظهور بیرون آورده و سعی کافی مبذول داشته تا بار دیگر جهان اسلام این چهره های درخشان را بشناسد و به جای رو آوردن به کتابهای مختلف که خیلی از آنها جز اتلاف وقت سودی ندارند از این متون سراسر درس و حکمت و مشحون از ذکر حوادث و احوال عبرت انگیز پند گیرند و در زندگی از تجربه گذشتگان سود جسته و در امور و کارهای خود استفاده های شایان بنمایند که کمترین فایده این گنجینه های نفیس و پر ارزش آن است که مسلمانان آگاهی می یابند که چه بزرگانی در عالم اسلام بوده اند که زندگی خود را وقف دانش اندوزی نموده و در بدترین شرایط و سختترین اوقات غفلت نورزیده و علم خویش را به بهای اندک از دست نداده اند آنان که اهل فضل و کمالند و با دیده دقت و انصاف در این اثر کوچک می نگرند توجه پیدا می کنند که با کنایاتی کوچک و اشاره ای اندک چگونه مطالبی مهم را به میان آورده و مطالعه کننده را در فضایی از گلهای معطر و خوشبو قرار می دهند که مشام جان را عطر آگین

کرده ولذت از درك مطالب دقیقه او را نصیب وعاید می گردد.

ومعظم له تصحيح اين كتاب را به اين جانب احاله فرمودند ومن با قلت بضاعت امثالا لأمر آن مولای بزرگوار کتاب را بررسی نموده و آماده طبع نمودم امید است که مورد قبول بزرگان علم وادب واقع شود چیزی که مزید لطف و عنایت است وچشمها را روشن می نماید وبر اعتبار کتاب می افزاید بلکه اعتبار آن را مضاعف می نماید و خاری در دیده معاندان می شود آن است که آقای کراماتی - جعله الله من الموالين الخالصين لأهل البيت - علیه السلام - مقدمه ای در اول کتاب ترتیب داده اند که در آن مطالبی از ادله حقانیت ومظلومیت اهل بیت عصمت وطهارت - علیه السلام - تعبیه کرده اند که الحق مقدمه ای جامع و دیباچه ای گرانبها می باشد و در عین حالی که گنجایش نداشته که با تفصیل از حریم تشیع دفاع شود واز صدماتی که در طول تاریخ بر پیکر این فرقه ناجیه وارد آمده پرده بردارد چونکه از اصل موضوع خارج می شد اما به هر حال در همین صفحات به ظاهر ناچیز، حقایقی را نقل کرده که مورد اعتراف دانشمندان اهل سنت بوده و به قلم ایشان روان گشته که بازگو کننده فضایل خاندان رسالت واولویت ایشان به مقام ولایت وسرپرستی جامعه مسلمانان ومظلومیت آنها در طول تاریخ می باشد.

مطلب دیگری که قابل طرح کردن است آنکه ایشان با نام گذاری کتاب به «فرهنگ باز یافته» این نکته را گوشزد کرده اند که ما نباید فرهنگ و معارف خود را فراموش کنیم واگر روی عواملی یا دستهای مغرضانه ای قرن‌ها از تمدن وفرهنگ خویش فاصله گرفته ایم باید به هوش باشیم تا هویت اصیل ما را دگرگون نسازند وماهیت دینی اسلامی خویش را از دست ندهیم و از محبت

وولایت اهل بیت که همچون خون در رگ ما جاری است روی نگردانیم و دانسته یا ندانسته کاری نکنیم که به جای محبت اولیا خدا و تولای دوستان الهی، خدای ناکرده دوستی اصحاب بدع و ارباب ضلالت و گمراهی را در دل خویشتن جای دهیم و اگر چه کسی که با مکتب اهل بیت خو گرفت هیچگاه این لغزش برای او متصور نیست ولی غافل نباشیم که دشمن همیشه از جلو و مستقیماً به ما حمله نمی کند دشمن از ابزاری مانند تهاجم فرهنگی استفاده کرده و با انعطاف ما به مادیات و زینتهای دنیا و با التفات به فرهنگ بیگانه کم کم در جسم و روح ما رخنه می کند و وقتی بیدار می شویم که فرهنگ اصیل اسلامی خود را از دست داده و تمام مظاهر زندگی ما را فرهنگ و تمدن نادرست بیگانه پرکرده باشد و با عنوانهای پرزرق و برق به رنگ تازه ای در آورده باشد.

وا از این جهت است که رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت الله خامنه ای - مدّ ظلّه العالی - فریاد رسایشان بلند است و هر از چند گاهی به مردم مسلمان جهان هشدار می دهند که به هوش باشید تهاجم فرهنگی در راه است و حتی در بعضی از تعابیر خود فرموده اند که این تهاجم فرهنگی نیست که ما را تهدید می کند بلکه يك شیخون فرهنگی است از این رو می بایست خود را در مقابل این شیخون تهدید آمیز به علم و تقوی مجهّز نموده و به مفاد آیه شریفه: ﴿وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ مهیا شویم تا با نیروهای مرموز دشمن فرهنگی به مبارزه برخاسته بلکه در این پیکار سربلند و پیروز بیرون آییم.

امید آنکه بتوانیم این کلمه پر مغز و حکمت آمیز رهبر عظیم الشان را آویزه گوش قرار داده تا جوانان و جامعه خود را از این خطر مهلك نجات بخشیم، و جامعه ای نوین بنیان گذاریم که مهبای ظهور حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی

فرجه الشریف - باشد و با چشمان خود نظاره گر حکومت جهانی حضرتش باشیم  
حکومتی که طلعه آن را در جمهوری اسلامی ایران می بینیم . وسلام خداوند بر  
آنهايي که از هدایت حق پیروی می نمایند .

۷۲/۱۰/۱۴

محمود محسنی

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي بني الإسلام على أساس العربية وقواعدها وزين أجياد الكتب بقلائد شواهدا وأغلى أسعار الأشعار مقطعاتها وقصائدها وأعلى منار من رغب في ضبط اوأبدها وجمع شواردها وذلك دأب مقتنص المعالي وصائدها وديدن من جمع اسباب التوفيق ووقف على مصائدها وآية نفس كاملة سهل الله سبل مقاصدها وأطلعها على مكامن الخيرات وميامن مراصدها لاسيما منظوماً جمع إلى عجيب تركيبه فوائد لطيفة رائعة وحوي مع السحر البياني فرائد شريفة نائقة بحيث اعترف مهرة الفضلاء باعتبار اقداره واغترف سحرة البلغاء من بحار أسراره ثم الصلاة والسلام على من شرف الله آدم بمكانه وبين مناهج الحق على لسانه وبيانه وأذل الشرك بلايح برهانه وقمع الباطل بواضح سلطانه اكرم من استخرج من ضيضى الكرام وعنصر الاشراف محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف .شعر

أسامياً لم تزده معرفة      وإنّا لذّة ذكرناها

ذي الكتاب الذي هو هدىّ ونور وفوق المجرة ذيله مجرور صلى الله عليه وعلى آله وأصحابه ليوث الحروب، غيوث الجدوب، صدور الانام، بدور الظلام وسلم تسليماً كثيراً دائماً جسيماً.

أما بعد قال مولانا صاحب السعيد المجتهد الشهيد علامة زمانه ونادرة أوانه الذي كان جنابه مربع الفضائل ومرتع الافاضل يفرج إلى فئاته المتبحرون من كل صوب وينحدر إلى باباه المحققون من كل أوب عميد الحق والدين سعد بن نصر الأنصاري سقى الله مثواه ونضر محياه ورضي عنه وأرضاه كان في زمن الملك المؤيد العادل المظفر الكامل مولى ملوك العالمين مظفر الدنيا والدين سعد بن زنگي أنار الله برهانه وأسكنه جنانه وأعلى شأنه وزيراً يدور رحي التدابير بصائب آرائه ويتنظم مصالح الجماهير في ملك عنانه ومضائه يقوم بنافذ حكمه اقطار الممالك ويجلو بأنوار عدله ظلام الظلم الحالك ويعتضد بتعزز مكانه أكناف فارس وارجاؤها ويعتمد على رفعة شأنه أرباب الفضائل وأبنائها فلله درُّ القائل .

أمّ الوزارة أمّ جمّة الولد      لكن بمثلك لم تجبل ولم تلد

فلما انتقل إلى جوار الله الملك العادل أنار الله برهانه في قلعة تزار(تراز ظ) ليلة الأربعاء الثاني عشر من ذي القعدة لسنة ثلاث وعشرين وستمائة جرى على صاحب السعيد ما شاع في العالمين خبره وكان ما كان منها لست اذكره وانتهى أمد ولايته وسياسته وقصّ قضاء الله جناح زعامته ورياسته فقبض عليه في يوم الأحد غرة ذي الحجة لسنة ثلاث وعشرين وستمائة وذهب به إلى قلعة اشكنوان من قلاع فارس بعد شهر مع ابنه صاحب السعيد تاج الدين محمد -نعمه الله بفقرانه- واستشهد وحده هناك -قدس الله روحه- في احدى الجماديين من سنة أربع وعشرين وستمائة وكان -رضي الله عنه- أنشأ هذه القصيدة الغراء في القلعة ولم يكن عنده دواة ولا قلم بل أملأها على ابنه تاج الدين وكان يحفظها فلما أنزل رواها لمولاي والدي وامامي وإمام المسلمين حجة الله على بريته أجمعين مفسر التنزيل

ومقرر التأويل بقية الربانيين استاد أكابر المتبحرين صفي الحق والدين أبي الخير مسعود بن أبي الفتح السيرافي<sup>(١)</sup> - قدس الله روحه والى فخره - وكان والدى برد الله مضجعه ابن خال الصاحب السعيد عميد الدين - رضي الله عنهما - فرتب آياتها واغتم نقلها واثباتها فانتشرت وشاعت في الآفاق وتناقلتها فضلاء خراسان والعراق بل قد أخبرني من اثق به من الأئمة الواردين من بلاد شام أنّ هذه القصيدة يُدرّسها أكابرهم وتحفظها أصاغرهم ولعمري أنّها عند تأمل الناقد البصير جديرة بأنواع الاحترام والتوقير لما فيها من اللطائف الغزيرة والفوائد الكثيرة والنكت اللطيفة والرموز الشريفة والمسائل العلمية والدقائق الحكيمية والاستعارات الفائقة والاشارات الزائقة وهي على احتوائها على صنوف اللطف والعدوبة مشتملة على آيات في فهمها نوع صعوبة فاقتراح علي جماعة من أكابر الزّقاء وأجلّة الأخلاء أن أشرح لهم هذه القصيدة شرحاً يكشف القناع عن مضمونها ويحسر اللثام عن مكنونها بحيث يظهر بدايع رموزه ويطلع على ودائع كنوزه وينبّه على الاعرابات المرضية واللطائف النحوية فاستعفيت عن ذلك غاية الاستعفاء إذ ربّما لا يتيسر لمثلي به الوفاء فإنّ هذا المنظوم على أنّه ذو أوراق يسيرة مقتصرة مشتمل على علوم كثيرة معتبرة ولو لم يشهد على عدم استطاعتي إلّا قلة بضاعتي لكان وافيّاً بمرامي وكافيّاً في احجامي فكيف وقد انضاف إليها توزّع القلوب وتتابع الخطوب وكساد أسواق العلوم واندراس آثار المنشور والمنظوم حتّى سرى في معاقدها الاغلال فظهر في قواعدها الاختلال وجرى مجرى المحققين أكثر الطغام وراج رواج الذهب الرّغام فلم يزد هم إلّا قلة الارتياح والاقدام إلّا نشرة الاقتراح والابرار فاستخرت الله تعالى في ذلك مستعيناً بهدايته متوكلاً على حسن عنايته وهو

حسبنا ونعم الوكيل.

قال - رضي الله عنه -:

١- مَنْ يَبْلُغَنَّ حَمَامَاتٍ بِيْطَحَاءَ مُمْتَعَاتٍ بِسُلْسَالٍ وَخَضْرَاءَ

الحمام عند العرب ذوات الأطواق من نحو الفواخت والقماري وساق حرّ والقطا يقع على الذكر والأنثى لأنّ التاء إنّما دخلته على أنّه واحد من جنس للمعنى التأنيث . يقال حمامة ذكر الواحدة حمامه جمعها حمام و حمامات و حمام ورّبا قالوا حمام للحمام الواحد.

الأبطح مسيل واسع فيه دقاق الحصى ومؤنثه البطحاء وهي من الصفات التي طرحت موصوفاتها رأساً كالراكب والصاحب والأورق والأطلس يقال تبطح السيل أي اتسع في البطحاء ماء سلسل وسلسال سهل الدخول في الحلق لعدوبته وصفائه.

يبلغن له مفعولان: أحدهما قوله: حمامات والآخر قوله: فيما بعد بأبيات سلام فاخنة ومن استفهامية وهي مبتدأ خبره يبلغن والظرف وهو قوله بيطحاء مع ممتعات صفتان لحمامات ونون التأكيد دخلت في الفعل لمكان الاستفهام والباء في بيطحاء بمعنى في نحو: كنت ببغداد والمراد بمن يحتمل أن يكون واحداً من ذوي العقول كما هو الحقيقة ويحتمل أن يكون طائراً ترشيحاً للمجاز لأنّ رسول الفاختة يناسب أن يكون طائراً مثلها وإنّما عبر عنه بلفظة من الذي هو لأولي العلم لأنّه أجراه مجراه في تحميلة السلام وتبليغه ونحوه قوله سبحانه وتعالى حكاية عن النملة: ﴿يَا أَيُّهَا النَّمْل ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَقَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾ وله نظائر.

والمعنى أيّ إنسان أو طائر يتصدّي لتبليغ السلام من هذه الفاختة وعنّي

بها نفسه إلى حمامات تمتعن بالمياه والخضرة ويريد بها أصحابه وأقوامه ورجاله وفيه وجوه:

أحدها: أن يريد بهذه الصفة أنهم كانوا قبل هذا الحين موصوفين بهذه الصفات متعمين بأنواع النعمات لأنهم في هذا الزمان وهو زمان حبس هذه الفاخنة التي بها انتعاشهم وعليها تدور استقامة أمورهم وارتياشهم كذلك فهي صفة باعتبار ما كانوا عليها.

والثاني: أن يكون هذا رمزاً إلى نسيانهم حقوقه ورفضهم موافق التي يجب أن يراعى ولا يهملها صديق لصديق وهؤلاء قد تمتعوا بملاذ العيش وصنوف الطيبات فنسوا بها ذكر هذه الفاخنة فيكون إشارة إلى معاتبة وكناية عن قلة احتفال بشأنها.

والثالث: أن يكون قوله: حمامات يبطحاء ، عبارة عن عجزهن وذلتهم كما يقال لصق فلان بالتراب أي افتقر وفيه بُعد. لأن ما بعدها من الصفات الواردة يدل على تنعيمهن وتلذذهن لاعلى ذلتهم فلو فككت الصفة الاولى عما بعدها بحملها على العجز والفقرات الملائمة وذهب التناسب وحق بطحاء وخضراء أن تمنعا عن الصرف ولا يدخلهما الجر وإنما صرفا لضرورة الشعر وكثير من أواخر أبيات القصيدة على هذا المنهاج.

٢- كل مع الالف في رضراض ساقية كل مع الزوج في ضحضاح غناء

الالف بكسر الهمزة الالف الرضراض ما دق من الحصى ماء ضحضاح أي قريب القعر وإد اغنّ وروضة غناء كثيرة العُشب لأنه إذا كان كذلك ألفتُ الذُّبان وفي أصواتها غنة ولا يكون الذُّباب إلا في واد مخصب معشب أو شبه خفيف الريح في خلال الشجر والعشب بغنة الخيشوم التوين في كل عوض عن

المضاف إليه كقوله تعالى: ﴿كُلُّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ﴾ أي كلهم وهو في الموضعين مبتداء خبره الظرف وهو قوله: مع الالف ومع الزوج أي كل واحدة من تلك الحمايات متمكنة مع الفها وقرينها وأنيسها وفي اعراب الظرف الثاني وهو قوله في رضراض ساقية وجوه:

أحدها: أن يكون خبراً بعد خبر لقوله كل.

والثاني: أن يكون خبراً لمبتداء محذوف أي هو في رضراض ساقية.

والثالث: أن يكون متعلقاً بالظرف الأول أو بما فيه من معنى الفعل على اختلاف المذهبين.

والرابع: أن يكون حالاً من الضمير في الظرف الأول وهو العامل فيه.

والخامس: أن يكون الخبر هو الظرف الثاني والظرف الأول متعلق بالثاني أو بما فيه من معنى الفعل أو حال عن الثاني عند من يجوز تقديم الحال على العامل المعنوي إذ الظرف يتقدم على العامل المعنوي وفي جواز تقدم الحال على العامل المعنوي خلاف بين النحاة ولعل ذلك الخلاف حيث كان الحال غير ظرف نحو زيد قائماً في الدار فأما إذا كان الحال ظرفاً فإن جرى فيه ذلك الخلاف فجواز تقديمها أوضح للمح صورة الظرفية واعراب النصف الأخير من البيت محذوبه حذو النصف الأول.

وغناء صفة لموصوف محذوف أي روضة غناء وإضافة الضحضاح إلى الغناء بمعنى اللآم أي ماء قليل لروضة غناء وهذا البيت كأنه تفصيل للبيت الأول على نحو ما ذكر هناك من الحصا والماء والخضرة فالرضراض في مقابلة البطحاء والضحضاح في مقابلة السلسال والغناء في مقابلة الخضراء.

فإن قلت: لم صدر البيت بكل معرّي عن العاطف مع أنّ المعنى تقتضي

ارتباطه بالبيت الأول وما وجه انتظامه مع ما قبله.

قلت: فيه وجهان: أحدهما أن يكون الجملة منصوبة المحل صفة بعد صفة لحامات أي حمامات موصوفة بما ذكرنا وبأن كل واحدة منها متعمّة بحليفها وجليستها متمتعة بأليفها وأنيسها فهنّ من مكذّرات العيش ذاهلة ومفاني اللذات بهنّ عامرة أهلة.

والثاني وهو الأوفق لأسلوب البلاغة أن تجعل هذه الجملة مستأنفة جواباً لسؤال مقدّر ممن يستفصل ويقول: كيف كان تفصيل أحوالهنّ وتمتعهنّ بتلك المستلذات فأجاب مستفتحاً بقوله كلّ مع الالف إلى آخره ويكثر في التزليل هذا النهج الموسوم بالاستيناف في علم المعاني وكذا في الأشعار كما قال أبو الطيّب:

وما عفت الرّيح له محلاً      فإنّ المحلّ لما كان معفوّاً

ونفى أن تكون الرّيح عافية كان موضع سؤال وهو فما ذا عفاه إذا فقال مستأنفاً عفاه من حدايهم و ساقا ونحوه لأبي العلاء المعري:

فقد غرّضت من الدنيا فهل زمني      معط حيّويّ لقي بعديا غرضاً  
جربت دهرى وأهليه فما تركت      لي التجارب في ودّ امرء غرضاً

حيث لم يعطف جرّبت على غرضت بناء على سؤال ينساق إليه معنى البيت الأول وقوله مع الالف يحتمل وجهين: أحدهما أن يكون التقدير كلّ مع الالف له فحذف للعلم به والثاني أن يكون اللام بمعنى الضمير كما في قوله تعالى: ﴿جنات عدن مفتحة لهم الأبواب﴾ أي أبوابها على أحد التأويلات وكقول الشاعر:

لحافي لحاف الضيف والبيت بيته أي ضيفي وبيتي

٣- كلّ يراود من عذب إلى عذب      كلّ تخلى بنعمان ونعماء

المرادة مفاعلة من راد، يرود، إذا جاء وذهب ومنه الرايد لطالب النجعة، العذب بسكون الذال المعجمة الماء الطيب السلسل وقد عذب عذوبة والعذبة بفتح الذال المعجمة غصن الشجر. نعمان بفتح النون أصله لواد في طريق الطائف يخرج إلى عرفات قال:

تضوَع مسكاً بطن نعمان إذ مشت به زينب في نسوة متعطراً  
وفي الفائق أنّ نعمان جبل يقرب عرفة المرادة، أما أن تبقى على أصل في المفاعلة وهو اقتضاؤه طرفين مراد ومراد فيقدر له آخر أي كل واحدة تسير صاحبها مشغلاً من نوع من أنواع التلهي والتلذذ إلى نوع آخر.

وإما أن يكون مما جاء فيه فاعل بمعنى فعل نحو عاقبت اللص وطارت النعل وعافاك الله وحينئذ يكون معناه أنّ كل واحدة تجئ وتذهب أي تنتقل وتردّد من ماء طيب إلى غصن شجر ولا يحتاج في هذا الوجه إلى اضمار مفعول فهو أرجح من هذه الجهة و يعضد الأول قوله تعالى: ﴿تراود فتيها﴾ وأنه محمول على الشايع الذائع من بناء المفاعلة دون الوجه الثاني والجمع بين العذب والعذب تجنيس مختلف كما يقال: البدعة شرك الشرك لأنه اتفق حروف الكلمات واختلفت بالحركة والسكون وهو نوع من التجنيس كثير في كلام البلغاء وذكر نعمان مع نعماء من باب صنعة الاشتقاق إذ جاء بلفظين يجمعهما أصل واحد في اللغة نحو ما ورد في التنزيل من قوله تعالى: ﴿فأقم وجهك للدين القيم﴾ وقوله ﴿يمحق الله الربا ويربي الصدقات﴾ والتنوين في كل عوض عن المضاف إليه أيضاً كما في البيت السابق.

فإن قلت: هل تحت تقديم العذب على العذب فائدة.

قلت: بل وذلك أنّ الشيء يتقل من محل إلى غيره وقد جعل في البيت

الأول محل الحمامات البطحاء فناسب تقديم الماء على الشجر والظاهر كما قدم السلسال على الخضراء قدم العذب على العذب رعاية للمناسبة وقوله تخلّى بنعمان ونعماء يحتمل وجهين:

أحدهما: أن يكون الباء للصلة أي كل واحد تخلّى بموضع أنيس ومكان طيب وتنعم أي تفرد واستبدّ به.

والثاني: أن يكون الباء للمصاحبة نحو خرج زيد بسلاحه أي متلبساً بسلاحه فالمعنى أن كل واحد تخلّى بصاحبه متلبسين بالنعم والمكان الطيب والمفعول محذوف.

٤- كلُّ يطير بوحف الريش ناعمة وبيضها مودع أخمار وعشاء  
شعر وحف بسكون الحاء وكسرهما أي كثير وقد وحُف شعره بالضم  
والاسم الوحوفة أو الوحافة والوحف الجناح الكثير الريش والتاعم من نعم الشيء  
بالضم نعومة أي صار ناعماً ليناً وكذلك نَعِمَ يَنْعَم ومثل حَذَرَ يَحْذَرُ.  
الأخمار جمع خمرٍ بالتحريك وهو ما وارك من جُرُف جبل أو شجر يقال  
توارى الصيد مني في خمر الوادي وخمر فلان عني أي توارى واخمرت الشيء  
أضمرته وخمر عني الخبر أي خفي ومنه الخمر لما يخامر العقل ويستره والخمار  
للمرأة وأصل الكل الستر والتغطية .

العشاء، الأرض اللينة ذات الرمل والضمير في بيضها راجع إلى الحمامة  
المعوض عنها التنوين في كل .

فإن قلت: فما فائدة ذكر ايداع البيض بطون الرمال.

قلت: فيه وجهان: أحدهما الدلالة على أن الأرض سهلة لافيه حرونة

ولاخشونة بل يمكن اخفاء البيض تحتها فيتسبب تنعمهن فيها على ما ينبغي لرخاوة الأرض ولينها.

والثاني: كون البيض محفوظاً محرزاً غير مضيع ولو كان ضاحياً لكان عرضة لأسباب التلف والآفات فلم يكن لمن أمنٌ حينئذ والآن يطرن على وفق مرادهن تاركات بيوضهن في أثناء الرمال فارغات من أن يصيبهن آفات الظهور على وجه الأرض.

قوله: وحف الريش ناعمه من باب اضافة الصفة إلى فاعلها نحو حسن الوجه أي بجناح وحف أي كثير ريشه وناعم لئن ريشه والبيض اسم جنس لاجمع بيضة والتاء للفرق بين اسم الجنس والواحد منه لالمنى التأنيث وكذلك ذكره الراجع إليه في مودع قال عبد القاهر: التاء في هذا الباب علم الافراد وحذفها علم الجنس والكثرة لمح في البيت المضاف والمضاف إليه جميعاً فذكر الضمير في يطير نظراً إلى كل وهو مذكر وأتت في بيضها نظراً إلى المضاف إليه أي كل واحدة من الحمامات وقوله: أخمار وعشاء ثاني مفعولي مودع واقيم الأول مقام فاعله لأن البناء لما لم يسم فاعله والواو في وبيضها للحال أي كل يطير في حال ايداع بيضها احشاء الاراضي السهلة اللينة.

٥- يكون عند الطوى سعدان مسعده والورد عند الصدى أحساء صداء

الطوى الجوع يقال: طوى بالكسر يطوى طوى فهو طاوٍ وطيان كما يقال صدى يصدى فهو صادٍ وصدٍ وصديان والصدى العطش والسعدان نبت من أفضل مراعى الابل غبراء اللون ولها شوكة كأنها درهم يسمن عليها الابل ويكثر البانها وفي المثل مرعى ولاكسعدان يضرب لجيد غير مبالغ في الجودة قالته الطائبة لامرء القيس وقد قال له كيف أنا من طرفه وكان زوجها قبله وقوله مسعدة يحتمل

وجوهاً. أحدها: أن يكون مضموم الميم مكسور العين اسم فاعل من الاسعاد بمعنى الاعانة أي هذا النبت يعينه ويقويه لكونه غذاءً له.

والثاني: أن يكونا مفتوحين مع الاضافة إلى الضمير مفعلاً من السعادة أي هو محل سعادته يسعد بوجودانه ويشقي بفقدانه.

والثالث: أن يكونا أيضاً مفتوحين بلاضافة بل مع التاء أي يكون هذا النبت جالباً لسعادته وسبباً لها كما جاء في الحديث الولد مجبنة، مبخلة، محزنة أي سبب جالب للجبن والبخل والحزن والتقدير مسعدة له فحذف للعلم به وكأن الوجه الأول أقرب الوجوه والله أعلم.

الاحساء جمع حسي بكسر الحاء وسكون السين وهو ماء تنشفه الأرض أي تشربه من الرمل فإذا صار إلى صلابة أمسكته فتحفر عنه الرمل فتستخرجه وفي المثل ماء ولا الصداء مهموزة كأنها تأنيث اصدى ويروى صداء مشددة الدال وهو ركية عذبة الماء ويروي ولا كصداء قاله ابن دريد وهو ماء معروف يضرب لما يحمد بعض الحمد ويفضل عليه غيره وأصل هذا المثل ان القَدَّور بنت قيس بن خالد توفي عنها لقيط ابن زرارة فتزوجها رجل من قومها وكانت لاتزال تذكر لقيطاً فقال لها يوماً ما استحسنت من لقيط فقالت كل أموره حسن ولكن أحدثك خرج مرة إلى الصيد وقد انتشى أي سكر فرجع بقميصه نضجاً من دماء صيده والمسك ينضج من اعطافه ورائحة الشراب من فيه فضمتني ضمةً وشمتني شمةً فليتني مُتُّ ثمةً فتكلف الرجل فقال لها أين أنا من اللقيط فقالت ماء ولا الصداء وقوله في المثل ماء يجوز رفعه على أنه خبر مبتداء محذوف أي هو ماء ويجوز نصبه على تقدير ارى ماءً والوجهان جاريان في محل مرعى في المثل الآخر وفي البيت لطيفتان:

أحديهما: صنعة الاشتقاق أو إيهامها وهو الجمع بين سعدان ومُسَعِدُهُ وبين الصَّدَاءِ وصَدَاءِ.

والثانية: صنعة المقابلة بين الطوى والصدى ونحوه في التنزيل: ﴿فمن يرد الله أن يهديه يشرح صدره للإسلام ومن يرد أن يضله يجعل صدره ضيقاً حرجاً﴾ والنون في سعدان زائدة لأنه ليس في الكلام فعلا بفتح الفاء غير خزعال قهقار ونحوهما إلا من المضاعف فسعدان فعلا لافعال.

#### ٦- سلام فاختة في فحة كسرت جناحها ألقيت في جُح ظلماء

سلام هو المفعول الآخر ليلغز. والفاخته واحدة الفواخت من ذوات الاطواق والفحة ما يصاد بها وقوله في فحة وكسرت والقيت صفات متعاقبة لفاخته وفي الجمع بين الفحة والفاخته إيهام صنعة الاشتقاق وإن لم يكن والظلماء الظلمة وربما يوصف بها ويقال ليلة الظلماء أي مظلمة وجنح الليل طائفة منه وجناح الطائر يده وفي تعاقب هذه الصفات دلالة على نهاية الابتلاء وفضاعة الأمر وتمادي النكال وذلك لأن الطير إذا خلت وسبيلها على ما هو مقتضى طبيعتها طارت فإذا قصّ جناحها أو كسرت اقتصرت على التردد والعدو يميناً وشمالاً لا متناعه عن الطيران فإذا حبست في قفص أو اشتبكت بفحة وشبكة تعذر عليه الانتقال والتردد فلم يبق له إلا النظر إلى الجهات والأطراف فغاية الابتلاء أن يحال بينه وبين النظر أيضاً فأشار إلى منع الطيران بقوله كسرت جناحها وإلى منع الانتقال بقوله في فحة وإلى منع النظر بقوله: ألقيت في جح ظلماء وهذا رمز منه - نسر الله روحه - إلى حالاته و تلويح وتعريض بما يكابده من صنوف الشدائد بل تصريح وذلك أن الرئيس المقدم الذي يستقيم به الأمور وينقاد له الجمهور ويفزع في المهمات إلى صواب تفكيره وآرائه ويقرع في الملمات

باب تدبيره وغنائه إِمَّا أن يبقى على سلطته بحيث يكون في كَفِّ تسخيره عنان الحكم وزمامه وَيُمَثِّلُ أوامره وينفذ أحكامه وإِمَّا أن يُعزل عن تلك المكنة والافتقار فيكون كسائر آحاد الناس من السَّوقَة والتَّجار ساعياً في حاجاته ومباغيه متردداً في مصالحه ومراضيه وإِمَّا أن يُمنع عن الخروج عن بيته فيقع لا زائراً ولا مزوراً ليس له إلا أن يُبصر أهل الدُّنيا وأحوالهم وكيفية جريان ما عليهم وما لهم فإذا القي والعياذ بالله في مطمورة مظلمة وحيل بينه وبين الأبصار كان ذلك غلواً في التنكيل وإفراطاً في الأضرار فحالة الافتقار والإمكان مشبهة بحال قوة الطَّيران و حال العزل مع التخلية والسلاح مماثلة للحركة مع كسر الجناح وحال المنع عن الخروج على وفق المراد شبيهة بالوقوع في فخة القانص وشبكة الصَّياد وحال الحبس في القلاع القاصية الأرجاء مُثَلَّةٌ باللقاء في جنح الظلَّماء وقد يطلع الفطن من ضياء هذا التقرير إلى قاعدة شريفة وفائدة لطيفة وهي أن طالب الحقائق إِمَّا أن يكون يقظان النفس ممنوحاً بالتأييد ذافهم ذراك وطبع سديد بحيث يكون ملهماً بالمقدمات المحتاج إليها في استنتاج المطالب من غير توسط ترتيب وطلب فهذا المقام كالطَّيران في القوة وإِمَّا أن لا يكون كذلك بل يحتاج إلى سعي وانتقال من مقدمة إلى أُخرى وترتيب ثانية بعد اولى باجتهاد بليغ في الاستخراج وسعي كامل في الاستحضار لكن أعد لهذا الطلب استحضار آلات وتمكن منها بمعونة أدوات وهذا كتردد مكسور الجناح غير القادر على الطَّيران وإِمَّا أن لا يكون له هذا الاستخراج بالفعل إذ لم يحصل بعد ما يستمد به على وجود ذلك المطلوب لكن لذهنه التفات إلى نيل ذلك الاستسعاد بالتكميل فهو بهذا الاعتقاد سيُهدى إلى سواء السبيل وهذا كالاشتباك بالفخة والامتناع عن تلك الحركة وإِمَّا أن يكون والعياذ بالله مختلَّ النظر مؤف البصيرة لا يطمع في استقامة أمره وشأنه ولا يرجى بُرثه من عارض جهله ونقصانه هذا كاللقاء في جنح الظلَّماء

والحالة الاولى اشارة إلى مقام الأنبياء - صلى الله عليهم - .

والثانية إلى رتبة العلماء المحققين الذين هداهم الله وأنجاهم من ظلمات الجهالة وأنقذهم من ورطات الغي والضلالة .

و الثالثة إلى منزلة العوام الذين ليس لهم ذلك الكمال ولكن يعتقدون أنهم بالحقائق جاهلون ومن لذات المعارف ذاهلون فهؤلاء يرجى أن يفوزوا بذلك إذا واطبوا على ما يجب تقدمه من شرائطه ورسومه وحصلوا ما يستأهلون به من آداب الدين وعلومه .

والرابعة إلى حال المعاندين الجهال المعتقدين أنهم قد اعتلوا ذروة الكمال فهم الذين حيل بينهم وبين الهداية فأيس منهم الهادي وكم ناداهم بحي على الفلاح ولكن لحيوة لمن ينادى شعر

إنما ينجح المقالة في المرء إذا وافقت هوى في الفؤاد

وإنما بسطنا القول في هذا المقام تنبيهاً على أدنى منقبة من مناقب هذا الإمام حيث أدرج شطراً من العلوم في سطرٍ من منظوم فلله من محقق لا تبلى مفاخره وتحصى الحصى قبل أن تحصى مآثره.

٧- بينا بفاغمة تلهو وفاغية ونحسى صفو أنهار وأنهاء

فغمة الريح طيبه وفغمني الطيب إذا سدّ خياشيمك وفغم الورد وتغفم أي تفتح الفاغية نور الحياء وافغي النبات خرجت فاغيته.

لهوت بالشيء لعبت به حسى المرق واحتسائه بمعنى النهي بالكسر وسكون الهاء . الغدير في لغة أهل نجد وغيرهم يقوله بالفتح والجمع أنهاء والضمير المؤنث في تلهو وتحتسي راجع إلى الفاخته والظرف وهو بينا متعلق

بأحد الفعلين قبله وهما كسرت وأُقيت أي قبض عليها واذعجت عن مقارّها بين  
ازمة استسعادها بالملاذ والطيبات واشتغالها بصنوف المقاصد والمرادات وهو زمان  
التهائها بالأنوار والازهار واحتسائها صفوا الغدائر والأنهار قوله: تلهو وتحتسي  
حكاية حال ماضيه والفاغمة يحتمل وجهين:

أحدهما أن يكون متعدية من فغمي الورد أي تسد الخياشيم بطيب ريحها.  
والثاني أن يكون لازمة من فغم الورد إذا انفتح أي أنوار منفتحة بارزة عن  
كماها قوله: بينا أصله بَيِّنَ، أشبع فتحها فصار بينا وقوله: بفاغمة، متعلق بالفعل  
بعده أي تلهو بفاغمة.

فإن قلت: بين يضاف إلى الأسماء فما بالها دخلت على الأفعال وهي لا تقع  
مضافاً إليها إلا للازمنة على تقدير المصدر.

قلت: لا بدّ من متوسط لاصلاح ذات البين نحو الأزمنة والاوقات وما  
شاكلها يصلح أن يكون مضافاً إلى الفعل و مضافاً إليه بين أي بين أزمنة تلهو أي  
لهوها.

فإن قلت: أكثر ما يستعمل بينا وبينها فيما يستعقب إذا وإذما يقال بينا نحن  
مكان كذا إذطلع علينا فلان فما باله في البيت مجرداً عنهما.

قلت: كان الاصعص لا يستفصح إلا طرحهما في جواب بينا وبينها وانشده:

فبيننا نحن نرقُّبه أتا نا      معلق وفضة وزناد راع

ولكن الفعل الذي تعلّق به بينا متأخر في البيت وكذا في أكثر ما نجده في  
الاستعمال وفي بينا هذا متقدّم ولعلّ ذلك لا يضرّه فإن متعلقات الظروف قد تقدم  
عليها وقد تأخر ومواقع البيت تختلف في نسخ هذه القصيدة تقدّماً وتأخيراً كان

في متعلق الظرف نوع غموض فاقمناه هذا المقام عساه أن يستقر فيه بلا قلق ولا انزعاج وربما سقط بيت من النسخ يستقيم عليه الكلام أو يفرض له متعلق غير ما ذكرناه في هذا الكتاب والله أعلم.

#### ٨- وراءها أفرخ حمراً حواصلها فلا إلى شجر تأوى ولأماء

الضمير المضاف إليه وراء يرجع إلى الفاختة والضمير في حواصلها يرجع إلى الافراخ وفي اعراب أفرخ وجهان:

أحدهما: أن يكون مبتدأ وخبره الظرف المقدم عليها والثاني: أن يكون فاعلاً للظرف على مذهب الأخفش في اعمال الظرف مطلقاً معتمداً على شيء أو لا ويحتمل أن يكون فاعلاً للظرف على مذهب سيبويه أيضاً بأن تجعل وراءها صفة أخرى لفاخته فيعمل حينئذ بالاتفاق بين المذهبين إذ هو من المواضع الستة التي يعمل فيها الظرف بلاخلاف.

وعلى الأولين الجملة أيضاً مجرورة المحل صفة لفاخته وإلى شجر متعلق بالفعل بعده أي لاتأوى إلى شجر ولا إلى ماءٍ وعننى بالافراخ أولاده الصغار وقوله: حمراً حواصلها إشارة إلى الصغر لأنّ الفرخ في صغره يكون شعرات حوصلته حمراً وصفرأ لم يستحكم بعد لونها قوى ونحوه قول الحطيئة:

ما ذا يقول لافراخٍ بذى مرخ حمراً الحواصل لأماء ولاشجر

والمعنى أنّ هذه الفاختة وعننى بها نفسه خلف وراءها أولاداً صغاراً مالها شيء تجرئ به من وجه المعيشة وسائر ما لا بد للإنسان منه تنبهاً على ضعف أحوالها وراثتها.

فإن قلت: الفاء هل فيه معنى التسبب ههنا وإن كان فكيف تقديره.

قلت: نعم وبيانه أنه مسبب عن قوله وراءها كأنه قال خلفهم وهم صغار فلم يبق لهم مرتفق ولم يتيسر لهم معاش ولا مرتزق لفقد كافلهم وضعف قواهم وفوات من يلي أمرهم فكونهم مخلفين وراءه مع عدم الاستقلال سبب لاختلال أسباب معيشتهم أوى إلى الشيء صار إليه واتخذ مأواه والله أعلم.

#### ٩- تَظَلُّ تَدْمَعُ كالمطروف حيث رأت زوجين منها على أطراف طرفاء

طرفت عينه إذا أصبتها بشيء فدمعت فهي مطروفة الطرفاء شجر الواحدة طرفه وبها سمى به طرفه بن العبد وقال سيويه: الطرفاء واحد وجمع والمعنى أنّ هذه الفاخنة تظّل تسيل دمعها كما يسيل دمع المطروف ويكي حيث رأت زوجين ملتفين متوانسين على أطراف هذه الشجرة تذكراً لحال أولاده وحينئذ على أهل وداده وفي اعراب قوله كالمطروف وجوه:

أحدها: أن يكون خبراً بعد خبر لتظّل إذ هي من أخوات كان.

والثاني: أن يكون حالاً إمّا من اسم تظّل أو عن فاعل تدمع أي تظّل أو تدمع ماثلة للمطروف.

والثالث: أن يكون صفةً لمصدر تدمع على حذف المضاف أي تدمع دمعاً كدمع المطروف وحيث مع ما اضيف اليه متعلق بتدمع أو تظّل ظرفاً أو مستعاراً للعلية وفي قوله على أطراف طرفاء أيضاً وجوه: أن يتعلّق برأت أو يكون صفة ثانيةً لزوجين أو حالاً عن زوجين وجاز ذلك وإن كان ذو الحال نكرةً لأنّه موصوف والمتخصص بالصفة يصلح أن يكون ذا الحال كالمرءة ونحوه ما في التنزيل: ﴿وجاء من أقصى المدينة رجل يسعى﴾ قوله «يسعى» حال عن نكرة موصوفة والرؤية بمعنى الأبصار فلذلك اقتضت على مفعول واحد وفي البيت لطيفة صنعة الاشتقاق كما قررنا في الابيات السالفة.

فإن قلت: الضمير في منها إلى ما ذا يرجع فإن بادى الرأي يحكم بعوده إلى الفاختة وهو غير مستقيم ظاهراً إذ المراد بالفاخته السابقة معيّنة معهودة ولا يستقيم أن يقال رأت زوجين من هذه الفاختة المعينة.

قلت: نعم ما نبهتنا عليه وطريقتنا في الجواب أن نقول: يرجع إلى الفاختة المذكورة ولكن على تقدير حذف مضاف أي زوجين من جنسها والله أعلم.

١٠- يُعاقِبَانِ على تربيت بيضهما      يُهائِيَانِ لتحضين و اغذاء

عاقبت الرجل في الرّاحلة إذا ركبت أنت مرة وركب هو مرة والعُقبة النوبة يقال تَمَّتْ عُقْبَتُكَ أي نوبتك وهما يتعاقبان كالليل والنهار أي يتناوبان ومعنى يُعاقبان أنّ كل واحدٍ من الزوجين المذكورين ينوب عن الآخر ويعقبه .

فإن قلت: ظاهر هذا الكلام لا يناسب تفسيرك الذي أشرت إليه فإنه يقتضى أن يعاقب هذان الزوجان غيرهما كما تقول هما يضاربان زيدا والمعنى الذي ذكرته لا يستفاد منه بل من يتعاقبان .

قلت: ليس المقصود أنّ الزوجين يعاقبان غيرهما للتحضين بل الحضانة والتربية يصدران من الزوجين دون غيرهما فتأويله أنّ ضمير المثنى الذي هو الفاعل يراد به كل واحد منهما فالتقدير يعاقب كل واحد من الزوجين صاحبه لانتهاهما يعاقبان ثالثاً لهما فاعلم الرواية في تربيت بتقديم الباء المنقوطة بواحدة على التاء المنقوطة بنقطتين من فوق، مصدر رَوَيْت الصبى يُرَبِّئُهُ تربيتاً أي رباه ومعنى يُهائِيَانِ يقاسمان والمهاياة المقاسمة والقول فيه كما في يعاقبان إذ المعنى المقصود انتهما يتناوبان ويقاسم كل واحد صاحبه الحِضْن ما دون الابط إلى الكشح وحضنتا الشيء جانباه والتحضين تفعيل من حضن الطائر بيضه إذا ضمّه إلى نفسه تحت جناحه يقال: غدا الصَّبِيّ باللبن فاغتذا فا لاغذاء أما أن يكون

مصدر اغذى بمعنى غذا كما يقال صدّه واصدّه وعفّيته واعفّيته وإما أن يكون من أغذا أي صار ذا غذاء أي ينوب كل واحد من الزوجين صاحبه لتحضينه ولأن يصير ذا غذاء والأول أقرب ليلائم التحضين الذي هو فعلهما ولكن اغذى بمعنى غذا لم نجده في الاستعمال ولا يخلو وجه من نوع حزازة ولا يبعد أن تقول أجرى اغذا مجرى غدى بمعنى ربّى والله أعلم.

### ١١- يَشِيمُ بِرَقْمُكَم مِّن رَّأْسِ رَاسِيَةٍ يَشُمُّ رَنْدُكُمْ مِّنْ أَنْفِ شَمَاءَ

يقال شمتُ مخائل الشيء إذا تطلّعت نحوها يبصرُك منتظراً له وشمتُ البرق إذا نظرت إلى سحابته أين تمطر . رسا الشيء يرسو ثبت ومنه الجبال الراسيات وفي يشم لغتان ضمّ عين المضارع وفتحها.

الرند شجر طيب الرائحة من شجر البادية قال الاصمعي وربما سقوا العود رنداً و انكر أن يكون الرند الاس الشمم ارتفاع في قصبة الانف مع استواء أعلاه رجل اشم الأنف وجبل اشم أي طويل الرأس بين الشمم فيهما وشماء هنا صفة لموصوف محذوف أي هضبة أو قلة أو قلعة شماء كقوله:

ربّاه شمّالاً ياوى لقلّتها      إلّا السحاب وإلّا الاوب والسبل

أي ربّاه هضبة شماء انف كل شيء أوله وأنف الناب طرفه حين يطلع وأنف الجبل نادر تشخص منه قوله يشيم وتشيم بالياء والتاء فيهما فوجه التأنيث ظاهر لعوده إلى الفاختة ووجه التذكير أنّه أراد بهذه الفاختة نفسه فيؤنث الراجع إليه مرّة نظراً إلى اللفظ ويذكر اخرى نظراً إلى المعنى ونظير ذلك في ملح الجانبين قوله تعالى: ﴿ومن يقنت منكنّ لله ورسوله وتعمل صالحاً نؤتها أجرها مرتين﴾ وأمثاله في الكلام كثيرة وفي البيت لطائف فائقة وغرائب رائقة : احداها ، ايها انّ الشّيم من باصرة هذا الرأس والشمم من الأنف الذي هو احدى الحواس .

والثانية، صنعة الاشتقاق في الجمع بين يشمّ وشمّاء.

والثالثة، التنجيس المذيل في رأس راسية وهو صنعة مليحة مستغربة ينتجها البلغاء في النظم والنثر كقولهم فلان سالٍ عن اخوانه سالم عن زمانه وكقول أبي تمام:

يمدّون من أيد عواص عواصم    نصول باسياف قواض قواضب

ومن أنواع المذيل ما أنشده الإمام الجرجاني:

وكم سبقت منه إليّ عوارف    ثنائي من تلك العوارف وارِف  
وكم عزّز من بره ولطائف    لشكري على تلك اللّطائف طائف

والرابعة صنعة الالتفات وهو هيهنا من الغيبة إلى الخطاب وذلك لأنّه عبّر أولاً عن أصحابه وأقوامه بالحمائم على وجه الغيبة ثم انتقل عنها إلى الخطاب في هذا البيت كان محرّك التّروع لما بلغ نهايته ومداه وجاوز حدّه ومنتهاه ولم يبق له سلوة واصطبار ولاعلى تحصيل مطلوبه مكنة ولاقتدار اجتراء عن حقيقة المقابلة وتجديد العهد بفرض المخاطبة وتصوير الشهود.

واغبط من ليلى بما لا اناله    إلا كلّ ما قرت به العين صالح  
ولصنعة الالتفات منزلة ومقام ولعلماء المعاني باستحسان مواقعها مزيد اهتمام.

١٢- إذا تنفّس في غبرائه ظهرت    صفراء شعلته في وجه خضراء

الغبراء الأرض والخضراء السماء. عن النبي ﷺ أنّه قال: ما اظّلت الخضراء ولا اقلّت الغبراء بعد النبيّين أصدق لهجة من أبي ذر والمعنى أنّه صار

لشدّة ما يقاسى من تقسّم القلوب وتتابع الخطوب واضطراب الاسباب واجتناب الاحباب.

وقد غدت نارا اشتياقه تاجج و حجر فراقه يتوهج

بحيث إذا تنفّس في وجه الأرض ظهرت من حرّ أنفاسه في طول أحباسه واحترق أكباداه وهيب فؤاده شعلة صفراء في السماء ووجه الخضراء والاضافة في غبرائه للملابسة أي الغبراء التي هي مسكنه ومستقرّه ويكفي في الاضافة أدنى ملابسة والله أعلم.

١٣- بالله ليلي ولو كذباً بصبحك عد بالله يومى ولو كذباً ببشرائي

ثم افتتح بمخاطبة الليل ومناداته على المعهود من الغموم وعاداته فإنّ ليايله زائدة في الآواء قايدة للبلاء موجبة للقلق والأحزان مورثة للحرق والاشجان آتية بينات الأفكار نافية للثبات والقرار وفي هذا الكلام وجهان من المبالغة:

أحدهما : طلب الوعد و الاكتفاء به من غير أن يقول: «الا أيها الليل الطويل الانجلي» كما هو المعهود في قولهم أصبح ليلي وأمثاله.

والثاني: أنّه قال ولو كذباً أي مجرد الوعد مني فارج نافع وإن لم يطابق الخارج والواقع.

فإن قلت: بم انتصبت كذباً و أين جواب لو ومفعول عد ولم قدّم المفعول وهو قوله بصبحك على متعلقه.

قلت: أمّا انتصاب كذباً فيحتمل وجوهاً من الاعراب:

أحدها: أن يكون منصوباً بكان مضمراً كما في ادفع الشرّ ولو إسبعاً و:

الناس مجزيون بأعمالهم إن خيراً فخير وإن شراً فشرّ

ونظائرها أي ولو كان الوعد كذباً.

والثاني: أن يكون صفة لمصدر محذوف أي ولو وعدت كذباً بمعنى وعداً كذباً.

والثالث: أن يكون حالاً أي ولو وعدت كذباً على أن المصدر بمعنى الفاعل أي كاذباً أو على النسبة أي ذا كذب كحائض وتامرٍ و لابن أي ذات حيض وذو تمرٍ ولبنٍ أو على المبالغة كأنه جعله نفس الكذب والتأويلات الثلاث جارية في زيدٌ ضَرَبٌ وأما جواب لو فمحذوف دلّ عليه ما بعده أي ولو وعدت كذباً جاز وكفى ونظير هذا الحذف في القرآن غير عزيز والعلم فيه قوله تعالى: ﴿ولو أن قرآنًا سيرت به الجبال أو قطعت به الأرض أو كلم به الموتى بل لله الأمر جميعاً﴾ أي لكان هذا القرآن وذكروا أنّ في هذا الحذف فخامة وجزالة لا يوجدان حال الذكر وأما مفعول عذ ففيه وجهان:

أحدهما: أن يكون محذوفاً للعلم به أي عذ والدليل عليه اضافة الليل إلى نفسه.

والثاني: هو المختار المرضي الأوفق لأسلوب البلاغة أن يكون محذوفاً غير مراد حتى كأن هذا الفعل من جنس الأفعال غير المتعدية نحو فلان يعطي ويمنع ويصل ويقطع والسر في حسن هذا ايدان أنّ المقصود ليس إلا مجرّد الوعد لأن يعد زيدا أو عمروا بمعنى أحدث الوعد بالصبح وليوجد منك هذا وأما تقديم المفعول فلائنه أهم إذ لا يخفى أنّ المطلوب هو طلوع الصبح وظهور الضياء و ان ابدأ الاكتفاء بكاذب وعداً لانجلاء والف بشرى مقصورة كما في قوله عز وجل: ﴿يا بشراي﴾ وإنما مده لضرورة الشعر ومدّ المقصور مما يميزه الكوفيون وبعض البصريين قياساً على قصر الممدود وأما أكثر البصريين فلا يميزه لأنه ردة

للأصل إلى الفرع وجاز قصر الممدود لأنه حذف الألف وردّ الفرع إلى الأصل.  
وتقدير النصف الثاني : بالله يا يومي عذّ بيشرائي ولو كان الوعد أو ولو  
وعدت كذباً جاز كما ذكرناه في النصف الأول من البيت.

١٤- قَيْدٌ وَسِجْنٌ وَسَجِينٌ وَأَعْظَمُهَا رَحْمُ الْعِدَى وَجَفَاءٌ مِنْ أَحِبَّائِي

ضرب سجين أي شديد قال ابن مقبل: «ضرباً تواصت به الإبطال  
سجّيناً» وسجين موضع فيه كتاب فجّار وقال ابن عباس - رضي الله عنه - :  
دواوينهم وقال أبو عبيدة: هو فقيل من السّجن كالغسّيق من الغسق فيكون  
دائم السّجن ويراد به السّجان الملازم ههنا.

وذكر السجستاني في غريب القرآن: سجّيناً حبس فقيل من السّجن ويقال  
سجّين صخرة تحت الأرض السابعة فعلى هذا ينبغي أن يكون سجّجٌ بفتح السين  
مصدر سجنه يسجنه فإنّ السّجّين على هذا القول هو المحبس فليحمل السّجن  
على المصدر ليتغايرا وهذه الثلاث مرفوعات بالابتداء محذوفات الأخبار أي لي أو  
معي أو عندي هذه الأشياء أو أخبار.

فإن قلت: أفعل التفضيل إذا أُضيف للتفضيل على المضاف إليه يكون  
واحداً من المضاف إليه وهيها ليس الرحم والجفاء من المذكورات قيل وكيف  
أُضيف أعظم إليها.

قلت: إنّما صحّ لأنّ المراد من الثالث الأول ليس أعيانها فقط بل فيها  
الدلالة على الشدائد الأخر والتنبيه بذكر هذه الثلاث على ما سواها من ضروب  
المَحَنِّ وصنوف البلايا فكأنّه قال: على قيد ويني سجن أو حالي سجن وملازمي  
سجّين وحالي أي يرحمني الأعداء ويحفوني الأحباء وأعظم هذه الأمور المذكورة  
وأفظعها الرحم والجفاء وإنّما كان الرحم من الأعداء أعظم لوجهين:

أحدهما: إنّ العدو لا يريد بعده خيراً ولا يرقّ له أصلاً إلا إذا كان البلاء متغاقماً والمكروه متعاضداً بحيث ينقطع الاطماع عن صلاح شأنه ويقع الاطلاع على انضاح هوانه فلما كان رحمه مستلزماً بحسب العادة لزوال النعم وغاية الضراعة كان حقيقاً بأن يوصف بكمال العظم ونهاية الفظاعة.

والثاني: إنّ الترحم من العدو لا يصدر إلا مشوباً بسخريته واستهزائه إظهاراً لشماته على بلائه وبالامتنان البليغ في أدنى ما يفيد ويُسدّ وذلك لا يغنى قليلاً ولا يجدي ووجه الشدة في جفاء الاحباء والأصدقاء لاسيّما الأقارب على ما قيل:

و ظلم ذوي القربى أشدّ مضاضةً      على المرء من وقع الحسام المهند  
إنّ صدور الالام من حيث يتوقع الانعام لاشكّ أنّه أشدّ من وقع الحسام.  
و ما يوجع الحرمان من كفّ حاذم      كما يوجع الحرمان من كفّ وازق  
وأيضاً المكروه النفساني أشدّ من المكروه البدني لاسيّما على ذوي النفوس الالية.

والعدى بكسر العين الاعداء وهو جمع لانظير له قال ابن السكيت: ولم يأت فعل في النعوت الاحرف واحد يقال هؤلاء قوم عدى أي غرباء وقوم عدى أي أعداء وأنشد:

إذا كنت من قوم عدى لست منهم      فكُلّ ما عُلفت من خبيث وطيب

قال ويقال قوم عدى وعدى بكسر العين وضمها أي أعداء مثل سوى وسوي قال تغلب: يقال قوم اعدا وعدا بكسر العين فإن أدخلت الهاء قلت عداة بالضم.

والاحباء جمع حبيب كليب والباء وصديق وأصدقاء ووزنه أفعلاء فنقلت حركة الباء إلى ما قبلها وادغمت الباء في الباء .

قوله: من احباء يقع في بعض النسخ مضافاً إلى المتكلم وفي بعضها غير مضاف فإن لم يكن مضافاً فادخال الجر عليه مع انه غير منصرف لضرورة الشعر وإن كان مضافاً لم يحتاج إلى ذلك العذر.

فإن قلت: أي الروايتين أرجح نظراً إلى قوة المعنى وحسن الملائمة.

قلت: الظاهر أن ترك الاضافة أقوى ، لأن الغرض المقصود أن أعظم البلايا والمحن رحم العدى وجفاء الاحباء على الاطلاق لأحبابي خاصة ووجه آخر في الترجيح أن العدى مطلقة فليترك الاضافة في الاحباء أيضاً لأنه وارد في مقابله والمطلق في مقابلة المطلق رعاية لحسن التناسب ويرجح القول الآخر أن يقول يراعى التناسب بتنزيل ذلك المطلق على هذا المقيد فإن وجه المعنى يسوق إليه والله أعلم.

١٥- تَلْتَفُّ حَيَّةٌ ضَحَّاكٍ عَلَى قَدَمِي وَ كَنْزُ جَمْشِيدٍ قَدْ يُجْمَى بِرَقْشَاءِ

الرقش كالنقش وحية رقشاء فيها نقط أسود وبياض حية حماية أي دفعت عنه جمشيد هو ابن طهمورث وشيد في لغتهم هي الشمس، وإنما سمي بذلك لأنه كان موصوفاً بالجمال الرائق والحسن الفائق فلما مات طهمورث جلس ابنه جمشيد على سرير أبيه ونفذ أمره في الخافقين واستخرج بدقيق فطنته الذهب والياقوت والفيروزج وسائر أصناف الجواهر وبقي على ذلك ثلاثمائة سنة على ما قيل ثم أنه اطلق يده في الظلم فخرج الملوك عليه وخلعوا ربقة طاعته فكثر الفساد وعم الهرج والمرج حتى اجتمع ملوك الفرس إلى باب الضحاك اذعنوا له بالطاعة فجمع العساكر ونهض نحو جمشيد إلى أن أخذه و امر به فنشر بالمنشار فانتهدت

نوبته وانقرض أيامه وملك الضحاك مكانه ثم أن الضحاك كان أبوه أميراً يسمى  
بمرداس و كان ملك العرب يوصف بصلاح السيرة وسداد الطريقة فظهر  
للضحاك إبليس في صورة شاب صبيح وقال: إني مشير عليك برأي إن قبلته  
ملكك رقاب العرب واستتب لك أحوال المملكة فمهّد له مقدمة نتيجتها أنه  
لا يمكن ذلك إلا بقتل أبيه مرداس فلما سمع ذلك صعب عليه فلم يزل الملعون  
يفتل منه في الذروة والغارب حتى لانت عريكته فقال: تدبّر واحتلّ فكان لمرداس  
بستان يدخله كل ليلة ويتطهر من حوضه ويشغل طول الليل بالعبادة فحفر  
الملعون في طريقه بئراً فتردّى في قعره فاستولى الضحاك على ملك العرب ثم أن  
الملعون التمس أن يأذن له الملك فيقبل منكبيه ويتشرف بذلك فأذن له فيه فقبل  
واستر عن العيون فأخرج الله تعالى من كل واحد من منكبيه حيّة سوداء فهاله  
ذلك وازعجه فاحضر الحكماء والأطباء فأمره بقطعها فلما قطعتا تبنت في الحال  
مثل الأول ففرق أصحابه في الأطراف في طلب الأطباء فجاء إبليس في زي  
طبيب فأدخل على الملك وقال: هذه قضاء أجراه الله عليك لابدّ من تربية تلك  
الحيتين وإطعامهما حتى يستريح الملك ولا يصلح طعامهما إلا من أدمغة الناس  
فإنه إن فعل ذلك يقل اضطرابهما ولا يتأذي بهما وكان مراد الملعون أن ييسط الملك  
يده في سفك الدماء وكان يحرصه عليه حتى قبل مقاتله وكان كل ليلة يأمر  
برجلين فيقتلان ويستخرج دماغهما طعمة للحيتين حتى عبّر على ذلك ألف سنة  
إلى أن خرج حدّاد يسمى جاوره فأخذ من دكانه قطعة جلد يغطي بها الحدّاد  
قدمه عند طريق الحديد المحمّاة ودفعه على رأس عصاً شبه العَلَم فاجتمع تحت  
رايته جمع كثير ونادوا بشعار افريدون وظهر افريدون وتيمّن بتلك الزاية المنصورة  
وكانت تسمى درفش جاويان وكان ملوك الفرس يتوارثونها ويتيمنون بها ورصعوا  
ذلك الجلد باللثالي واليواقيت فصارت تلك الزاية آية بين ملوك الفرس فغلب

افريدون على ضحّاك فدعا بمسامير الحديد وقيّد الضحّاك و (أودعه) مخارم  
الشعاب من جبال دنباوند من نواحي الري هكذا ذكره أصحاب التواريخ والله  
أعلم بصحّته.

وإنّما نقلناها على وجهها لتوقف معنى البيت على معرفة الحية والضحّاك  
وجمشيد وأقلّ فوائده أنّه سمرّ للصبيان والمراد بالحية القيد الذي وضع على رجله  
فشبهه بالحية لطوله وانعطافه وتشبيهه وتأذيه منه كما يتأذى من الحية ولما شبهه  
بالحية الملتفة على قدميه قرّر وجه التشبيه ورشح فيه الاستعارة وأكدّه بقوله وكتر  
جمشيد قد يحمى برقشاء وهذا على ما يقال الحيات تكون في الكنوز أي أنا بمنزلة  
كنز جمشيد ولا بد في التفات الحية على قدمي فإنّ الكنوز تحمى بالحيات .

#### ١٦- طلاء رأس العلى مني إذا وجعت والرّقش لاشكّ تحمي صندل الداء

يقال: طليته الدهن وغيره وطليته به والطلاء بوزن الفعال بكسر الفاء كلّ  
ما يطلّى به وجعت بكسر الجيم ألّت والايجاع الإيلام والعلی والعلاء والرفعة و  
الشرف وذكر الزجّاج في تفسيره أنّ العلى جمع يقال سماء عليا وسماءات على مثل  
الكبرى والكبر ويصحّ حمل ما في البيت على الوجهين أي معنى طلاء رأس العلو  
و الشرف أو الأمور العظام والخطوب الجسام التي لها قدر وخطر ممّا يتعلّق  
بسياسة العباد وحراسة البلاد وتبديد شمل اتباع الضلالة والعصاة وتفريق جمع  
اشباع الجهالة والبغاة فإذا طلعت نائرة الفتن فعليّ اخادها واطفائها وإذا وجع  
رأس الممالك فمنيّ ضهادها وطلاؤها.

ومن هذه يجوز أن يكون الأصل ابتداء الغاية وأن يكون للتجريد كما تقول  
لقيت من زيد أسداً تريد أنّه أسد على الاستعارة وذلك لأنّه يصحّ أن يقال: طلاء  
الصّداع من الصّندل وطلاء الصّندل الصّداع.

والرُقش جمع الرُقشاء ومرّ تفسيرها في البيت السابق ولما استعار الحية للقيد وجعل نفسه بمنزلة الصندل الذي يطلى به الرأس رشح المجازين وعقبهما بذكرهما يناسبهما ويجانسهما وهو ما قيل أنّ الحيات لا تزال تنحو الصندل وتقصده فلا جرم كان المناسب بمقتضى ما تمهّد ملازمة (القيد) لرجليه بحيث لا يكاد ينفك عنه وحسن هذا الترشيح لا يخفى على ذي النظر الصحيح .

فإن قلت: يَمّ يتعلق الظرف وهو إذا مع ما في حيّزه.

قلت: بمعنى الفعل الذي في الطلاء أي ما يطلى به زمان الوجع مني قوله لاشك خبر لافيه محذوف كقولهم لا بأس عليك.

فإن قلت: الرُقش تحمى جملة من مبتدأ وخبر ولا شك جملة مستقلة على ما قرّرت فلم جاز الفصل بين المبتدأ والخبر بهذه الجملة المستقلة.

قلت: إنّما لم يستهجن هذا الفصل مع أنّه جملة مستقلة لأنّه في معرض التقوية والتأكيد لتلك الجملة التي اعترض هذه بين جزئها ولأنّه في تقدير المفرد لأن المعنى الرُقش تحمى صندل الداء يقيناً من غير شك ونحو ذلك فالحاصل أنّ قوله: لاشك إن كانت مستقلة فليست أجنبيّة عن الجملة الابتدائية وإضافة الصندل إلى الداء إنّما صحت لأنّه يكفي فيها أدنى ملابس أي الصندل الذي يستعمل لازالة الداء وفي نظائر ذلك كثيرة .

قوله : تحمى أي تدفع وتذب وهو على طريق المجاز أي تصحبه وتلازمه فهي كمن تحامى على شيء وتحميه لا أنّه يقصد حفظ الصندل حقيقة وكما أنّه (نسب) الحية إلى حماية الكثر بناء على المشهور نسب في هذا البيت الحية إلى حماية الصندل بناء عليه.

فإن قلت: الضمير في وجعت يرجع إلى ماذا قلت إلى العلى لا إلى الرأس

لأنه مما يذكر من الأعضاء ولا يجوز تأنيشه ولو حملناه على عوده إلى الرأس باكتساء التأنيث من المضاف إليه نحو سقطت بعض أصابعه وكقول الشاعر: «كما شرت صدر القناة من الدم»، لكان أقرب من حيث المعنى وترشيح المجاز ، لأن الوجد يكون للرأس والله أعلم.

١٧- لاغزو لَو تَلْتَوِي بِ حِيَّة فَلَقَدْ حَكَى الْحَشِيشَ نُحُولاً شَكْلُ أَعْضَائِي  
غَرَوْتُ بِالزَّاءِ المَهْمَلَةِ ، أي عَجِبْتُ ولاغزو أي لَاعَجَبْ وخبر لا محذوف أي  
لاغزو حاصل نحو لا بأس المحاكاة المشابهة يقال: فلان يحاكي الشمس حسناً أو  
يحكيه بمعنى واحد الحشيش ما ييس من الكلاء ولا يقال له رطباً حشيش.  
الشكل بفتح الشين المثل والجمع أشكال وشكول يقال : هذا أشكل بكذا  
أي أشبه به.

فإن قلت: كيف يستقيم الكلام على تفسير الشكل بالمثل وإنما المراد شابه  
أعضائي الحشيش لاشابه مثلها.  
قلت: ما أحسن ما أرشدتنا إليه فلا بد من التشاغل بتأويله وفي تقريره  
وجهان :

أحدهما أنه كثيراً ما يستعمل مثل الشيء ويراد به ذاته كما يقال: مثلك  
لايقول ذلك كذا أي أنت لاتقوله ونحوه مثل الأمير يركب الناس على الاشهب  
والاشقر والكميت ولا يريد به المتكلم أن يثبت للحجاج مثلاً ويخاطبه بمثل هذا  
الكلام بل المراد أن الأمير يحمل ويعثر على أمثال ذلك في مجارى الكلام .

والثاني: أن المثل بمعنى المثل بفتح الفاء والعين كالشبه والشبه والبدل  
والبدل والنكل والنكل للشجاع الذي ينكل أعداءه والمثل بمعنى الصفة قال الله  
تعالى: ﴿مِثْلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ﴾ الآية . أي صفتها ويستقيم معنى البيت

على هذا التقدير أيضاً أي شابه صفة أعضائي الحشيش أي صفته والمراد بتلك الصفة النحول.

قوله نُحولاً في انتصابه وجهان: أحدهما: أن يكون مفعولاً له ويكون علة المشابهة أي إنما شابهته الأعضاء لنحولها. والثاني: أن يكون حالاً فقدّمت على ذي الحال.

فإن قلت: حال المجرور لا تتقدّم عليه عند أكثر البصريّين فكيف جوّزت هذا.

قلت: إنّما جاز هذا الوجه:

أحدها: أنّ ذا الحال على تقدير التقديم لأنّه مضاف إليه الفاعل وحق الفاعل التقديم فالتقدير حكى شكل أعضائي ناحلة الحشيش وفيه نظر.

والثاني: أنّه ليس حالاً عن المجرور بل عن الشكل الذي هو عبارة عن نفس الأعضاء كما قرّرناه في مثلك لا يقول كذا فالتقدير حكى شكل أعضائي ناحلاً نظراً إلى لفظ الشكل وهو مفرد.

والثالث: أن تخلع ربيعة تقليد أكثر البصريين ونجّوزه كما جوّزه ابن كيسان والشيخ ابو على وغيرهما متمسكين بظاهر قوله تعالى: ﴿وما أرسلناك إلا كافّة للناس﴾ فإنّ كافّة حال من الناس المجرور وقد تقدم عليه ولا يخفى عليك أنّ دفع هذا الاستدلال يجعلها حالاً من الكاف وحمل التاء على المبالغة كعلامة أو يجعلها مصدراً على فاعله كعافية وكاذبة أي تكف الناس عن الضلالة تعسف وتكلف يأباهما الطبع المستقيم والذهن السليم ويقول الشاعر:

إذ المرء أعيته السيادة ناشياً      فمطلبها كهلاً عليه شديد

فإنّ كهلاً حال من المجرور في عليه وقد تقدّم عليه وبنظائر له والاولى أنّ

نحولاً منصوباً على التميز نصاً على المشبه فيه كقولهم زيدٌ يشبه الخلال نحولاً وهو مثل الخلال نحولاً وهو كاخلال نحولاً يعني شابه الحشيش في النحول شكل أعضائي والنحول الهزال وقد نحل جسمه نحولاً وانحلّه همّ وفتح عين ما ضيه أفصح من كسرهما على جوازهما واللام في قوله: فلقد جواب قسم محذوف أي فوالله لقد حكى.

فإن قلت: فأين جواب لو.

قلت: فيه وجهان: أحدهما أن يكون محذوفاً يدلّ عليه ما قبله وهو قوله لاغرو أي لو تلتوى وتلتف بي حية فليس بعجب ويكون الفاء في قوله فلقد للتسبب كأنه قال: لا تعجبوا من ذلك لأنّ أعضائي تشابه الحشيش في النحول والدقة والحية تلازم الحشيش غالباً.

والثاني: أن يكون قوله لاغرو كلاماً مستقلاً مرتبطاً بالبيت الأول من حيث المعنى وذلك أنّه قد فهم من الأول ملازمة الحية له ومصاحبتها إيّاه فكأنّه تفرّس من السامعين استغراب ذلك فقال: لاغرو أي لا تعجبوا منه ولا تستغربوه وجواب الشرط قوله فلقد حكى الحشيش وعلى الحقيقة الجواب هنا أيضاً محذوف وما بعد الفاء إلى آخر البيت دال على ذلك الجواب المقدّر كأنه قال: لو تلتوي بي حية فلا يكون فيه غرابة ولا عنه تعجب إذ أعضائي شاكلت الحشيش وحيثما وُجدَ وُجدت الحيات ونظير هذا أعني حذف جواب الشرط والاكتفاء بسببه كثير في التنزيل من ذلك قوله سبحانه ﴿من كان عدواً لجبريل فإنه نزله على قلبك﴾ أي فلاوجه لمعاداته لأنّه نزل الكتاب أو فالسبب في معاداته أنّه نزل عليك الكتاب المصدّق لكتابهم وهم يكرهون موافقة القرآن لكتابهم والجواب كما ترى على التقديرين محذوف والمذكور دال عليه على وجه التسبب.

فإن قلت: فأَيُّ فرق بين الوجهين الذين ذكرتهما في البيت والجواب على التقديرين محذوف على ما لخصت .

قلت: الفرق أن الجواب في الوجه الأول محذوف يدل عليه ما قبل لو وهو قوله: لاغرو ولا يصلح أن يكون جواباً مقدماً على مذهب أهل البصرة وفي الوجه الثاني الجواب محذوف أيضاً ولكن الدال عليه ما بعد الفاء اكتفاء بسبب الجواب عن نفس الجواب أي محاكاة الأعضاء للحشيش الذي من شأنه ملازمة الحية إياه غالباً موجبة لعدم الاستغراب وللنحوين في مثل أنت طالق إن دخلت الدار قولان: أحدهما وهو مذهب أهل البصرة أن الجملة المتقدمة دالة على الجزاء وليست هي الجزاء وتقديره عندهم أنت طالق إن دخلت الدار فأنت طالق ومذهب أهل الكوفة أن الجملة المتقدمة هي نفس الجزاء من غير تقدير جزاء آخر ولكل من الفريقين احتجاجات مذكورة في الخلاف لانطوّل هذه الأجزاء (لا يخفى لطفه) بإيرادها والله أعلم.

١٨- تَلْتَفْتُ عِنْدِي تَلَايِفَ الْمِعَا وَ أَرَى أَمْعَاءَ بَطْنِي مُلْتَقَاةً بِصَحْرَاءَ  
تقول: تَلْتَفْتُ في توبه والتَفُّ به في أرض فلان تلايف من عشب أي نبات ملتَفٌ والتفاف النبت كثرتِه والمِعَا واحد الأمْعَا نحو إلى وَ إِلَاءٍ وَإِنَاءٍ وفي الحديث المؤمن يأكل في معاً واحد والكافر يأكل في سبعة أمْعَاءَ.

والتلايف يحتمل أن يكون واحداً تلفيفاً بوزن تفعيل كتقدير وتقادير وتصوير وتصاوير و أن يكون تلفافاً إمّا مفتوح التاء كما هو الكثير نحو التكرار والتّرحال والتّرداد ومكسور التاء على الشذوذ كما جاء التبيان والتلقاء بكسر التاء فيهما وفي هذا نظر لأنهم قالوا لم يحى تفعال في المصادر بكسر التاء إلا هذان يعني التبيان والتلقاء اللهم إلا أن يقدر التلفاف إسماً لامصدرأ نحو تحفاف وتحفاف

وسرحان وسراحين وديوان ودواوين ويستعمل رأيت استعمال ظننت تقول أرى عمرواً ذاهباً بمعنى أظن وأصله أن يكون معدى بالهمزة عن رأيت الذي بمعنى علمت فاستعملت بمعنى ظننت لأنه كثير في كلامهم وأكثر الأخبار يكون عن الظن فجرت للظن لذلك ومفعولاهما المنصوبان بعده والمعنى أن هذه الحية التي هي عبارة عن القيد تلتفت برجلي وهي في الصورة مشابهة لصورة الأمعاء في الطول والالتفاف والاعوجاج حتى أظن أنها في الحقيقة أمعاء بطني قد خرجت وظهرت ملقاةً بصحراء وانتصاب تلافيف على المصدرية وإن لم يكن مصدرراً لتلتف والمصحح للانتصاب عنه ملاقاته إياه في الاشتقاق كقوله تعالى: ﴿وَتَبْتَئِلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا﴾ وأمثاله والواو في قوله : وأرى يمكن تنزيله على وجهين:

أحدهما : أن يكون عاطفة لما بعدها على تلتفت.

والثاني: أن يكون للحال والتقدير وأنا أرى لأنّ المضارع المثبت إذا وقع حالاً لا يكون معه الواو فلا بدّ من تقدير المبتداء لتصير جملة اسمية قد وقعت حالاً وكلا الوجهين مستقيم والباء في قوله: بصحراء بمعنى في كما تقول: كنت بمكان كذا أي فيه .

فإن قلت: كيف صحّ أن يكون المفعول الأوّل وهو الأمعاء جمعاً. والثاني: وهو ملقاة مفرداً مع أنّ مفعوليهما بمنزلة المبتداء والخبر والمطابقة شرط. قلت: الأمعاء أيضاً على تقدير المفرد لأنه بمعنى الجماعة فيتطابقان كما تقول: أيام طيبة فتوحيد الخبر لذلك والله أعلم.

١٩- يا ذات رأسين تستحلى دمي طفقت تمصّ كعبي كمولود لانداء  
استحليت الشيء وجدته حلوّاً واستفعل يحمي للإصابة على صفة نحو

استعظمته واستسمته واستجدته أي أصبته ووجدته عظيماً وسميناً وجيداً طفق بكسر العين وعن الأخفش أنّ بعضهم تقول بفتحها وهو من أفعال المقاربة تقول طفق بفعل كذا أي جعل وأخذ فيه فقال الله تعالى: ﴿وطفقا يخلصان عليهما﴾ أي جعلاً.

مصصت الشيء أمصّه مصاً وكذلك أمصصته بمعنى الكعب هو العظم الضخم النّاشر عند ملتقى السّاق والقدم. وانكر الاصمعي قول الناس أنّه في ظهر القد.

وروى عن النّعمان بن بشير أنّه قال: أمرنا رسول الله ﷺ بإقامة الصفوف فرأيت الرجل يلزق منكبه بمنكب أخيه وكعبه بكعبه والذي يتصوّر فيه الالتصاق هما العظمان النابتان من الجانبين دون ما ظهر القدم أي يا حية ذات رأسين وفيه غرابة وعنى بهما طرفي القيد المضموم أحدهما إلى الآخر للشّد والضبط.

قوله: تستحلي وفيه ضمير المؤنث وطفقت خبره مع الذي هو تمتص كعبي صفتان متعاقبتان لموصوف ذات رأسين وهو الحية.

قوله: كمولود لائذاء لا بد فيه من مضاف مقدّر وفيه وجهان:

أحدهما: أن يكون المراد كامتصاص المولود للثدي وهو صفة لمصدر محذوف أي تمتص كعبي امتصاصاً مثل امتصاص المولود للثدي.

والثاني: أن يكون أيضاً صفتاً لمصدر محذوف ولكن المضاف المقدر هو الاستحلاء أي تستحلي دمي استحلاء مثل استحلاء المولود للائذاء أي للبنها والوجه الأول اعتضاد بالقرب كما أنّ الثاني بالأولية والمرجحان ممّا مدار مسألة تنازع العاملين عند البصريّة والكوفيّة وللوجه الأول سوى مزية القرب ترجيح آخر وهو عدم الحاجة إلى الاضمار لأنّه يقال: امتصّ المولود الثدي ولا يقال

استحلى الثدي إلا باضمار اللبن ونحوه، اللهم إلا أن يقال: هو يستحلي الثدي أيضاً بمعنى أنه يسكن إليه نفسه ويميل إليه طبعه ويطمئن بامتصاص جرم الثدي ويستحليه ولذلك قد يكتفي الصبي أحياناً بامتصاص ثدي لالبن فيه ويرتدع به عن البكاء فهذا هو معنى استحلائه لنفس الثدي فيبقى تقاوم المرجحين الأولين إذ ذاك و معنى امتصاص الكعب هنا أن طول الاحتباس في القيد مع انضمام مكائد الحساد ودوام القلق والسهاد مما يوجب فوت الغضارة وزوال النضارة بل يستحقر معها فقد الحياة ويستعذب طعم الوفاة لاسيما وهو مستشعر خائف متربص كل لحظة لصنوف المخاوف فهو أن أحسن بناءة (صوتاً) تشرد رقاده وإن طنت بعوضة طار فؤاده.

٢٠- تمتصه وهو كعب اللبث تحسبه كعب الغزال كمنهوم بحلواء

انهم (النهمة) بلوغ الهمة في الشيء وقد نهم بكذا فهو منهوم أي مولع به وفي الحديث منهومان لا يشبعان : منهوم بالمال ومنهوم بالعلم.

الغزال ولد الظبية وكعب الغزال نوع من السكر معمول على شكل الكعب ولما جعلها في البيت السالف مستحلية لدمه ذكرها هنا مستند ذلك الاستحلاء فأشار إلى أن منشأ الاستحلاء توهمها أن كعبي هو كعب الغزال أي هذا النوع من الحلاوة ولم تفتن أن كعبي كعب الليوث الضراغم ليس مما يستحليه ذائق أو طاعم أذُب عن حوزة الممالك بشهامتي وعنايتي وافي حريم الدولة عن المهالك بصرامتي ومضاييتي وأصول عن ذوي العيث والفساد وابطش بالمتصلين عن سمة الرشاد لا يسمع ذيئري متحير ملاء الدنيا مهابة وقاراً إلا واعرض عني منهزماً وولى فراراً ولا يتصدى قرن يوم المناجزة لمبارزتي إلا وارتد مولياً آيساً عن أن يحوم حول مفاخرتي.

ولكن ليس شيء لصحة ودوام غلب الدهر حيلة الاقوام  
 محلّ الجملتين وهما وهو كعب اللّيث وتحسبه كعب الغزال النّصب على  
 الحالّية والعامل فيهما واحد وهو تمتّصه وأما ذو الحال فمختلف لأنّ الأولى حال  
 عن المفعول والثانية عن الفاعل ويجوز أن يكون الثانية حالاً عن المفعول أيضاً  
 لأنّه وإن جرى على غير من هو له حينئذ فهو فعل لا يلزم ابراز ضميره وكأنّه  
 قال: تمتّصه مظنوناً كونه كعب الغزال.

قوله: كمنهوم في محلّ الكاف وجهان: أحدهما أن يكون نصباً على الحال  
 من فاعل تمتّصه أي تمتّصه مشابهة لمنهوم بحلواء والثاني أن تنتصب صفة لمصدر  
 محذوف وبيانه أنّ في الامتصاص دلالة على الحرص والنّهمة فهو من باب جلست  
 قعوداً والتقدير ينهم به نهمة كنهمة المنهوم بالحلواء فحذف المصدر الموصوف ثم  
 حذف المضاف وجواز هذين الحذفين في الكلام أبين من أن يستشهد عليه بشاهد  
 والحلواء يمدّ ويقصر قال الكميت:

من ريب دهر أرى حوادثه      بغير حلواها شذائدها

٢١- فكيف تشبّع منّي وهي قد خلقت      بكلّها صورةً في شكل أمعاء

كيف وضع للاستفهام عن الأحوال كما أنّ أين للاستفهام عن الأمكنة  
 ومتى للاستفهام عن الأزمنة وعلة بنائها تضمّنّها لحرف الاستفهام وهو استفهام  
 فيه معنى التعجب والانكار كأنّه قال: لا تشبّع منّي إلاّ أنّه أبرز هذا المعنى في  
 كسوة الاستفهام ومتعلق كيف الفعل بعده أي على أي حال تشبّع منّي.

الشّبّع نقيض الجوع ويقال: شبع من هذا الأمر ورويت إذا كرهته على  
 وجه الاستعارة ويقال شبع خبزاً ولحماً ومن خبزٍ ولحمٍ والبيت وارد على الوجه

الثاني من الاستعمالين. أصل الهاء في وَهِيَ الحركة وإِنَّمَا سكنت لتزليل الواو منها منزلة الجزء فقولك وَهِيَ نظير قولك كتف فكما جاز تخفيف نحو كتف جاز وَهِيَ وإن كانت كلمتين لشدة اتصالهما.

الخلق: التقدير، يقال خلقت الاديم إذا قَدَرْتَه قبل القطع ومنه قول زهير: ولأنت تفرى ما خلقت وبعض القوم يخلق ثم لا يفري وعن بعضهم ما خلقت إلا فريت ولا وعدت إلا وفيت.

قوله في شكل أمعائي منصوب المحل على أنه صفة لصورة أي صورة كائنة في شكل أمعاء وفي انتصاب صورة وجهان: أحدهما أن يكون حالاً أي قَدَرْت صورة. والثاني أن يكون مفعولاً ثانياً لخلقت على تضمينه معنى جعلت صورة في شكل الأمعاء.

والمعنى أن الشَّبع، من الحيوان إِنَّمَا يقع لأنَّ مجرى الطَّعام منه بعض أجزائه وهو الأمعاء وهذه الحية كلها في شكل الأمعاء فالشَّبع منها إِنَّمَا يتصوَّر إذا امتلأ جميع أجزائها. ونحول جسمي وهزال بدني على ما علمتم من أنه لذقته محاكي للحشيش فلا يكون شاغلاً إلا لأدنى جزء من أمعائها والشَّبع لا يتحقق إلا عند امتلائها.

٢٢- أَغْدُوْتُ يُونُسَ وَهِيَ النَّوْنُ تَبْلَعُنِي تَشْعُو إِلَيَّ بِأَقْنَاعٍ وَإِقْمَاءٍ

يونس فيه ثلاث لغات فتح النَّوْنُ وكسرها وضمُّها والمراد به يونس بن متى الملقَّب بذي النَّوْنِ - عليه السلام - وقصته أنه لما هرب من قومه بغير إذن ربِّه وركب السفينة وقفت فقالوا هيهنا عبد آبق من سيده وفيما يزعم التجارون أن السفينة إذا كان فيها عبدٌ آبق لم تجر فاقترعوا فخرجت القرعة على يونس فقال - عليه السلام -: أنا الآبق وزج بنفسه على الماء فالتقمه الحوت ولبث في بطنه أربعين يوماً (أربعين)

وقيل عشرون (عشرين) وقيل سبعة وقيل ثلاثة وروى أنّ الحوت سار مع السفينة رافعاً رأسه يتنفس فيه (في) يونس - مله السلام - ويسبح فلم يفارقهم حتى انتهوا إلى البرّ فلفظه سالماً لم يتغيّر منه شيء فاسلموا وروى أنّ الحوت قذفه بساحل قرية من الموصل والنون: الحوت والجمع أنوان ونيان.

بَلَعْتُ الشيء بكسر اللام وابتلعت بمعنى شحافاه يشحوه شحواً أي فتح وشحافوه يشحى انفتح يتعدى ولا يتعدى.

اقنع رأسه اقناعاً رفعه ومنه قوله تعالى: ﴿مَهْطَعِينَ مَقْنَعِي رُؤُسِهِمْ﴾ واقنع يديه في الصلاة إذا رفعهما في القنوت مستقبلاً ببطونها وجهه ليدعوا واقنع البعير مدّ رأسه إلى الخوض ليشرب اقمى الكلب إذا جلس على إسته مفترشاً رجليه وناصباً يديه وقد جاء النهي عن الإقعاء في الصلاة وهو أن يضع إلبته على عقبه بين السجدين وهذا تفسير الفقهاء وأمّا أهل اللغة فالإقعاء عندهم أن يلصق الرجل إلبته بالأرض وينصب ساقيه ويتساند إلى ظهره أي أنا كصاحب الحوت والحية كالحوت تقصد أن تبلغي وتفتح فاه مع رفع الرأس وهيئة الإقعاء أي يتشمر للوثبة عليّ ويتصب لذلك.

غدا من الأفعال الناقصة ويونس خبره وهي النون جملة معطوفة على الجملة الأولى وإنّما وقع هذا العطف مستحسناً وإن لم يوجد المطابقة بين الجملتين إذ الأولى فعلية والثانية اسمية لنكتة وهي أنّ غدا من أخوات كان وهنّ من الأفعال الناقصة ودواخل المبتداء والخبر قالوا نقصانها لأنّها تدلّ على الزمان دون الحدث وهذا مع ما فيه من النظر والكلام ينفعنا في هذا الكلام إذ الجملة الأولى كأنّها اسمية وتلخيص العبارة أنا بمثابة يونس فإنّ الظاهر أنّ غدا بمعنى صار وهي بمثابة الحوت فإنّه من باب أبو يوسف أبو حنيفة فكأنّها جملة إسمية عطفت

عليها مثلها على أنّ المطابقة المذكورة ليست شريطة في العطف ولكن الاولى ذلك.

فإن قلت: وما موقع تبلعني مما قبله .

قلت: هو التفسير للجمله الاولى كأنه لما قال هي النون كان لسائل أن يقول ما ذا رأيت منه حتى شبهته بالنون فقال تبلعني إشارة إلى المشهور من النون في قصة يونس - عليه السلام - وكذا قوله : تشحوا لي بيان لوجه التشبيه أيضاً ويجوز أن يكون تشحوا منتصبه المحل على أنّها حال أي تبلعني فاتحة فاها فالمراد من قوله تبلعني أنّها تريد ذلك و تقصده وتفتح فاها قاصدة لذلك قوله إلى منصوب المحل على أنّها حال أي مائلاً ومتتهياً وسائراً إليّ ومفعول تشحوا محذوف أي تفتح فاه والقرينة في حذفه أنّ الشحو فتح الفم خاصة فلا فرق بين قولك شحا وشحا فاه في العلم بالمفعول والباء في باقناع للملابسة والمصاحبة كما تقول: خرج زيد بسلاحه أي متلبسة بالاقناع والاقعاء والله أعلم.

٢٣- أقمي وأقنع كالتنين تنهشني نهشاً وتلحظني شزراً بشوساء

مرّ تفسير الاقعاء والاقناع .

التنين ، ضرب من الحية شبه به القيد هنا نهش اللحم أخذه بمقدمة الاسنان ومنه نهش الحية نظر إليه شزراً هو نظر الغضبان بمؤخر العين .

الشوس بالتحريك النظر بمؤخر العين كبراً أو تغيظاً والرجل اشوس وقوله بشوساء أي بنظرة أو لحظة شوساء ذات شوس وهذا صفة أيضاً للقيد وهو أنّه تنهشني كالحية وإذا دار حلقه رأسه وانقلب فكأنّه ينظر إليّ نظر تكبر أو غيظ فقوله تنهشني وتلحظني جملتان لبيان وجه التشبيه بالتنين .

٢٤- وأين ما اشبهت أحشاؤها جسدي وأين اجزائها من كل أجزائي

أي هي تقصد أن تبلعني وأنا بالنسبة إليها كلا شيء إذ لا مناسبة بين أحشاؤها وبين جسدي وبين جميع أجزائي فإذا تبلعني فكأنه لم تبلع شيئاً لدقة عظمي ونحول جسدي وما هذه يحتمل أن يكون زائدة أي أين اشبهت وكأنه يطلب محل الشبهة وهذا الاستفهام للانكار.

فإن قلت لأي نكتة لم يأت بالانكار الصريح والنفي المحض بل أبرز الانكار في كسوة الاستفهام على المكان.

قلت: لأنه لو أتى بأصل نفي الشبه لكان مؤدياً لذلك المعنى فقط وأما هذه العبارة ففيها النفي وزيادة استدلال عليه كأنه يقول لو وُجد هذا الشبه لوجد في محلّ فلما أنكر المحلّ دل بطريق اللزوم على انتفاء وجود الشبه فيكون أبلغ وأقوى من تأدية معنى الانكار الساذج عن الاستدلال و أيضاً لو أتى بما يدلّ على أصل الانكار كان حقيقة وأما التعبير عنه بهذه العبارة فمجاز ولا يخفى أنّ في المجاز عذوبة ولطفاً لا يوجدان في الحقيقة ورعاية أمثال هذه الدقائق تطلعك على اكتناه الحقائق ويحتمل أن يكون «ما» مصدرية أي أين مشابه أحشائها لجسدي وتمام التقرير ما ذكرناه آنفاً ومعنى «من» في النصف الثاني أنّه أين يقرب أجزائها من جميع أجزائي والضمير في أجزائها يرجع إلى الحية أي أين أجزاء الحية ويجوز أن يرجع إلى الأحشاء أي أي مناسبة بين أجزاء أحشائها لا بين أجزاء جملة بدنها وبين جميع أجزاء بدني.

فإن قلت: أي الاحتمالين أبلغ وأقوى.

قلت: الثاني، لأنه إذا رجع الضمير إلى جملة بدنها والجمع المضاف يفيد العموم نحو، أعتق عبيدي فكأنه قال أين كل أجزائها من كل أجزائي وعلى

الوجه الثاني يكون التقدير (أين) بعض أجزائها لأن كل أجزاء أحشاء البدن بعض أجزاء جملته.

فإن قلت: لانسلم استغراق الجمع المضاف فصَحَّ أن يكون التقدير على فرض عوده إلى الحية وأين بعض أجزائها.

قلت: هذا البحث مُحال على علم الأصول واستغراقه مقرر هناك وعلى تقدير تسليمه ما ذكرناه أبلغ أيضاً لأن تقديره على الوجه الثاني يكون حيثنذ وأين بعض أجزاء أحشاء الجملة وعلى ما ذكرتم يكون التقدير وأين بعض أجزاء الجملة وبعض أجزاء الأحشاء يفهم منه القلة أكثر مما يفهم من بعض أجزاء الجملة.

فإن قلت: لا نسلّم أنّ بعض أجزاء الاحشاء أقل من بعض أجزاء الجملة فإننا نقول بعض أجزاء الفرس ونعني بالبعض عشر جرم أذنه ونقول بعض أجزاء أحشائه ونعني هذا البعض ثلثي أحشائه ولاشك أنّ ثلثي أحشاء الفرس أكثر من عشر جرم أذنه .

قلت: هذا غير متوجّه علينا أصلاً فإننا ما ادّعينا أنّ بعض أجزاء الاحشاء أقل ، بل قلنا: يفهم منه القلة ظاهراً أكثر مما يفهم من تلك العبارة ويستعمل هذه في الدلالة على القلة أكثر من تلك فإن قول القائل : جزء جزء الشيء يفهم أهل العرف القلة منه أكثر مما يفهمها من قوله جزء جزء الشيء ويكفي هذا القدر فليتأمل .

ويحتمل أن يكون المراد من البيت أنّ المبتلع المغتذي يجب فيه وصفان: أحدهما ، المشابهة فإنّ الاغتذاء بمشابهة الغذاء بالمتغذي . والثاني ، السعة لامسك الغذاء وهيئنا أين المشابهة وأين السعة فاتنا لاتشبهني ولا تسعني وهو أيضاً دال على التعظيم والترفع أي أنا أجل وأعظم من أن يسعني ذلك فهو كقول الشاعر:

لما عظمت فليس مصر واسعني      لما غلا ثمني عدمت المشتري

٢٥- حيل النواظر عن لوني وعن بشري      حيل المسامع عن صوتي وانباي

حال الشيء بيني وبينك أي حجز ومنع البشرة والبشر ظاهر جلد الإنسان وبشرة الأرض ما ظهر من نباتها والمعنى أنه صار محجوزاً عن نظر أهليه محجوباً عن قومه وذويه فلا يدرك الأبصار لونه وبشره ولا يسمع السامع صوته وخبره والانباء جمع نبأ وهو الخبر والمسامع جمع مسمع بكسر الميم الاولى وهي الأذن.

فإن قلت: ما وجه تخصيص الصوت والانباء بالذكر.

قلت: لما كانت المحسوسة بحسّ السمع هي الأصوات وكيفيات الأصوات وهي الحروف والنبأ هو الخبر فيكون مركباً من الحروف تبه بنفي القسمين بل نفي أصل احساس الاسماع به فكأنه قال لا تحس الاسماع بي إذ لو احسنت لكان المدرك لها إما الصوت وإما كيفيته وكلاهما متفیان فأصل احساسها بي متنف.

فإن قلت: ما أحسن هذا التقدير (التقرير) ولكن بقي عليه شك وذلك أن النبأ هو الخبر فيكون جملة مفيدة فهو كيفية خاصة من كيفيات الأصوات ولا يلزم من نفي الخاص نفي العام فلا يلزم من نفي النبأ الذي هو كيفية خاصة نفي أصل كيفيات الحروف على الاطلاق فلا يتم ذلك الاستدلال.

قلت: لاشك في حسن هذا الايراد ودقة مسلكه ولكن يُسامح في الجزائيات والخطائيات والمحاورات العرفية عن أمثال هذه المناقشة وإنما لا يحتمل ذلك في الاستدلالات العلمية وإن لم تساعنا فلنسلكه للتخلص عنها طريقين:

أحدهما، أنه اطلق الخاص وأراد به العام ولاشك في أنه من أنواع المجاز وإن كانت كيفية خاصة اطلقها عبارة عن مطلق الكيفية مجازاً و(الثاني)، أن النبأ هو الخبر أي الجملة المفيدة التي يحسن السكوت عليها وما ليس جملة عقدها بالاسناد فحكمها حكم الأصوات التي حقها أن ينطق بها وكانت داخلة تحت الصوت فالحاصل أن النبأ يريد به الكيفية الخاصة ولكن القسم الثاني (الباقى) من كفيات الأصوات التي لايلزم من نفي النبأ انتفاؤه مندرج تحت الصوت فيلزم انتفاء الأمرين ويسلم الدليل عن هذا المطعن والله الحمد.

الناظر في المقلة السواد الأصغر الذي فيه إنسان العين ويقال للعين الناظرة فالنواظر إما أن يكون جمع ناظرة وهو القياس أو جمع ناظر على أنه استعمل استعمال الاسماء من غير نظر إلى وصفيته إذ فاعل إذا كان إسماً، يجمع على فواعل، نحو كواكب. وأما إذا كان صفة فلا إلا شاذاً نحو فوارس ويحتمل أن يكون هذا البيت وما قبله وكثير مما بعده من قبيل التكبر والخيلاء والحال حالها والموقع موقعها .

قال عليه السلام حين رأى خيلاء المبارز هذه مشية يبغضها الله إلا في هذا الموطن أو كما قال والمراد أني أجل من (عن) احاطة أبناء الزمان لاتدرك النواظر منظري والمسامع مخبري والله أعلم بالصواب.

٢٦- كَانَ لِمَسِيٍّ مِنْ كُلِّ بَنِي خَدْرِ      كَأَنَّ صَوْتِي مِنْ كُلِّ بَصْمَاءٍ

الصوت الصياح وقد صات الشيء بصوت صوتاً اللبس المس باليد اللبس إما أن يكون مضافاً إلى الفاعل أو إلى المفعول.

فإن كان مضافاً إلى المفعول فقوله: من كل من تمة قوله بنى خدر للبيان له وقد تقدم عليه أي كان لمسه إيتي حاصل بعضو ذى خدر من الناس

فلا يحسّون بي وإن كان مضافاً إلى الفاعل فقلوه: من كل يكون من صلة لمسي أي كان لمسي بعض كل الناس حاصل بعضو ذي خدر مني فلا حس بهم وفيه تعسف والصوت أيضاً إما أن يكون مضافاً إلى الفاعل أو إلى المفعول فإن كان مضافاً إلى الفاعل فالتقدير، كأني أصبح بأذن صماء من كل الناس فلا يسمعون لي وإن كان مضافاً إلى المفعول فالتقدير كان الصياح الصادر من كل الناس واقع بأذن صماء مني فاتهم يدعون أصم لا يسمع صياحهم. ذكر في البيت الأول أنه قد حيل بينه وبين النواظر والاسماع وذكر ههنا أنه لا يدركه القوة اللامسة من الناس ولا السامعة أيضاً وحقيقة المعنى أنه أراد أن يبين أنه وحيد عن الاعزة والاخوان بعيد عن الأنصار والأعوان تحامته فنته واسلمته ثقته وقد عدم النصرة عن طوائف الناس فكأنه غير محسوس باحدى الحواس.

فإن قلت: الحواس الظاهرة خمس فما باله اختصر على ثلث منها وهي القوة المبصرة واللامسة والسامعة ولم كرّر نفي السامعة في البيتين.

قلت: أما حسّ الذوق فهو في الحقيقة مندرج تحت حسّ اللمس وإن عدّ قسماً برأسه وذلك أنّ حسّ اللمس بقوة منبئة في جميع البشرة واللحم يدرك بها الحرارة والبرودة ونحو ذلك وأما حسّ الذوق فهو بقوة مودعة في العصبية المنبسطة على ظاهر اللسان فلما كان حسّ الذوق كأنه بلمس خاص اجتزأ بذكر حسّ اللمس منه ولما كانت هذه الأربع من الحواس أعم وأظهر من الحس الآخر وهو حسّ الشم اقتصر عليها وأما شبهة التكرار مع أنه لو سلّمت لا يجب عنها الاعتذار فنقول في دفعها أنه لا تكرر فأنه لا يلزم من وقوع الحيلولة بين القوة السامعة والمسموع كون تلك القوة ساقطة مؤفه إذ قد تكون الحيلولة بالبعد مع صحة الآلة فلم يتعرض في البيت الأول إلا لأصل الحيلولة وفي الثاني إلى أنه

كأنها غشيتها آفة الصمم فلا تكرر والله أعلم.

٢٧- كَانَ زَجْرِي مِنْ كُلِّ بَذِي سَفَهٍ      كَانَ قَذْفِي مِنْهُمْ قَذْفَ زَنَاءٍ

الزجر المنع والنهي و السفه ضد الحلم وأصله الخفة والحركة يقال  
تَسَفَّهَتِ الرِّيحُ الشَّجَرَ أَي مالت به وسُفِهَ فلان بضم العين سفاها وسفاهة وسفه  
بكسر العين سفها لغتان أي صار سفيهاً.

القذف بالحجارة، الرمي بها ومنه قذف المحصنة أي رماها وفي الشريعة:  
«إذا لم يكن المَقْذُوفُ محصناً فليس على قاذفه الحد».

الزَّناء بناء مبالغة من زنا يزني أي كثير الزناء والزجر والقذف مصدران  
أضيفا إلى المفعول أي كَانَ زجرهم وتهديدهم إيتاي واقع بذِي سَفَهٍ وكأنَّ قَذْفهم  
ورميهم إيتاي بالفاحشة قذف لمن صدرت منه هذه الفعلة الفاحشة كثيراً فكأنهم  
يهددون سفيهاً ويقذفون زانياً كثير الزنا فليس عليهم مؤاخذه ولا تبعة هذا على  
أنَّ قذف غير المحصن يوجب التعزير شرعاً ولكنهم لا يعتقدون ذلك فكأنهم  
لا يلزمهم شيء أصلاً والمراد أنَّ الأعداء يتهمونني ويظنونني مجرمًا وأنا طاهر من  
التهم بريٌّ تماماً رُميتُ به وخبر كأنَّ هو الظرف وهو بذِي سَفَهٍ و الجار والمجرور  
قبله يحتمل وجهين:

أن يكون متعلقاً بالمصدر ومن لا ابتداء الغاية نحو سرت من البصرة وأن  
يكون منصوب المحلّ على أنّه حال من المصدر والعامل فيه معنى التشبيه في  
كَانَ أَي كَانَ زَجْرِي ناشياً صادراً من الناس واقع بذِي سَفَهٍ وكذا منهم الثاني والله  
أعلم.

٢٨- كَانَ قَتْلِي مِنْهُمْ قَتْلَ وَاجِبَةٍ      كَانَ جُرْحِي مِنْهُمْ جَرْحَ عَجَبَاءٍ

وجب الشيء لزم يجب وجوباً وَ وَجب الميت إذا سقط ومات و يقال

للقتل واجب. قال:

أطاعت بنو عُوفٍ أميراً نهاهم عن السلم حتى كان أول واجب  
جرحه جرحاً والاسم الجرح بالضم والعجماء البهيمه وفي الحديث جرح  
العجماء جبار أي هدر وإنا سميت عجماء لأنها لا تتكلم وكل من لا يقدر على  
الكلام أصلاً فهو أعجم ومستعجم والأعجم الذي هو لا يفصح ولا يتبين كلامه  
وإن كان من العرب ومنه قول الحسن: صلاة النهار عجماء، لأنه لا يسمع فيها  
قراءة والقتل مصدر مضاف إلى المفعول أيضاً أي كأن قتلهم إياي وقوله قتل  
واجبة يحتمل وجهين:

أحدهما، أن يكون الواجبة بمعنى الميتة الساقطة أي أنهم يرون قتلي كقتل  
ميتة أي نفس ميتة وقتل الميتة لا يتصور ولكن المعنى أنهم لا يرون بذلك بأساً  
ولا يرونه محظوراً كمن يجري السكين على الميتة لا يرى به بأساً ويسمى اجراء  
السكين قتلاً على المجاز.

والثاني، أن يكون المعنى قتل نفس واجبة بمعنى واجب قتلها وسفك دمها  
فأصله قتل نفس واجب قتلها فلما حذف المضاف استكن الضمير المجرور  
وصار مرفوعاً فآل الأمر إلى واجبة ونحوه قوله تعالى: ﴿ما يأتيهم من ذكر  
محدث﴾ أصله محدثٌ نزوله فلما حذف المضاف استكن المجرور بعد ما انقلب  
مرفوعاً غير أن مثالنا استكن فيه مؤنث واستكن في الآية المذكر وكذلك قيل في  
قوله تعالى ﴿آيات الكتاب الحكيم﴾ أن المعنى الحكيم قائله فتصرف فيه على ما  
لخصناه أي كأنهم يسفكون دم امرئ متحتم القتل شرعاً وكأن جرحهم الواقع  
على جرح صادر عن بهيمة حتى يكون هدرًا لا يؤخذ به على بعض الوجوه شرعاً  
وهو ما إذا لم يكن معها سائق ولا قائد ولا راكب.

٢٩- نُسُو عِشاء أضائناهم بذات أضاً نسوا غداة حَبونا- في حَبونا  
أضاءت النار وأضائها يتعدّي ولا يتعدّي (الاضاءة) الاضاءة الغدير قال  
أبو عبيدة: هو الماء المستنقع من سيل أو غيره وجمعها أضاً مقصور . قوله عشاءً  
يجوز بالتنوين وغيره فإذا لم يكن بالتنوين كان مضافاً إلى الجملة بعدها أي نسوا  
عشيّة أضائتنا إيّاهم بهذا الموضع والمراد أنّ الناس نُسوا الموائيق والعهود التي  
جرت بيننا في هذا الموضع وهو تمثيل يريد به الزمان السابق والمكان المعلوم الذي  
كان يقدر فيه على نفع الولاة وقمع العداة على العباد وأرى الزناد وإذا كان في  
عشية تنوين فالجملة وهي اضاءناهم منصوبة المحل صفة لعشية والضمير من  
الجملة إلى الموصوف بها محذوف أي عشيّة اضاءناهم فيها كقوله تعالى: ﴿وَاتَّقُوا  
يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا﴾ أي فيه فحذف وجباه يحبوه أي اعطاه والحباء  
العطاء وحَبونا يكون موضعاً وفي البيت صنعة الاشتقاق وإيهامها والبيت في  
الجمع بين الاضاءة وذات أضاً مشاكل لقول أبي تمام وكأنّه مأخوذ منه:

إن يدجُ عيشك أنهم أموا اللوى فيما أضائتهم على ذات الاضاء.

٣٠- الدهر خلخلني مثل النساء وكم شَنَفْتُ من قبلي آذان اكفاء

يروى وكم قرطت الخلخال و احد الخلاخيل للنساء وخلخل فعل منه أي  
جعل على رجلي خلخالاً و أراد به القيد المشبه تارة بالحية ومرة بالحوث ومرة  
هيهنا بالخلخال لا لتوائه و انعطافه على رجليه.

ومثل النساء صفة لمصدر محذوف أي خلخله مثل خلخله النساء فحذف  
الموصوف والمضاف جميعاً ونظيره كثير الشَّنَف بفتح الشين وسكون العين القرط  
الأعلى والجمع شنوف كفلس وفلوس وشنفت المرأة تشنيفاً فتشَنَّفَت هي مثل  
قرطها فتقرطت.

القَبْلُ بكسر الفاء وسكون العين (فتح العين) يقال: مالي به قَبْلُ أي طاقة ولقيته قبلاً أي معاينة ولي قَبْلَه حق أي عنده وهو المراد في البيت مع أنّ للأولين أيضاً وجهاً واحتمالاً.

والاكفاء، جمع كفو هو النظر وكم هذا يجوز أن يراد به المصدر أو الزمان أي كم تشنيف أو كم مرة وحين شنت وفي هذا الكلام ما لا يخفى من التجلّد والمهابة أي إن ترني بالسلاسل مقيداً وبالأغلال مصفّداً وعن امضاء الأوامر محجوراً وفي قبضة الحادثات مأسوراً فما في ذلك على الكبار عار ولا على الدابرات اعتراض ولا إنكار كم قد أبدت تخويف جنان الاعداء بلا كلفة حركة وانتقال وكم قد تصدّيت لتشنيف آذان الاكفاء في غلواء الدولة والاقبال.

ولكن للذهر فينا بنى الأيام أطوار عسر ويسر واحلاء وامرار  
والله أعلم.

٣١- ألا بل غَلَطْتُ فكفوي بعد في عدم وعنه قَدْ عَقِمْتُ أرحامُ حواء

يقال اعقم الله رحمها فعقمت على ما لم يسم فاعله إذا لم يقبل الولد قال الكسائي: رحم (معقومة) أي مشدودة لاتلد ومصدره العقم وكلمة لارد للكلام السابق كأنه قال: لأقول مثل ذلك المقال، ثم أضرب عن هذا الرد أيضاً أي لا يكفي أن لا أقول مثل ذلك بل أقول خلاف ذلك واصرح بما يناقضه وأقول غلطت في اعتراف أن لي كفواً ونظيراً في العالم فإن كفوي لم يخرج عن خفاء العدم إلى ظهور الوجود ولم تلد أرحام حواء بل هي معقومة عن ولادته احترازاً عن الاتيان بما يقدر في كمال سيادته .

الأرحام جمع رحم الأنثى وهي مؤنثة.

فإن قلت: حواء أم البشر واحدة فكيف اثبت لها أرحاماً .

قلت: فيه وجهان:

أحدهما، أن يكون على تقدير مضاف أي عقت أرحام بنات حواء.

والثاني، أنه قد سمي كل جزء من الرحم رحماً مجازاً فجمعها لذلك.

قوله بعد مبني على الضم لأنه نوى معه المضاف إليه وقطع عن ذلك أي بعد أن ولدت ونحوه فإذا لم ينو المضاف إليه يكون مُعرباً وقد قرئ ﴿الله الأمر من قبل ومن بعد﴾ على الوجهين: بالجر مع التنوين وبالضم بناء على التقديرين في نية المضاف إليه وعدمها والفاء في قوله فكفوي فيه معنى السببية أي سبب الغلط أن كفوي معدوم لم يخرج إلى الوجود فكيف يصح مني تشنيفه.

فإن قلت: بم يتعلق عنه.

قلت: بالفعل بعده أي شدت عنه وجبست عن ولادته والله أعلم.

٣٢- اللَّعْلُ يَخْرُجُ مِنْ صَخْرٍ فَمَا لَكُمْ طَرَحْتُمْ لَعْلَكُمْ فِي صَخْرٍ قَعَسَاءَ

القعس، نتو الصدر خلقة وهو ضدّ الحذب والاقعس من الناس العزيز المنيع وليل أقعس كانه لا يبرح وعزة قعساء أي ثابتة وهو المراد ههنا أي في صخر قلعة قعساء ثابتة منيعة.

ما استفهامية أي أي نفع لكم في طرحكم اللعل في قلل الصخور والجبال والناس يستخرجونه بالافكار الدقيقة في مدد الطوال أنكر عليهم العدول عن محجة الصواب وارتكاب ما يناقض قضية العقول والألباب إذ لا يقدم على تضييع مثل هذا الجوهر الشريف إلا ذو نظر ضعيف ورأي سخيف.

قوله: طرحتم جملة منصوبة المحل على الحال من الضمير في الظرف وهو العامل أي أي فائدة ومنفعة (تحصل) لكم في حال طرحكم ويحتمل أن يكون جملة مستأنفة جواباً لسائل من المخاطبين يقول ما ذا فعلنا حتى انكرت علينا فقال: طرحتم ما الاستفهامية مبتداء والظرف وما يتعلق به خبره.

فإن قلت: ما الفائدة في ذكر أحد الفعلين على صيغة البناء للفاعل والآخر على صيغة البناء لما لم يسم فاعله.

قلت: الغرض أن اللعل يتطرق إليه الإخراج من الصخر وليس المقصود أن يخرج من هو وفي الثاني يريد بيان أن المخاطبين ارتكبوا ما ياباه الفطر السليم والفكر المستقيم فالحاصل أن المقصود في الأول الإخبار عن أصل الإخراج وفي الثاني الإخبار عن طرح المخاطبين فأتى في الأول بما أنبأ عن أصل الفعل دون الفاعل وفي الثاني بما يدل عليهما معاً.

### ٣٣- لا يسمحن بدخشان ولا يمن بما افتقدتم بافقادي وافناء

بدخشان معدن اللعل وأما يمن فيكون حدوده العقيق ، قالوا يكون في جبل صنعاء من اليمن والعقيق يكون أيضاً في جبل البصرة ولكن الصنعا في خير وأجود فلذلك اختار اليمن في البيت والمعنى أنه كما أن بهذين الجوهريين زينة أهل الدنيا فكذلك بمكانه (عميد) للإسلام بهاء وللعلوم سناء ووفر الله برفعة شأنه للشرع حفظه ونصيبه وكانت معاني الفضائل في أيام دولته ممرعة خصيبة فلما فقد لم يبق للمكارم زينة ولا جمال ولا للمعاني رونق بحال وكان والله كما تفرس فكره الصائب الحداس وكأني به قدس الله روحه يترنم بيتي أبي فراس .

سيذكرني قومي إذا جدّ جدّهم      وفي الليلة الظلماء يفقد البدر  
ولو سدّ غيري ما سدّدت اكتفوا به      وما كان يغلو التبر لو نفق الصفر

قوله بما افتقدتم «ما» فيه موصولة أي بالذي افتقدتموه والجار والمجرور متعلق بالفعل قبله وهو لا يسمحن بالعلق النفيس الذي افتقدتموه فقدت الشيء افقده فقدأ وفقداناً وكذلك افتقدته وتفقدت الشيء طلبته عند غيبته.

فإن قلت: لا يسمحن نهي أو نفي فانها في الصورة على هيئة واحدة .

قلت: بل نهي لوجهين: أحدهما، أنّ نون التأكيد لا تدخل إلا فيما فيه معنى الطلب وأما دخولها في النفي فقليل والحمل على الوجه المشهور القياسي أولى والثاني أنّ في النهي مبالغة ليست في النفي كأنّ صارفاً وزاجراً من قبل العقل ينهى الموضعين على أن يأتيا بمثله أي لا ينبغي ولا يليق بهما أن يخرججا مثل هذا الجوهر الذي افتقدتموه على أن للنفي أيضاً وجه تقدير لا يخفى والله أعلم.

٣٤- كم ثعلبي يروغ الدهر مختطفاً فواكه الفسر لي في جنة الائي

راغ الثعلب يروغ روغاً وروغانا بالغين المعجمة قال الفراء في قوله تعالى ﴿فراغ إلى أهله﴾ أي رجع في حال اخفاء قال: ولا يقال ذلك إلا لمن يخفيه.

الخطف الاستلاب خطفه بالكسر واختطفه وتخطفه بمعنى .

الفسر البيان والتفسير مثله .

الاية، العلامة وجمعها آي وآيات ومنه آي القرآن أصله أوية بتحريك العين قال سيبويه موضع العين من الآية واو لأنّ ما كان موضع العين منه واو واللام ياء أكثر مما موضع العين واللام منه يا آن لأنّ مثل سويت أكثر من حيث .

والجنة البستان وأصل الكلمة السّتر ومنه الجنّ للأستار عن العيون وجنة الليل أي ستره والجنة لأنها تستر الشخص الذي تترس بها (يترس بها) ومنه الجنان للقلب والجنون لاستار العقل به والجنين للولد مادام في البطن والجنين

المقبور.

فإن قلت: فما وجه السّتر في جنة البستان.  
قلت: فيه احتمالات نذكرها على سبيل تشجيد خاطر المبتدي وتمرينه:  
أحدها، أنّ ظلال أشجارها تستر الأرض.  
والثاني، أنّ مغارسها تستر أصولها.  
والثالث، أنّ اشجارها تستر بعضها بعضاً.  
والرابع، أنّ ثمارها يستر حيناً ثم تبرز.  
والخامس، أنّها مما تستر عن العيون ويحمى بالجدران والحيطان.  
والسادس، أنّ صاحبها يصون بها عرضه ويستره.

الثعلبي مفسر مشهور وصار هذا الاسم كالعلم له وإنّما ادخل عليه كم  
على تقدير التنكير كما قالوا لكلّ موسى فرعون أي لكل عالم، محق جاهل مبطل  
كأنه قال: كم من شخص مثله في علم التفسير والتأويل مشار إليه في بيان  
الوجوه والأقاويل يتردد باغياً أن يجتنى من ثمار تفسيري راجياً أن يهتدي بأنوار  
تقريري مغترفاً من بحار علومي في جنة الآيات معترفاً ببلوغ مقامي إلى أقصى  
الغايات والنهايات ولما ذكر الثعلبي رشح به ما يناسب الثعلب من الروغان  
واستلاب الفواكه في البستان والبيت في نهاية الحسن وغاية اللطافة وانتصاب  
الدهر على الظرفيّة أي في الدهر وكم خبرية مرفوعة المحل على أنّها مبتداء وخبره  
يروع ومختطفاً منصوب على الحال من فاعل يروع والله أعلم.

٣٥- ويعوز ابن سريح في مفاقهتي تخريج نقص على اسلوب ابدائي

اعوزه الشيء إذا احتاج إلى شيء فلم يقدر عليه والاعواز الفقر وعوز  
الشيء عوزاً إذا لم يوجد واعوازه الدهر أي أحوجه .

الفقه الفهم ثم خصّ بالعلم بالأحكام الشرعية العملية على ما هو المصطلح فقه بضم العين فقاها وفقهه الله وفاقهته أي باحثه في الفقه. الاسلوب بالضم الفنّ يقال اخذ فلان في اساليب من القول أي في فنون منه.

بدأت بالشيء بداء ابتدأت به بدأت الشيء فعلته ابتداء و بدأ الله الخلق وابداهم بمعنى وابدت الشيء أظهرته .

ابن سريح هو القاضي أبو العباس أحمد بن سريح البغدادي من عظماء أصحاب الإمام الشافعي شرح مذهبه ولخصه وردّ على المخالفين وذكر أنّ مصنفاته تبلغ أربعمئة وكان يفضل على جميع أصحاب الشافعي حتّى على المزنّى واخذ الفقه عن أبي القاسم الانباطي توفي في بغداد سنة ست وأربعمئة .

التخريج من العبارات التي يستعملها الفقهاء كثيراً ومعناه أنّه إذا ورد نصّان عن صاحب المذهب مختلفان في صورتين متشابهتين ولم يظهر بينهما ما يصلح فارقاً فالأصحاب يخرجون نصّه في كلّ واحدة من الصورتين إلى الصورة الأخرى لاشتراكهما في المعنى فيحصل في كلّ واحدة من الصورتين قولان منصوص ومخرّج المنصوص في هذه هو المخرّج في تلك والمنصوص في تلك هو المخرّج في هذه فيقولون فيها قولان بالنقل والتخريج أي نقل المنصوص من هذه إلى تلك والتخريج منها وبالعكس وقد يستعمل في معنى آخر قريب من هذا وهو أنّه قد ينصّ الشافعي في حكم على مسألة لمعنى فيرى بعض الأصحاب ذلك المعنى موجوداً في مسألة أخرى مع عدم ترتب ذلك الحكم عليه في تلك المسألة فيخرج في تلك المسألة قولاً إلى ما نصّ عليه في المسألة الأولى فكأنّه نقض العلة التي ذكرها في المسألة الأولى إذا النقض عند الأصوليين والفقهاء عبارة عن وجود

الوصف الذي جعل علة للحكم مع عدم الحكم وذلك يقدح في كون الوصف علة له. مثاله إذا اشتبه عليه اناء ان فاجتهد فأدى اجتهاده إلى طهارة أحدهما فصلّى به الصبح ثم أدى اجتهاده عند الظهر إلى طهارة الاناء الثاني ولم يبق من الأول شيء فنص الشافعي أنه يتيّم ولا يستعمل لأن الاجتهاد لا ينقض بالاجتهاد وخرج ابن سريج من تغير الاجتهاد في القبلة أنه يستعمله ويورده على جميع موارد الأول وتقريره أنه يقول: العلة منقوضة إذ لو كان الاجتهاد لا ينقض بالاجتهاد لما عدل في القبلة إذا تغير اجتهاده إلى الثاني فلمّا ثبت أنه يعدل إلى الثاني علمنا أن الاجتهاد قد ينقض بالاجتهاد وقد خرج نقضاً على أسلوب ما أبداه الشافعي ونص عليه وتخرجاته في المذهب كثيرة ويكفي هذا القدر للتوضيح ومعنى البيت أن ابن سريج من جلاله قدرة في علم الفقه إذا باحثني في ذلك لم يمكنه أن يخرج نقضاً على أسلوب كلام أديته وأظهرته وبدأت والله أعلم.

٣٦- بقرأتم كم ساء عندي وزن نبضته في بحث تفسيره من خوف اخطاء  
الفسر البيان والتفسير مثله والفسر نظر الطبيب إلى الماء وكذلك التفسر  
قال صاحب الصحاح: وأظنه مولّد.

الخطاء ضد الصواب تقول اخطأت وتخطأت بمعنى واحد وعن أبي عبيدة  
أن خطئى واخطاء لغتان بمعنى واحد وقيل المخطئ من أراد الصواب فصار إلى  
غيره والخطأى من تعمد لما لا ينبغي قوله أخطأ يوجد في بعض النسخ مضافاً إلى  
ياء المتكلم وفي بعضها غير مضاف ولعل الأصح رواية ترك الاضافة وأما الاضافة  
فلاستقيم إلا إذا كان اخطأ متعدّي خطأ فيكون اخطأه بمعنى خطأه أي نسبه  
إلى الخطاء ولكن في استعماله كذلك وصحته نظر ولكن المعنى على هذا أصح  
وأسدّ جدّاً.

النبض حركة من أوعية الروح مؤلفة من انبساط وانقباض لتدبير الروح بالنسيم. والوزن هو الذي يقع فيه النسب الموسيقارية والأجناس التي نتعرف منها حال النبض كثيرة قد يؤخذ من حال الانبساط وقد يؤخذ من كيفية قرع الحركة للأصابع وقد يؤخذ من حرّ اللمس وبرده وقد يؤخذ من خلأ الوعاء وامتلأه وقد يؤخذ من الوزن فإنّ النبض إمّا أن يكون جيّد الوزن أو رديّة وأنواع الرديّة ثلاثة إمّا أن يكون متغير الوزن وهو الذي وزنه وزن سنّ يلي سنّ صاحبه كما يكون وزن نبض الصبيان وزن نبض الشبان وإمّا أن يكون مباين الوزن كما يكون للصبيان مثل وزن الشيوخ وإمّا أن يكون الخارج عن الوزن هو الذي لا يشبه في وزنه نبضاً من نبض الإنسان فسوء وزن النبض الذي في البيت عبارة عن ردائه الوزن كما شرحنا أنواعها ومعنى البيت أنّ بقراط وهو المقدم المشهور في صناعته إذا باحثني في مسألة واضحة يعرف حالها بالحنس والنظرة كالتفسيره مثلاً يصير وزن نبضه شيئاً رديّاً مضطرباً من خوف أن يخطئ أو أن أنسبه إلى الخطاء فإذا كان هذا حال بقراط وهو هو في بحث التفسيره فما ظنك بغيره والله أعلم.

٣٧- كم طَفرة طَفَر النظام عن حججي جَعَلْتُ حالته حال بن جبّاء

في البيت إشارة إلى مسألتين مشهورتين في الأصول والحكمة . الأولى مسألة الجوهر الفرد والثاني اثبات الواسطة بين الوجود والعدم . أما الأولى فقالوا الجسم البسيط إمّا أن يكون واحداً كما هو عند الحنّس أو مركّباً والأوّل إمّا أن تقبل الانقسامات الغير المتناهية أو لاتقبل والمركب إمّا أن يكون مركّباً عن أجزاء متناهية بالفعل أو غير متناهية بالفعل والمذهب الرابع هو المنسوب إلى النظام فلما ألزم أصحاب هذا المذهب القول بأنّه يلزم أن لايمكن قطع مسافة محدودة إلّا في أزمنة غير متناهية ارتكبوا القول بالطفرة وهذا ليس بمعتصم عند التحقيق إذ

المفهوم من الظفرة هي الحركة السريعة لأن الظفرة في اللغة هي الوثبة وحينئذ فالمحذور المذكور لازم وأما مسألة الثانية فهي أنّ ابن الجبائي أعني أبي هاشم عبد السلام محمد بن عبد الوهاب الجبائي وهما من معتزلة البصرة أثبت هو وأتباعه واسطة بين الوجود والعدم وسمّوها بالحال وعرفوها بأنها صفة لموجود لا توصف لبالوجود ولا بالعدم ويقال أنّ جبء ممدوداً قرية بالبصرة نقل بعض الثقات أنّ الباء مخففة ولكنة على خلاف رواية البيت والحالة واحدة الأحوال وبعد الوقوف على ما ذكرنا من المسألتين لا يخفى معنى البيت أي كم مناظرة لي ومباحثة اقامت فيها الحجج اللائحة والبراهين الواضحة بحيث لو كان النظام مع شهرة ذكائه ودقة نظره مناظراً معي طفر عن مقاومتي واعترف بالعجز والقصور عن الطمع في معارضتي وصيرت حالته إذ ذاك مماثلة للحال التي يشتها ابن الجبائي وجعلته لا موجوداً ولا معدوماً لفرط دهشته ونهاية حيرته .

قوله: ابن جبائي حذف إحدى النسب من الجبائي لضرورة القافية وإلا فهو منسوب إلى جبء وكان يجب أن يقال جبايي كشيرازي وسيرافي ونحوهما.

٣٨- طور ابن سينا زماناً قد قرفت به وما ذروا أنني ذو طور سيناء

فلأنّ عدا طوره بفتح الطاء أي جاوز حدّه والطور أيضاً التارة.

قال في وصف السليم تراجع طوراً وطوراً تطلق وقال تعالى: ﴿خلقكم أطواراً﴾ أي طوراً علقه وطوراً مضغة.

قرفت الرجل أي عتبه يقال: هو يقرف بكذا أي يرمي ويتهم فهو مقروف

والطور بضمّ الطاء الجبل وطور سيناء جبل بالشام منه نودي موسى - عليه السلام -

وهو طور اضياف إلى سيناء وهو شجرة قال الأخفش وقرئ طور سيناء بفتح

السين وكسرهما والفتح أجود لأنه بنى على فعلاء والكسر ردي في النحو لأنه ليس في أبنية العرب فعلاء ممدودة مكسور الأول غير مصروف إلا أن تجعله أعجمياً .

قال أبو علي: إنما لم يصرف لأنه جعل اسماً للبقعة والتحقيق أن طور سيناء إما أن يضاف الطور فيه إلى بقعة أو شجرة اسمها سيناء وإما أن يكون اسماً للجبل مركباً من مضاف ومضاف إليه كامرء القيس فمن كسر سينها منعه الصرف للتعريف والعجمة أو التأنيث لأنها بقعة وفعلاً لا يكون الفه للتأنيث حتى يقال، قام مقام السبين بل هو كعلباء وحرباء ومن فتح السين لم يصرف لأن ألفها للتأنيث كصحراء وحراء والمعنى أن الناس اتهموني ونسبوني زماناً إلى مذهب أبي علي بن سيناء في الحكمة لما رأوا كمال معرفتي بالعلوم وحسن تحقيقي في أنواعها وعابوني بذلك لما في بعض مسائل الحكمة من مخالفة القواعد الإسلامية والعدول عن المذاهب الشرعية على ما بينه الراسخون في تصانيفهم وما علموا أن رتبتي أعلى من ذلك وأعظم وذلك لأنني ذو طور سيناء الذي كان محط الأنبياء من قبل وإن علمي من مشكاة النبوة لامن مستنبط الفلسفة .

وفيه أيضاً إيهام وإشارة إلى القلعة التي هو فيها أي أنها طور سيناء على وجه التشبيه وذلك أنه ينكشف علي فيها بنور الاخلاص معارف لدنية وعلوم يقينية ويتفق لي فيها إلهامات جليلة ومقامات عليّة أين ابن سيناء عن أدنى مراتبها وأيسر مراقبها ورفعته شأني على ما أشار إليه سيد المرسلين - صلوات الله وسلامه عليه (وآله) حيث قال: «علماء أمتي كأنبياء بني اسرائيل» والآيات الآتية واردة على هذا الأسلوب والله أعلم.

٣٩- قلبي كليمُ كلامِ الحاسدين له    وطور اشكنونَ طُورِ ايجائي

الكلم، الجراحة والجمع كلوم وكلام . يقول: كلمته بالتخفيف كلما وقرئ

دابة الأرض تكلمهم أي تجرحهم وتسمهم.

الوحي ، الاشارة والكتابة والرسالة والالهام والكلام الخفي و كلما القيته إلى غيرك يقال وحيث إليه الكلام وأوحيت ، وهو أن تكلمه بكلام تخفيه .

قال تعالى: ﴿فأوحى إليهم أن سبحوه بكرةً وعشيّاً﴾ أي أشار .

واشكنون ، قلعة عظيمة في فارس حبس صاحب فيها ودفن هناك - قس الله روحه - وبرد مضجعه لما ذكر أنه ذو طور سيناء وكان موسى - عليه السلام - كلّم الله تعالى أي مكالمه ومناجيه كالجليلس وقد أوحى إليه في ذلك الطور . قال على وجه التشبيه كما قرّرنا في البيت السالف قلبي أيضاً كلّم . بمعنى أنه يجرحه كلام الحساد ويخدشه طعن أهل الفساد وهذا الجبل الذي أنا عليه طور ايجائي يلهمني الله تعالى سبحانه فيها فنون العلوم والمعارف ويخصني فيها بأصناف المواهب والعواطف ذهب مذهب الايهام أي كما أنّ موسى صاحب الطور - صلوات الله عليه - كان كليماً فأننا أيضاً كلّم ولكن بمعنى الجريح أو بمعنى المكلم لكلامهم أو لكلامهم وهذا الجبل لي مثابة الطور والظرف وهو له متعلّق بالحاسدين أي الذين يحسدونه وإتّما جاء باللام مع اسم الفاعل وإن استعمل فعله بغير لام لضعف عمل الأسماء وفرعيّتها ولذلك لا يجوز ضربت لزيد وجاز أنا ضارب لزيد بل الفعل إذا تطرّق إليه نوع ضعف بتقدم معموله عليه يجاء فيه باللام أيضاً فيقال لزيد ضربت فإذا جاز ذلك في الفعل مع أصالة عمله فهو في اسم الفاعل الذي هو فرع في العمل أجود والله أعلم.

٤٠- أَلْقَيْتُ فِيهِ الْعَصَا وَاللَّهُ أَيْدِي مَنْ فَضَلَهُ يَدِي فِي الْعِلْمِ بِيضَاء

٤١- بِيضَاء مِنْ غَيْرِ سَوْءٍ تِلْكَ تَخْرِجُ لِي وَذِي تَلَقَّفُ عَنِّي إِنْكَ وَشَاء

كان موسى - صلوات الله وسلامه عليه - مأموراً بالقاء العصا لتلقف ما افكته

وصنعت السحرة من الحيلة والكيد وهو حبالهم وعصيتهم التي خيلوا إلى الناس وأزروهم أنها تسعى وتحرك وقيل له أيضاً: ﴿واضمم يدك إلى جناحك تخرج بيضاء من غير سوء﴾ أي اضمم يدك إلى جيبك تحت العضد تخرج بيضاء يروى أنه كان آدم فاخرج يده من مدرعته بيضاء لها شعاع كشعاع الشمس يغشي البصر.

والسوء، الرداءة والقبح في كل شيء، فكنتى به عن البرص كما كنتى عن العورة بالسوءة وكان جذيمة صاحب الزياء ابرص فكنتوا عنه بالابرش لأن البرص أبغض شيء إلى العرب وبهم نفرة عظيمة عنه فكان جديراً بأن يكتى عنه .  
ومن غير سوء من صلة بيضاء كما تقول ابيضت من غير سوء.  
لقت الشيء - بكسر العين - (القاف) القفه لقفاً وتلقفته أيضاً أي تناولته بسرعة.

الافك، - بكسر الهمزة - الكذب والافك - بفتحها - مصدر قولك افكه يأفكه افكاً أي قلبه وصرّفه عن الشيء ومنه قوله تعالى: ﴿أجبتنا لنأفكنا﴾ أي لتصرفنا.

والمراد بالقاء العصاء في البيت، الإقامة والنزول في ذلك الجبل وذلك لأن المسافر إذا رجع إلى وطنه القى العصاء فعبر بالقاء العصاء عن أصل الإقامة وإن لم يكن فيها القاء ولا عصاء اطلاقاً لاسم المستب على السبب قال:  
فألقت عصاها واستقرت بها النوى      كما قر عينا بالاياب المسافر

ووفي البيت لفّ وهو صنعة عظيمة الواقع في البلاغة وبيانه أنه ذكر العصا واليد في البيت ثم فصلها في البيت الثاني . فقوله تلك اشارة إلى اليد وقوله ذي اشارة إلى العصا(وفيه أيضاً ايهاً وامثال أمر الله حيث قال: ﴿القي عصاك﴾ في

مقابلة افائك الوشاة خ) والمعنى أنه لا ابالي بما سلكه الحساد من سبل الافساد ولا التفت إلى ما واطبوا عليه من العدول عن سمت الرشاد ولا اهتم بما مهّدوه من أنواع المكائد واستسوه من صنوف المفساد فإن لي من العلوم والكمالات الزند الاورى والورد الاروى والحظّ الاربح والنصيب الانجح فعصاي التي اتوكأ عليها في الفضائل تتلقف ما افكته الوشاة من الغوائل ويدي البيضاء في فنون الخصائص و المزايا تخرج نقيّة عن سوء النقائص والدنايا.

فإن قلت: ما اعراب بيضاء من غير سوء في البيت.

قلت: فيه وجهان:

أحدهما: أن يكون بيضاء مرفوعة على أنه خبر مبتداء محذوف أي هي بيضاء وتلك تكون بدلاً من بيضاء.

والثاني: وهو الصحيح أن يكون منصوبة على أنها حال مقدّمة على الفعل ويكون تلك مبتدا وتخرج لي خبره وبيضاء حالاً من الضمير في تخرج وهو العامل فيه والظرف وهو من غير سوء على الوجهين متعلّق ببيضاء صلة له كما ذكرنا وهذا أوفق لنظم القرآن وهو تخرج بيضاء من غير سوء فيكون المختار.

فإن قلت: فقله عني متعلق بما ذا؟

قلت: فيه وجهان:

أحدهما: أن يتعلّق بتلقف أي ترفع وتسلب وتزيل عني. والثاني: أن يتعلّق بالافك أو الوشاء أي ترفع الافك أو الوشاية الذي انتحلوه واختلفوه عن جهتي ومن أجل ارغامي والافك الذي اصدروه عني بزعمهم .

وقالوا عني بمعنى نسبوه إلي وقالوا صدر عنه كذباً وزوراً ولو روى تيك بدل تلك لكان أولى وأقرب والله أعلم.

## ٤٢- وَطُورُ سَيْنَاءَ أَوْ طُورُ السَّنَاءِ لَهُ لَمَّا سَمَوْتُ إِلَيْهِ خَيْرُ أَسْمَاءِ

السَّنَاءُ محدود ، هو الرِّفْعَةُ والسَّنَى الرفيع والسَّمُو، الارتفاع والعلو وأسماء جمع اسم والإسم مشتق من السَّمُو لأنه تنويه بالمسمى ورفع له إلى الأذهان . هذا مذهب البصريين وجمعه على أسماء دون أوسام وتصغيره على سَمَي دون وَسِيم حجتان واضحان للبصريين.

والكوفيون يجعلونه مشتقاً من الوسم وهذا من حيث المعنى غير بعيد بل هو أقرب من تقرير السَّمُو والرفع ولكن التصاريف العربية لاتساعده ولا التفات إلى القرب المعنوي إذا تجرد عن معونة الاستعمال ومساعدة التصاريف فلان سام بنفسه ويسمو إلى المعاني أي يتناول لها.

فإن قلت: بم يرتفع قوله خير أسماء.

قلت: فيه وجهان:

أحدهما: على الخبر أي طور سيناء أو طور السَّنَاء لهذا الجبل الذي القيت فيه العصا خير أسماء من جهة اتى سَمَوْتُ إليه وعلوته و جاز لما مخففة ولما مشددة وله ظرف ملغى او مستقر.

والثاني: أن يكون على الابتداء وخبره الجار والمجرور وهو له أي له خير أسماء ولما سموت ظرف متعلق بمعنى الفعل في الظرف أي حصل لطور سيناء يعني ذاك الجبل أو الطور الرِّفْعَةُ والعلو خير الأسماء إذا سموت وارتفعت إليه والمعنى أنه بمكاني أساس المفاخر مرتفعة الحدود وأشخاص المآثر طالعة السعود وبحسن اهتمامي اسباب حفظ المناصب في سلك الانتظام مندرجة وييمن اعتزامي قمم المعالي متوجهة.

## ٤٣- فَاَصَتْ عَلَيَّ لَدُنِيَا زُو آخِرُهُ من كوثر المصطفى طوبى لالاء

زخر الوادى امتدّ جداً وارتفع يقال: بحر زاخر.

الكوثر، فوعل من الكثرة وهو المفرط الكثرة جاء في التفسير انه نهر في الجنة وروى في صفته انه أحلى من العسل وأشدّ بياضاً من اللبن وأبرد من الثلج وألين من الزبد حافاه الزبرجد وأوانيه من فضة عدد نجوم السماء. وجاء في التفسير أيضاً أنّ الكوثر، الإسلام والنبوة.

والالاء جمع ألى - بفتح الهمزة - وقد يكسر وهو النعمة كمعاً وأمعاء.

العلم اللدني أي الحاصل من عند الله ولدنه . قال تعالى ﴿وَاتَيْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً﴾ فنسب إليه ما كان بوحيه وإلهامه من غير اكتساب للعبد له وسعى منه في تحصيله وتوجيه مقدّمة نحوها يستتج منها ذلك والمعنى أنّ العلم اللدني الذي شرفني الله بآياته وخصّني بجبائه ووفّقني بفضل له لأداء حقّه وبذلك فضّلني على كثير من خلقه مفترق من منيع الجلالة ومستفاد من مشرع الرسالة ومأخوذ من الكوثر العذب المصفى وزاخر بحر المصطفى - صلوات الله وسلامه عليه (وآله) .

طوبى، مصدر على وزن فعلى من الطيب، كبشرى وزلفى والواو في طوبى منقلبة عن ياء بضمة ما قبلها كموقن وموسر من أيقن وأيسر ومعنى قولهم طوبى لك وطوباك على الاضافة : اصبحت خيراً وطيباً على الدعاء وفي محلّها وجهان: النصب والرفع كقولك طيباً لك وطيبٌ لك وسلاماً لك وسلامٌ لك ويتضح الوجهان في قوله تعالى: ﴿طوبى لهم وحسن مآب﴾ فإنه قد قرئ وحسن مآب بالرفع والنصب عطفًا على محل طوبى على التقديرين.

فإن قلت: ما وجه انتصاب لدنياً وإلى ما ذا يرجع الضمير في زواخره وما

متعلق من كوثر المصطفى؟

قلت: أما انتصاب لدنياً، فعلى أنه صفة لمصدر فاضت أي فيضاً لدنياً وأما الضمير في زواخره ففيه وجهان: أحدهما: أن يرجع إلى الكوثر على تقدير التقديم فاضت عليّ من كوثر المصطفى زواخره. والثاني: أن يرجع إلى الفيض الذي اقيم لدنياً مقامه أو المدلول عليه بلفظ فاضت نحو من صدق كان خيراً له أي الصّدق خيراً له أي فاضت عليّ زواخر الفيض اللّذي.

وأما متعلّق الجار والمجرور ففيه وجهان: أحدهما: أن يتعلّق بفاضت أي فاضت عليّ من الكوثر. والثاني: وهو الأولى، أن يكون حالاً من الفيض على الوجه الثاني من الوجهين المذكورين فيما يرجع إليه ضمير زواخره أي فاضت عليّ زواخر الفيض ناشياً من كوثر المصطفى - عليه الصلاة والسلام - والأولى أن يكون هذا البيت وما بعده يلي قوله: طور ابن سيناء زماناً قد قرفت به، بمعنى علمي من كوثر المصطفى ﷺ لامن طور ابن سيناء. والهاء في زواخره راجع إلى علمي مذكوراً أو غير مذكور فإن تشبيه العلم بالماء في غاية الوضوح و لولم يرو بعد ذلك البيت فالتفسير على هذا الوجه أولى أيضاً ثم قدح واغتبط بذلك فقال: طوبى للنعيم التي افيضت عليّ وطوبى لي والله أعلم بالصواب.

٤٤- وغيرها من علوم لست أذكرها كأنه مُودّع أجواف عنقاء

العنقاء، طائر عظيم معروف الاسم، مجهول الجسم يقال في الشيء البعيد الغريب الذي لا يظفر به ولا يطلع عليه بوجه من الوجوه طارت به العنقاء وفي ارتفاع غيرها وجهان: أحدهما: أن يكون معطوفاً على زواخره أي فاضت عليّ زواخر العلم والفيض وغيرها. والثاني: أن يكون مبتدأً محذوف الخبر أي ولي أو معي (عندي ل).

فإن قلت: ما معنى قوله: وغيرها من علوم.

قلت: قُسم العلم إلى قسمين لدني وغير لدني ومعناه انّ العلوم إمّا إلهامية لاجمال للكسب والاستخراج فيه وغيرها ممّا للعبد يتصور أنّه متوقف على سعيه وكسبه وترتيب مقدماته على المذهب.

الحق انّ العلم الحاصل عقيب المقدّمتين أيضاً بالهام الله تعالى ولا قدرة للعبد على تحصيل شيء من المعارف والعلوم وغيرها أصلاً كما هو المبتن في موضعه أو قُسم العلم إلى شرعي وعقلي فالأول هو الشرعي وقوله: وغيرها، إشارة إلى العلوم العقلية والمعارف اليقينية ممّا لا يثبت بمجرد السمع كوحدانيته تعالى وغيرها من نعوت جلالة التي طريق معرفتها غير محض السمع كما تقرّر في الكلام. وإنّما قال: لستُ اذكرها لأنّها لغرابتها ودقّتها وصعوبة ادراك كل فهم لها لا اظهر الآن ومعنى قوله: مودع أجواف عنقاء، أنّها علوم غريبة دقيقة هي بالاختفاء والكتمان حقيقة ليست ممّا يفهمها كل أحد أو يشاع في كل بلدة.

فيهزُّ من تقطر السيوف دماً إذا لسان المحب سبّأها

مفعول اذكر يوجد على وجهين في النسخ مذكراً تارة، مؤنثاً أخرى. فإن كان مؤنثاً عاد إلى العلوم وإن كان مذكراً عاد إلى غيرها أي لست اذكر غيرها ويقوي التذكير قوله: بعده كأنّه مودع وانتصاب أجواف على أنّه مفعول ثان لمودع.

فإن قلت: العنقاء واحدة فلم قال: أجواف على لفظ الجمع؟

قلت: فيه ثلاثة أوجه: أحدها: أن يراد بالعنقاء الجنس من هذا الطير لا واحدة بعينها. والثاني: أنّ الواحدة المعينة أيضاً يفرض لها أجواف متعددة فإنّ لكلّ من عروقتها وأمعائها جوفاً فجمعه لذلك كأنّه قال: اثناء جوفها ومعاطف جوفها. والثالث: أن يكون للمبالغة كما قال: باجرامه من قلّة النيق مُنهوى والله أعلم.

٤٥- هذي الجواهر لي ما ضر واجدها لو كان عادِمَ طَنَانٍ و صَرَاءِ  
الطَّنين، صوت الذَّباب والطست وطنت البطة إذا صوتت ويريد بالطَّنان  
ما يكون له طنين من الفلزَّات والمراد هنا الذهب والفضة وأنواع الحلي المتخذة  
منها.

قوله: صَرَاءٍ يحتمل وجهين: أحدهما: أن يكون من صررت الصرّة أي شدتها  
فبناء فعال منه يكون صرّار لكنّه قلب إحدى الرّاءات ياء نحو: أمليت وقصّيت  
أصفاري وتظنّيت وتقضي البازي. وقوله:

نزورُ امرءَ أَمَّا الآله فيتقي وأما بفعل الصالحين فيأتي.

في املتت وقصصت وتظننت وتقصّص وفیاتم ونظير هذا الابدال كثير  
والثاني: أن يكون من الصّاري بمعنى الملاح وهذا على وجهين: أحدهما: أن يكون  
الصّار مضمومة كقراء وكفّار في جمع قاري وكافر.

والثاني: أن يكون مفتوحة الصاد بوزن فعال كملّاح والمعنى أن هذه الجواهر  
من العلوم الدنيّة وغيرها اتانها الله تعالى من فضله ومن كان واجداً لأمثال ذلك  
لم يضرّه. فقد الجواهر الحسيّة التي تحتاج إلى من يشدها ويحميها ويحفظها وبقاياها  
ويخاف من فوتها ويجنب عن آفاتها ويحتاج من يحرزها إلى ملاح يبرزها والله درّ  
الاستاد حيث يقول:

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| من قاس بالعلم الثراء فإنّه | في حكمه أعمى البصيرة كاذب |
| العلم تخدمه بنفسك دائماً   | والمال يخدم عنك فيه نائب  |
| والعلم نقش في فؤادك راسخ   | والمال ظلّ عن فنائك ذاهب  |
| هذا على الانفاق تغزر فيضه  | أبدأً وذلك حين ينفق ناصب  |

فإن قلت: أين فاعل ضرّ .

قلت: لا يخلو إمّا أن يكون ما نافية أو استفهامية . فإن كانت نافية كان فاعل ضرّ لومع ما بعده ثم تقريره على أحد ثلاثة أوجه: الأول: أن يكون لو مصدرية وعلامتها أن يصلح في موضعها أن وأكثر وقوعها بعدما يدل على تمنّ كقوله سبحانه: ﴿يُودُّ أَحَدُكُمْ لَوْ يُعَمَّرُ﴾ ولكن قد يجيء غير مسبوقه بتمنّ كقول قتيبة:

ما كان ضرّك لو منّنتُ ورُبّما منّ الفتى وهو المغيظ المحنق

وقول الآخر :

لقد طوّفتُ في الافاق حتّى بليتُ وقد أبى لى لو ابيد

وأكثر النحويين لا يذكرون لو في الحروف المصدرية وتمنّ ذكرها الفراء وأبو علي ومن المتأخرين التبريزي وأبو البقاء وذكر أبو علي في التذكرة وقد حكى قراءة بعض القراء ودّوا لو تُدهنُ فيُدهنوا هذا نقله الشيخ ابن مالك في شرح مختصره في النحو والثاني: أن يكون كلاماً محمولاً على المعنى كما في قوله تعالى: ﴿سواء عليهم ء أنذرتهم أم لم تنذرهم﴾ أي ما ضرّ واجدها عدم الطنّان والصّراء فحذف لقرينة الشرط بعده وإنّما صحّ الاضمار السابق بقرينة في اللاحق لأنّ رتبة الشرط التقديم كأنّه قيل: لو كان عادم طنّان وصّراء ما ضرّه أي عدمهما.

والثالث: أن يكون المراد الكلام اللفظي فإنّ الجملة على ذلك التقدير يصلح لمواقع المفردات وعكس هذا حسبك نيم الناس وقد قريب من الوجه الذي قبله أي ما ضرّه هذا وهو لو كان إلى آخره وإن كانت ما استفهامية فيجوز أن

يقال: فاعله ضمير ما أي شيء ضرّ واجدها وعلى هذا فلو شرطية حذف جوابها لدلالة ما قبلها عليه أي لو كان عادتهما ما ضرّه ويجوز أن يقال: التقدير أي ضرّ ضرّ وأي قدر ضرّ فيكون ما منصوب المحلّ على المصدرية وفاعل ضرّ ما ذكر على تقدير كون ما نافية من الوجوه الثلاثة. هذا ما عندنا في تلخيص اعراب البيت وكشف القناع عنه والله أعلم.

- ٤٦- هُذِي الدّخائر لي ما ضرّ واجدها      لو كان عادِمَ ثَغَاءٍ وَرَغَاءٍ  
 ٤٧- هُذِي الموائِدُ لي ما ضرّ واجدها      لو كان عادِمَ خَبَازٍ وَشَوَاءٍ  
 ٤٨- هُذِي المَنَاصِبُ لي ما ضرّ واجدها      لو كان عادِمَ القَابِ وَأَسْمَاءٍ  
 ٤٩- هُذِي الممالك لي ما ضرّ واجدها      لو كان عادِمَ أَسْهالٍ وَأَنْضَاءٍ

الثغاء صوت الشاة والبعر وما شاكلهما والثاغية الشاة وقد ثغت تثغو  
 ثغاء صاحته والرغاء صوت ذوات الظلف وقد رغا البعر يرغو رغاء صاح ويقال  
 ماله ثاغية ولاراغية فالثاغية الشاة والثاغية البعر والكلام في فاعل ضرّ والجواب  
 الشرط على مما سلفت منّا شرحه في البيت السابق.

الموائد، جمع مائدة وهو خوان عليه طعام وإذا لم يكن عليه طعام فليس  
 بمائدة وإنما هو خوان وقال أبو عبيدة: مائدة، فاعلة بمعنى مفعوله مثل: عيشة  
 راضية بمعنى مرضية من مادهم يميدهم أي أطعمهم لغة في مارهم يميزهم من  
 الميرة المنصب في اللغة الأصل وكذلك النصاب .

الألقاب، جمع لقب وهو النبز يقول: لقبته بكذا فتلقب وهذا على عرف  
 العجم فإنّ الألقاب عندهم يذكر للمدح وأما اللقب فهو عند العرب للذم . قال  
 الله تعالى: ﴿وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ وقال الشاعر:

اكنيه خيراً ما فيه لأكرمه      ولا القبه والسّواة اللّقا  
لاسيما على رواية رفع السّواة أي      لاالقبة اللّقب وهو السّواة

السّمَل ، الخَلِقُ من الثّياب يقال: ثوب اسمال كما قالوا: رمح اقصار  
وبرمة أعشار إذا انكسرت قطعاً.

والانضاء جمع نضو بكسر النّون وهو البعير المهزول وناقاة نضوه وقد انضتها  
الاضماء فهي منضاة وانضى فلان بعيه، هزله يريد بالاسمال والانضاء الثياب  
والملايس السّنية و الخيول الرّفيعة وغيرهما من زينة الدنيا وسائر ما يتجمل بها  
وإنما عبّر عنها بالاسمال والانضاء تحقيراً لشأنها ووضعاً منها واستخفافاً بها لأنّ  
متاع الدنيا كلّها بالنسبة إلى علوّ همته وسموّ رتبته تاففه حقير ماله وزن ولا له قدر  
. أو لأنّ مآل الملايس الفاخرة إلى السّمول ومآل النّجائب الفارهة إلى الهزال  
ويوجد في بعض النسخ بدل خباز وشوّاء قرّاش وسقاء وبدل الممالك الخزائن  
والأمر في ذلك قريب والله أعلم.

٥٠- دُنْيَايَ قَدْ ثَكَلْتُ بِوَاكِدِهَا      تبكي بأربعها من غير ارقاء

من هذه للتجريد أيضاً كما ذكرناه في موضع آخر أي قد ثكلت بواجدها  
وذلك الواجد أنا وسُمّيت بالدّنيا هذه الدّار لدنوّها والجمع الدّناء مثل الكبرى  
والكبر والصغرى والصغر.

رقا الدمع يرقاء رقا ورقواء ارقاء الله دمعته ، سكنه والرقوء على فاعول بفتح  
الفاء ما يوضح على الدم فيسكن والمعنى أنّ الدنيا بمنزلة امرأة ثكلت ولدها  
العديم النظير فتبكي عليها بأربع اماتها من غير سكون و لا اقلاع وذلك لما  
ثكلت واجد دنياه وواجد زمانه وسيّداً وأنّه من لا يجاري في المفاخر ولا يجاري في

المآثر والبيت الثاني تفسير وشرح للأربع المجملة في البيت الأول والله أعلم.

٥١- نيل وَ دجلةُ والجيحون رابعها سَيَحُونُ جملتها آماق ثكلاء

أي هذه الأنهار العظيمة الأربع للدنيا بمنزلة آماقها التي بها تبكي عليّ مؤق العين طرفها ممّ يلي الأنف و اللّحاظ طرفها الذي يلي الاذن والجمع آماق وآماق مثل آبار وآبار وآرام وآرام. نيل نهر مصر ودجلة نهر بغداد وجيحون نهر بلخ وسيحون نهر الهند وقيل في تفسير قوله تعالى: ﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَاهُ فِي الْأَرْضِ﴾ أنّها هذه الأنهار مع الفرات فقد أنزلها الله تعالى من عين واحدة من عيون الجنة فاستودعها الجبال وأجراها في الأرض وجعل فيها منافع للناس في أصناف معاشهم.

فإن قلت: كيف اعراب هذا البيت؟

قلت: رابعها مبتدا وسيحون خبره ونيل واللدان بعده مرفوعات على الابتداء وصحّ جعلها مبتدئات لانّها اعلام وقولها جملتها مبتداء آخر أو بدل واماق ثكلاء خبره وهذا المبتداء وخبره جملة مرفوعة المحل على أنّها خبر للمبتداء الأول وهو نيل واللدان بعده نحو زيد أبوه منطلق.

فإن قلت: فقد فصلت بين المبتداء وخبره بجملة مستقلة أجنبية عن المبتداء

وهي رابعها سيحون والفصل بينهما بالأجنبي غير جائز.

قلت: إنّما جاز ذلك لأنّ هذه الجملة وإن كانت مستقلة صورة فليس مستقلة حقيقة بل هو بمنزلة معطوف آخر وذلك لأنّ التقدير الأصلي نيل ودجلة والجيحون وسيحون فقولك: وسيحون في هذا الموضع وقولك: رابعها سيحون، بمثابة واحدة في افادة أنّها أربع ولولا داعي اقامة الوزن لما ذكر سيحون أيضاً إلاّ بالعطف فلم يكن فصلاً بأجنبي من حيث الحقيقة.

فإن قلت: هل يصح أن يكون الثلث الأول مرفوعات على أنها أخبار مبتداء محذوف أي هي نيل وكذا وكذا.

قلت: بادي الرأي يحكم بأنه لا يستقيم ذلك لأن ذلك الضمير الذي جعلته مبتداء لا يخلو من أن يرجع إلى الأربع أو إلى غيرها لا جائز أن يرجع إلى غيرها لأنه غير مذكور ولا معلوم ولا جائز أن يرجع إلى الأربع أيضاً لأنه يكون اخباراً عن الأربع بآنها ثلث وهي نيل ودجلة والجيحون وأما رابعها سيحون فجملة من مبتداء وخبر لا يتصل بالاولى اعراباً والاخبار عن الأربع بالثلث لا يستقيم .

فإن قلت: اجعل قوله رابعها سيحون غير مستقلة بل حالاً من الاولى على أحد تقديرين إما بحذف الواو منه كأحد الوجهين في قوله سبحانه: ﴿وَتَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ﴾ أي وجوههم على أن الرؤية بمعنى الأبصار ونحو كلمته فوه أي في وإما بأن تجعل رابعها منصوباً لفظاً وسيحون فاعله كقولك: جاء زيد غالية ثوب فهو على هذا حال مفردة وعلى الوجه الأول جملة وقعت حالاً وإذا ثبت كونه حالاً فقولك أن المبتداء المقدر يرجع إلى الأربع أو إلى غيرها . قلنا: إلى الأربع قولك أنه يلزم أن يكون اخباراً عن الأربع بالثلث وهو غير مستقيم . قلنا: متى يكون غير مستقيم إذا كانت الثلث مطلقة غير مقيدة بأن رابعها سيحون أو مقيدة به، الأول مسلم والثاني ممنوع فإنه يجوز أن يقال في أربعة أشخاص أن هؤلاء الأربع زيد وعمرو وبكر ورابعهم خالد أو مع خالد.

قلت: تخلصت عن الورطة على ما التزمت من التكلفات ولكن مع ذلك التخلص اغفلت نكتة يبتنى كلامك على تقديرها وهي بيان العامل في الحال فإن المبتداء اسم وخبره علم فليس فعل أو معنى فعل ظاهراً يكون عاملاً في الحال

ولكن نحن نقررها تصحيحاً لكلامك وذلك لأن قولنا هي نيل وكذا معناه أنها مخبر عنها بالنيل وغيره فالحال يكون مقيدة لذلك الاخبار والاخبار عامل في الحال أي اخبر عن الأربع بآنها ثلاث في حال كون رابع هذه الثلاث سيحون وقوله رابعها اسم فاعل مشتق من العدد بمعنى التصيير تقول: هو رابع ثلاثة أو تصير الثلاثة سبب انضمامه إليها أربعة نحو قوله تعالى: ﴿ما يكون من نجوى ثلاثة إلا هو رابعهم﴾.

فإن قلت: سيحون ما وجه امتناعه عن الصرف.  
قلت: اجتماع السببين العلمية وتأنيث البقعة فإنه ليس عبارة عن نفس الماء بل عن الحفرة المخصوصة التي يجري فيها الماء.  
فإن قلت: فنيل أيضاً فيه هذان السببان فلم انصرف.  
قلت: لضرورة الشعر ويجوز صرف ما لا ينصرف لأجل اقامة الوزن وتصحيحه كقول الشاعر:

عَهَذْتُ بِهَا وَخْشاً عَلَيْهَا بَرِاقِعٌ      وَهَذِي وَحُوشٌ أَصْبَحَتْ لَمْ تَبْرِقْ

٥٢- تبكي بأربعها في طول سبعتها      بست أنحائها في خمس آناء

أي تبكي الدنيا علي بأربع آماقتها جعل كل نهر من الأنهار العظيمة (الأربعة) بمنزلة موق لها في طول سبعتها أي في أقاليمها السبع ويحتل في الأيام السبعة من الأسبوع بست أنحائها أي في جهاتها الست التي هي فوق والتحت واليمين واليسار والقدام والخلف في خمس آناء أي في خمسة أوقات هي الصبح والظهر والعصر والمغرب والعشاء ويريد به الدوام والمواظبة لاهذه الأوقات الخمسة بأعيانها كما تقول زيدٌ تقاضى في الأوقات الخمسة ولا تريد به إلا جميع الأزمنة على الاستمرار.

٥٣- تَبْكِي عَلَى حَالِنَا الضَّدَانِ ثُمَّ مَعَا أُسُودُ خَفَّانَ مَعَ غِزْلَانِ دَهْنَاءَ

خفان، موضع وهو مأسدة، قال شعر:

هَصُورٌ لَهُ فِي غِيلِ خَفَّانٍ أَشْبَلُ

الدَّهْنَاءُ مَوْضِعٌ بِيْلَادٍ تَتِمُّ بِمَدٍّ وَيَقْصُرُ وَيَنْسَبُ إِلَيْهِ وَيُقَالُ دَهْنَاوِي .

الغزال، الشادن حين يتحرك ويجمع على غزلة وغزلان كغلمة وغلمان وسكن العين مع الضرورة الشعر، أي تناهي ضعف حالنا وفضاعة نشاتها إلى ان اتفق الضدان مع تباينهما على البكاء على حالنا والاهتمام باختلال أمورنا والأسود والغزلان يكونان كناية عن القوي والضعيف أو الموافق والمخالف والقريب والبعيد أو العدو والصديق أو الرجل والمرأة ويراد به العموم أي يبكي ويرق لحالنا جميع الناس من الموافقين والمخالفين ونحو ذلك قوله - عليه السلام - : والجهاد ماض مذ بعثني الله إلى أن يقاتل آخر أمتي الرجال لا يبطله جور جائر وعدل عادل . المراد منه العموم أي لا يبطله أحد جائراً كان أو عادلاً وإلا فالعادل لا يبطله يقيناً .

قوله : ثُمَّ - بفتح الثاء - هو اسم إشارة يشار به إلى المكان خاصة نحو هنا وهنا والمراد الإشارة إلى محل ولايته ومكان سلطته ومعهدته المعروف ومربعه المؤلف وارتفاع أسود على أنه خبر مبتداء محذوف أي هما أعني الضدين أسود خفان مع غزلان دهناء وإنما صح الاخبار عن الضدين وهما مفردان بالأسود والغزلان وهما جمعان لأن المراد بالضد الجنس والكثرة فتطابقا لذلك والله أعلم .

٥٤- إِنْ كَانَ يَاسِينَ يَأْسُونِي فَأَيُّ أَسَى مِنْ أَنَّهُ لَمْ يَأْسُ دَائِي أَوْ دَائِي

اسوت الجرح أسوه أسوأ إذا داويته فهو مأسو والاسي الحزن وأُسْتُ القوم أوسُهُم أوساً إذا أعطيتهم وكذلك إذا عوضتهم عن شيء والوداء جمع وديد

بمعنى المواد أي المصادق كالأخلاء جمع خليل.

فإن قلت : ما وجه اعتصامه بهذه السورة وحدها من بين سائر السور بعد رعاية التجنيس اللفظي .

قلت : فيه احتمالان :

أحدهما : أنه اطلق البعض وأراد به الكل والمراد جميع القرآن . والثاني وهو الأظهر : أنه خص هذه السورة بالذكر لما ورد في فضائله من الأخبار الكثيرة .

منها قوله ﷺ : إن لكل شيء قلباً وقلب القرآن يس من قرأ يس يريد بها وجه الله غفر الله له وأعطى من الأجر كأنها قرأ القرآن اثنتين وعشرين مرة وأيا مسلم قرئ عنده إذا نزل به ملك الموت سورة يس نزل بكل حرف منها عشرة أملاك يقومون بين يديه صفوفاً يصلون عليه ويستغفرون له ويشهدون غسله ويتبعون جنازته يصلون عليه ويشهدون دفنه وأيا مسلم قرأ يس وهو في سكرات الموت لم يقبض ملك الموت روحه حتى يحياه رضوان خازن الجنة بشربة من شراب الجنة يشربها وهو على فراشه فيقبض ملك الموت روحه وهو ديان حتى يدخل الجنة وهو ديان .

ومنها قوله ﷺ : إن في القرآن سورة يشفع قاريها ويغفر لمستمعها ألا وهي سورة يس .

فإن قلت : هل يناسب هذه السورة وتلاوتها أحواله التي كان فيها .

قلت : بلى وذلك لأنه - قدس الله روحه - كان في تلك الحالة انقطع من الحياة أمله ورأى أنه قد قرب أجله وكان حقيقاً بتلاوة يس والتمسك بها ، تعرضاً للنفحات الربانية واستنجازاً لوعد البشارات النبوية ورجاء لحسن الخاتمة في الدنيا والآخرة .

فإن قلت: ما وجه التحقيق في جعل هذه السورة آسياً ومعالجاً كالطبيب حيث قال: إن كان ياسين ياسوني.

قلت: بيانه بتمهيد مقدمة وهي أنه ﷺ أشار إلى أن ياسين قلب القرآن وتحقيق القول فيه مستفاد من قوله ﷺ: ﴿قل هو الله أحد﴾ يعدل ثلث القرآن وتقريره أن مهمات علوم القرآن ثلاثة كما أشار إليه حجة الإسلام - رضي الله عنه - وهي معرفة الله تعالى ومعرفة الآخرة ومعرفة الصراط المستقيم فهذه المعارف الثلاث هي المهمة والباقي نوابغ لها وسورة الاخلاص تشتمل على واحد من هذه الثلاثة وهي معرفة الله تعالى وتوحيده وليس فيها ذكر حديث الآخرة وذكر الصراط المستقيم فلذلك يعدل ثلث القرآن أي ثلث الأصول من القرآن كما قال: الحج عرفة أي هو الأصل والباقي تابع .

وقوله ﷺ: يس قلب القرآن مستنبط من هذا لأن لمهمات الدين طرفين هما المبدأ والمعاد ووسطاً وهو الصراط المستقيم ويس مشتمل على ذكر الصراط المستقيم الذي هو القلب والوسط فلذلك كان قلب القرآن وإذا ثبت هذا فاعلم أن معالجة الطبيب للمريض عبارة عن تعليمه طريقاً يسلك به إلى الشفاء الذي هو المقصد والمطلوب فلما كان هذه السورة طريقاً يسلك به إلى تحصيل الشفاء بالسعادة الآخروية ناسب أن يكون معالجاً وآسياً ومداوياً كالطبيب المرشد إلى طريق الشفاء.

والحاصل أن الطبيب مرشد إلى الشفاء الدنيوي وهذه السورة مرشدة إلى الشفاء الأخروي فلذلك قال: إن كان يس ياسوني والمعنى أن القرآن يعالجني ويداويني وازيل بتلاوته دائي أو حصّل بتدبيرها شفائي فأني حزن لي بعد هذا إن ترك المعالجة أودائي وأصدقائي وهذا مقام شريف وفقه الله تعالى لأحراره حتى

أظهر من أصدقائه في المهام يأساً ورفض خلّاته أصلاً ورأساً ولم يستشف إلا بكتاب الله الكريم ولم يكتف إلا بكلامه القديم وجعله في أحواله أسوةً واتّخذه إماماً وقدوةً واعتصم بذلك الحصن الحصين وتمسك به وهو جبل الله المتين ونوره المبين وكفى به عصمة لمن تمسك به ونجاه لمن تبعه. وفي البيت صنعة الاشتقاق والتجنيس على ما لا يخفى وارتفاع أيّ أسى على الابتداء وخبره محذوف أي لي أو عليّ و من مع مجروره متعلق بمعنى الفعل الذي في هذا الظرف المقدر خبراً و أودائي فاعل لم يؤس ودائي مفعوله تقدم عليه.

فإن قلت: قوله لم يؤس إن كان من آسه، يوسه، أوساً، إذا أعطاه أو عوضه عن شيء فما وجه تقريره ههنا فإنه لا يستقيم إن لم تعط دائي أودائي وإن كان معناه لم يداوني كما هو السابق إلى الفهم من معنى البيت إذ معناه إذا لم يداوني الأصدقاء فلا اهتّم به إذ يس يداويني فلا يستقيم أيضاً ظاهراً إذ كان ينبغي أن يقول: لم يأس بضم السين و سكون الهمزة من أسوت الجرح أسوةً فكيف حال هذا اللفظ نبّتنا بتأويله.

قلت: فيه احتمالان:

أحدهما: أن يكون من الأصل الأوّل الذي ذكرته وهو آسه إذا أعطاه أو عوضه عن شيء ولا بدّ لتصحيح الكلام من تقدير مضاف أي لم يبدل معالجة دائي أو لم يعوضني معالجة دائي أصدقائي عمّا أنعمت عليهم به في حال القدرة على المعنيين في آسه .

والثاني: وهو الأليق بمساق المعنى كما تفرّسته بفطتك وهو أن يكون المعنى لم يداوني وأصله لم يأس بضم السين و سكون الهمزة فنقل ضمة السين إلى الهمزة فصار لم يؤس كما هو في البيت و نظيره قول الشاعر:

عجبتُ والدهر كثير عجبه من عنزي سبني لم أضربه

فإن قلت: هذا النقل من خواص الوقف فلم جوزته في الوصل.

قلت: اجراء الوصل مجرى الوقف وله نظائر كثيرة مذكورة في كتب النحو  
أعرضنا عن ذكرها خيفة الاملال والله أعلم بالصواب.

٥٥- إن كان حم يحميني فأني أذئ من أنه قام دجال لاغوائي

الدجل ، الخلط وسمي مسيح الضلالة دجالاً لخلطه الحق بالباطل ومنه ما  
ورد أن أبا بكر خطب فاطمة - عليها السلام - فقال: النبي ﷺ أتني قد وعدتها علي - عليه  
السلام - ولست بدجال أي خداع ويروي من أنه هاج شيطان لاغوائي.

و حم يجوز أن يراد به جميع القرآن تعبيراً ببعض عن الكل كما ذكرنا في  
يس و يجوز أن يراد به هذه السور وحدها وذلك لأن السور السبع التي في أوائلها  
حم سور لها شأن ولذلك قال ابن مسعود - رضي الله عنه - إذا وقعت في الحم  
فكأنني وقعت في روضات دمثات اتأتق فيهن أي أطلب الانيق المعجب والدُمث  
المكان السهل ذو الرمل والمراد بالحم السور التي في أوائلها حم وروى أيضاً أن  
رسول الله ﷺ لقي العدو في بعض مغازيه فقال: حم لا ينصرون وفي حديث آخر  
إن يتم الليلة فقولوا حم لا ينصرون فنبه ﷺ على أن ذكرها لشرف منزلتها وفخامة  
شأنها عند الله مما يستظهر به على استنزال رحمة الله تعالى في نصرته المسلمين وقيل  
شوكة الكفار وفض خدعتهم.

فإن قلت: هل تحت ذكر الحواميم من بين سائر السور مناسبة لما ذكر قبل  
من أحواله أم لا؟

قلت: نعم وذلك أنه ذكر في الأبيات السابقة أنه ذو طور سيناء وذكر قصة

القاء العصا واليد البيضاء له أيضاً على وجه التشبيه والاستعارة من قصة نبي الله موسى - عليه السلام - وكان المناسب لمقتضى ما سلف أن يذكر ما فيه ذكر موسى وقصته وآياته والحواميم السبع في كل منهما ذكر موسى - عليه السلام - مع ما فيها من الفضائل الماثورة والمزايا المشهورة والمعنى أني إذا كنت في كنف القرآن و ذمة حمايته مستظهماً ييمن هدايته ومتوكلاً على حسن رعايته تمكنت بذلك من كل أمان ولم اخف على ديني اغواء الشيطان وفي البيت أيضاً التجنيس اللفظي .

٥٦- إن كان ردئي جبريل فأني جوي من أن يكون لحربي جمع غوغائي  
أردأته بمعنى اعتته وتقول أردأته بنفسه إذا كنت له رداءً وهو العون . قال تعالى : ﴿ أرسله معي رداءً ﴾ .

جبرئيل فيه لغات : منها هذا وهو جبرئيل بكسر الجيم وأنشده :

وجبريل رسول الله فينا وروح القدس ليس له كفاه

الجوى الحرقه من شدة الوجد من عشق أو حزن تقول منه جوى الرجل بكسر العين وهو جوى الغوغاء صغار الجراد وبه سمي الغوغاء والغاغة من الناس وهم الكثير المختلطون قال الأصمعي :

الجراد إذا صارت له أجنحة وكاد يطير قبل أن يستقل فيطير غوغاء وبه شبه الناس وقال أبو عبيدة : الغوغاء شيء شبيهه بالبعوض إلا أنه لا يعض ولا يؤذي وهو ضعيف فمن صرفه وذكره جعله بمنزله فمقام والهمزة مبدله من واو ومن لم يصرفه جعله بمنزلة عوداء .

جبريل اسم كان و ردئي خبر مقدم وكان في البيت يجوز أن يكون ناقصة كما ذكرنا وأن يكون تامة وفاعله ردئي و جبريل بدل منه أو عطف بيان أو خير

مبتداء محذوف أي هو جبريل وفيه تعظيم وأن يكون للشأن والقصة أي إن كان الشأن هو هذه الجملة وهو ردني جبريل وأن يكون بمعنى صار أي صار ردني جبريل على أن جبريل هو اسم صار ولا يمكن أن يكون زائدة لمكان الشرط الذي يقتضي الفعل والله أعلم بالصواب.

٥٧- يقول طه وأيمان يصدق طهاها فهل أنا أخشى نار دهياء

وطئت الشيء برجلي أطاه وطياً والأمر فيه طاء . وطه اسم هذه السورة من القرآن وقد ورد فيها فضائل كثيرة:

منها: قوله -عليه السلام-: من قرأ سورة طه أعطى يوم القيامة ثواب المهاجرين والأنصار أو اطلق هذه السورة وأراد بها جميع القرآن اطلاقاً لاسم البعض على الكل كما ذكرنا الداهية الأمر العظيم ودواهي الدهر ما تصيب الإنسان من عظام نوبة قال ابن السكيت: داهية داهية دهنا ودهوا وهو تأكيد لها.

فإن قلت: إلى ما ذا يرجع الضمير في طهاها .

قلت: فيه وجوه:

أحدها: أن يرجع إلى الحرب المذكورة في البيت الذي قبله أي يحثني ويحرضني القرآن ويقول: طاء الحرب وضع قدميك فيها ولا تخف من الخوض في غمراتها والأقدام على أخطارها وتخاوفها والمراد الحرب مع الأعداء الذين قاموا لمعاداته.

الثاني: أن يرجع الضمير إلى أحواله المعلومة المشاهدة من نوائب الزمان وعجائب الحدثن والكلف الباهظة والحوادث النازلة أي طأها واجعلها تحت قدميك ونحوه قولهم ما عليها أكرم من فلان أي ما على الأرض ويحذفونه دوماً لفخامة الإبهام وجزالة الاضمار ونظيره بيت الحماسة: «ذريني ما أومن بنات

نعش ذكر المرزوقي في أن الضمير في أَمِنَ للخيل وإن لم يجر لها ذكر لأن المراد مفهوم.

والثالث: أن يكون مبهماً مفسراً بقوله نار دهيأ كقولهم ربه رجلاً والتقدير طأها نار دهيأ وفي مفعول أخشى على هذا الوجه وجهان:

أحدهما: أن يكون مضمراً عائد إلى نار دهيأ وكأنه مقدم حكماً.

والثاني: أن يكون مفعوله نسيأ منسياً إذ المقصود نفي أصل الخشية وانكاره فكأنه قال: إذا امتني القرآن من الأمر المخوف وحال بيني وبين اسباب الخوف فكيف يتصور لي بعد ذلك التشجيع خشية ومخافة وأني يستجار لي وامري على هذا الوجه حذر من طارق نقمة وآفة الواو في قوله وإيماني وإو الحال وضمير المفعول في يصدق راجع إلى مدلول الفعل وهو يقول أي يصدق كقوله سبحانه ﴿اعدلوا هو أقرب للتقوى﴾ أي العدل أقرب للتقوى والاستفهام للتعجب والانكار والفاء للتسبب أي قوله ذلك سبب لآتي لأخشى والله أعلم.

٥٨- ما صار آيات طُسم طاسمة      انفجع النفس من تهويل شناء

فجعته الرزية أي أوجعته وكذلك التفجيع وتفجعت له أي توجعت طُسم الطريق أي طمس على القلب الشناءة بوزن الشناعة البغض وقد شنيته شناءً وشناء على فعال بناء للمبالغة منه أي كثير البغض وإنما ذكر طُسم مع التنجيس لما فيها من الفضائل أيضاً ولأن في كلتا سورتي: طُسم الشعراء والقصاص ذكر الايتين اللتين كانتا لموسى - عليه السلام - وهما لقاء العصا وإخراج اليد بيضا فناسب استعارته الايتين لحالتيه المذكورتين في قوله:

القيت فيه العصا والله أيدني      من فضله بيد في العلم بيضا

كما ذكرنا هذا المعنى أيضاً في وجه تخصيصه حُم بالذكر أظهر اعتصامه بالقرآن وحباله واعتضاده بحم و اله وعقبه بأنه لما لم يكن بحمد الله آياته دراسة ولايتناته طامسة بل قواعد أحكامه ثابتة باقية ولها من الله سبحانه عين كالثلة وافية وابنية مطاوية محروسة من الاختال مصونة وألوبة مناويه منكوسة وبالأذلال مقرونة فكيف يتفجع النفس من تخويف عدو مكابح ويتوجع على تهويل مبغض مكاشح قوله : اتفجع هو على بناء ما لم يسم فاعله أي أتوجع النفس والاستفهام بمعنى الإنكار والله أعلم.

#### ٥٩- وصمتُ من رمضان العمر منظوياً صوم الوصال إلى شوال ايدائي

طويت الشيء طياً فانطوى والمراد بالمنطوى أنه غامر البطن صابر على مقاساة الجوع والمه والصوم في اللغة عبارة عن أصل الامساك والوصال في الصوم عبارة عن أن لا يفطر بين الصّومين .

أودي فلان أي هلك ومصدره ايداء استعار الصوم لامساكه عن المستلذات وانكفاه عن المشتبهات واقلاعه عن ادخار المناصب والافتخار بالمناقب واعتلاء غوارب المطالب وارتقاء مراقى المراتب وجعل عمره الذي هو فيه بمنزلة رمضان لأنه محلّ امساكه ولما كان هلاكه سبباً لتخلّصه عن الالام ونيل الكرامة والزلفى بدار السلم جعله بمنزلة شوال إذ به يكمل الادراك وينقطع الامساك وعنده تحصل السعادة ويتصل المرادات ومن في قوله من رمضان لابتداء الغاية أي ابتدا هذا الصوم من رمضان عمري كما أنّ ابتداء الصوم الشرعي من رمضان ولما جعل عمره مبدءاً للصيام جعل منتهاه بانتهاء عمره وهو الهلاك واستعار لمنتهى هذا الصيام شوالاً.

٦٠- بيضاء خبزي وخضراء البقول لها من قرص شمس و من غضراء خضراء  
الخضراء، السماء والغضارة طيب العيش ويقال هم في غضارة من العيش  
وفي خضراء من العيش أي في خصب وخير. هذا تحقيق لما أثبتته في البيت الأول  
من الوصال أي لا أفطر أصلاً في أثناء صيامي واكتفى بقرص الشمس بدلاً عن  
قرص الخبز وفي الادم اجتزاء بغضراء السماء عن البقول والخضروات التي يوتدم  
بها وهذا نهاية الاقلاع و فرط الامساك في الانكفاف عن جميع المشتبهات الدنية  
والمستلذات الدنيوية فانه إذا بين قمع نفسه عن طلب ما هو محل الضرورة  
والحاجة فكيف يتصور منها أن تطمع فيما هو في محل الزينة والله أعلم.

٦١- أو كيف أذكر في خبزي وفي أدمي بيضاء شيراز أو شيراز بيضاء  
الأدم جمع ادم وهو ما يؤتدم به يقال: آدم الله بينهما أي أصلح وآلف  
وكذلك آدم بينهما فعل وافعل بمعنى يريد بالبيضاء اللبن والايضان عند العرب  
اللبن والماء وانشده:

ولكنه يأتي لي الحول كاملاً ومالي إلا الأبيضين شراب

ومنه قولهم يتضت السقاوا لانه أي ملأته من اللبن والماء و شيراز بلدتنا  
هذه و بيضا قصبة عظيمة منها ويقال ان الشيراز هو المخيض و يحتمل أن يريد  
بالبيضا قرص الخبز أي كيف اذكر في خبزي الخبز الابيض اللطيف الذي يخبز  
بشيراز وفي ادمي مخيض هذه القصبة و هي بيضاء والمعنى اني لما ذكرت حالي  
في الامساك من جميع المشتبهات والاكتفا بقرص الشمس و غضارة السماء خبزاً  
و اداماً فكيف يصح مني بعد هذا الانكفاف أن أذكر خبر شيراز أو لبن  
بيضاء أو كيف أذكر هذين الموضعين الذين كان منهما خبزي و اداامي و اضاف

كل واحد منهما إلى الآخر للتوضيح وللتعريف و للملابسات التي بينهما إذ احتياج القرى إلى ما في البلد ظاهر و استمداد البلدة من مرافق القرى وسائر ما يجلب منها إليها أيضاً يبين فاكتمل بهذه الملابس وغيرها لتصحيح الاضافة فعلى هذا كأنه قال: كيف اذكر بيضاء وشيراز والاضافة على ما ذكرناه و الله أعلم.

٦٢- يا حبذا الربع من سلمى بذى سلم يا حبذا جزعي في جزع لمياء  
حبذا من أفعال المدح كنعم أصله حُبُّ ذا بضم الباء ثم اسكنت وادغمت في الثانية فحب فعل ماض لايتصرف و ذا فاعله وهو اسم مبهم من أسماء الاشارة جعلنا كشيء واحد والمرفوع بعده هو المخصوص بالمدح والمنادى محذوف كقوله تعالى الا يا اسجدوا أي يا قوم حبذا والربع الدار حيث كانت والربع المحلة يقال ما أوسع ربع بنى فلان أي محلّتهم سلمى بفتح السين اسم امرأة واحد حبلى طى وحي من دارم.

والسلم بفتح الفاء والعين شجر واحد سلمة وذو سلم موضع يكون فيه هذا الشجر و اللثم سمرة في الشفة تستحسن برجل المي وجارية لمياء بينة اللمي وظلّ المي كثيف اسود و شجر المي الظلال من الخضرة والجزع نقيض الصبر وقد جزع بكسر العين اجزعه غيره و الجزع بفتح الفاء وسكون العين الحرز اليماني وهو الذي فيه بياض و سواد يشبه به الاعين والجزع بكسر الفاء وسكون الوسط منعطف الوادي.

فإن قلت: ما المراد بسلمى في البيت أهى المرأة أو الجبل.

قلت:فيه وجهان: أحدهما أن يراد بها الجبل أي حبذا الربع من هذا الجبل الذي هو من محال الاحباب و منازلهم والثاني: أن يراد بها المرأة ويقدر مضاف أي حبذا الربع من منازل هذه المرأة ومواطنها.

فإن قلت: الجزع في البيت مفتوحة الجيم أو مكسورها وما المراد باللميا.  
قلت: فيه وجهان: أحدهما: أن يكون بفتح الجيم وهو الخرز والمراد به ما  
يشبهه وهو العين واللميا المحبوبة أي حبذا تولّهي في شأن هذه المحبوبة وحسنها  
وملاحظتها ويجوز أن يكون المراد حبذا شكواي إليها في حضورها وبمراى منها.

والثاني: أن يكون بكسر الجيم وهو منعطف الوادي ويراد باللمياء،  
المحبوبة من لمي الشفه أي حبذا جزعي في منعطف الوادي لهذا المرأة لاختصاصه  
بها بحلولها فيه وكأنّه تلهف على فوات الإقامة والنزول ومصاحبة الاحباب في  
موضعين: أحدهما ربيع ذي سلم والثاني: جزع لمياء وفي البيت صنعة الاشتقاق  
على أحسن اسلوب بتذكر معاهد الاصدقاء ومرايع الاخلاء ويتخسر على فوات  
الاناحة بذراها والحلول حول حماها وكذا على زمن كان له فيه مغازلة الغزلان  
ومصاحبة الخلّان وإن كان مبطلاً بمقاساة الجزع وقلة الصبر والسلوان

٦٣- تجاوبت فيه أصوات محنّة منّي ويضوي ودهمائي وورقائي

٦٤- زفير شوقي إلى ارزام ناجيتي وصدق ورقاء في تصهال دهماء

المجاوبة والتجاوب المحاورة. النضر بكسر النون البعير المهزول. قال  
الاصمعي: الاورق من الابل الذي في لونه بياض إلى سواد وهو أطيب الابل لحماً  
وليس بمحمود عندهم في عمله وسيره و منه قيل للرّماد أورق وللحمّامة ورقاً و  
قال ابو زيد هو الذي يضرب لونه إلى الخضرة.

والذهمة السواد، يقال: فرس أدهم وبعير أدهم وناقّة دهماء إذا اشتدّت و  
رقته حتى ذهب البياض الذي فيه فان زاد على ذلك حتى اشتدّ السواد فهو جون  
الزفير اغراق النفس للشدة قال ابو زيد الرزمة بالتحريك صوت الناقّة تخرجه من  
حلقها لاتفتح به فاهها وذلك على ولدها حين ترى امه و الحنين أشدّ من الرزمة

وفي المثل رزْمَةٌ ولا دِرَّةٌ يضرب لمن يعد ولا يفي وقد ارزمت الناقة ارزاماً نجوت  
نجاء بالمدّ أي اسرعت وسبقت. والناجية الناقة السريعة تنجو بمن ركبها.  
صدح الديك والغراب صدحاً، صاح الصهيل والصّهل صوت الفرس  
مثل النهيق والنهاق وقد صهل الفرس يصهل بالكسر صهلاً فهو صهّال قوله:  
محنته يوجد في بعض النسخ بالجيم وفي بعضها بالخاء المهملة أي أصوات مطربة  
منشطة تورث الجنون أو الحنين وكلاهما مستقيمان وأضاففت الزفير إلى الشوق  
بمعنى اللام أي الزفير الكاين للشوق .

البيت الثاني كالشرح والتفسير للبيت الأول وفيه لفّ.

فإن قلت: ما موقع الجار والمجرور وهو إلى ارزام ناجيتي.

قلت: موقعه الرفع على أنّه خبر المبتداء وهو زفير أي الزفير مضموم إلى  
الارزام متّهي إليه مقارن له إذا زفرت ارزمت وإذا ارزمت زفرت وكذا في تصهل  
أي صدح ورقاء. حاصل واقع في أثناء صهيل الفرس موجود في تضاعيفه  
وخلاله.

فإن قلت: كيف عطف قوله و نضوى على المضمّر المجرور من غير اعادة  
الجار.

قلت: هذا على ما ترى ولك فيه وجهان: أحدهما أنّ تجوّزه كما جوّز من قرأ  
﴿تسألون به والأرحام﴾ بالجر وهو حمزة على أنّه في الآية يحتمل القسم وكما في  
قوله سبحانه: ﴿كذكركم اباءكم أو أشدّ ذكراً﴾ على ما ذكره صاحب الكشف  
في إحدى الوجهين وهو أنّ أشدّ معطوف على ما اضيف إليه الذكر وهو عطف  
على الضمير المجرور بعينه مع أنّه ذكر في قراءة الأرحام بالجر. إن عطف الظاهر  
على هذا المضمّر ليس بسديد.

والثاني: أن يرتكب تأويلاً يخلص البيت من هذه الورطة إن كان على خلاف الظاهر وبيانه أن قوله: مني تجعله صفة لموصوف محذوف أي صوت مني وتعطف نضوى على ذلك الموصوف بتقدير حذف مضاف منه أي وصوت نضوي كأنه قيل ما الأصوات المحتنة فقال صوت مني وصوت نضوي وصوت ورقائي و حذف المضاف كثير و كذا حذف الموصوف واقامة الصفة مقامه أيضاً باب واسع ولكن ينبغي أن ينبه ههنا لدقيقه وهي أن هذا الحذف ليس من ذلك الواسع لأن حذف الموصوف واقامة الصفة هي جار ومجرور ومقامه ليس يكسر ومع ذلك فنظيره قول الشاعر:

كأنك من جمال بني اقيش      يقعق خلف رجلية بشن

أي كأنك جل من جمال بني اقيش وهذا التأويل وإن كان على خلاف الظاهر متمسك في مضيق لا بأس به وقد نذكر في هذه الاوراق تأويلات ربما يحتاج بعضها إلى طرف فيه ضعف تحصيلاً للتدربة في الأعراب وتنشيطاً للمبتدي من الأصحاب والله الموفق.

فإن قلت: تفسير الأصوات مذكور في البيت الأول فما بالها فُسرت ثانية في البيت الثاني.

قلت: الشيء قد يكون مبهماً من جهتين فيفسر تفسيرين ولما ذكر أنه تجاوبت فيه اصوات عرض لهذا الكلام نوعان من الابهام.

أحدهما في مصدر هذه الأصوات صدرت مني ومن بعيري ومن حمامتي ومن فرسي ويين في البيت الثاني كيفية هذه الأصوات وهي أنه كان زفيراً و ارزاءً و صدحاً و صهيلاً لا حممة وهي صوته إذا طلب العلف و لاغيرها من كيفيات الأصوات فذكر البيانين للابهامين في البيتين وهو في نهاية الحسن

والدهماء وإن كانت مكررة في البيتين ولكن أحديهما مضافة والاخرى غير مضافة  
فاكتفى هذا القدر للمغايرة والله اعلم.

٦٥- قالت سمعتُ سراكَ الليلَ مَدَّ لجاء في أثر مأثرة لاكسب اثراء  
٦٦- فخفت فوت وداع الروح من قبلي وخفت تعجبك (بعجلك) الحادي باسراء

الادلاج، بتسكين الدال السير من أول الليل والادلاج بتشديد الدال السير  
من آخره سريثُ سرى ومسرىً واسريت إذا سرت ليلاً تقول خرجت في اثره أي  
في أثره والاثر بالتحريك ما بقي من رسم الشيء المأثره بضم الثاء وفتحها المكرومة  
لأنها تؤثر وتذكر ويذكرها قرن عن قرن يتحدثون بها الاثراء مصدر اثرى أي صار  
ذا ثراء وثروة والثراء كثرة المال والثروة كثرة العدد و كثرة المال .

والوداع اسم للتوديع كالسلام والاذان للتسليم والتأذين اعجله وعجّله  
تعجيلاً إذا استحثه .

فإن قلت: الضمير في قالت يرجع إلى ما ذا؟

قلت: فيه وجوه أحدها: أن يرجع إلى المحبوبة وإن لم يجز لها ذكر للعلم بها  
وكثيراً ما يقع امثال ذلك في مطالع القصايد والمجوز هو العلم بها بحسب  
القرائن فكذا هي هنا.

والثاني: أن يرجع إلى سلمي أو لميا إن جعلناهما اسمين للمرأتين.

والثالث: إنّا وإن جعلناهما لغير المرأتين لكن دلّ البيت السابق على محال  
الاحباب ومنازلها فدلّ على ذكر الحبيبة أيضاً فذلك جاز هذا الاضمار والمعنى أنّ  
هذه المحبوبة لفرط اشفاقها ومحبتها وحرصها على الاطلاع على مجارى احوالي  
قالت: سمعت أنّك تسري ليلاً لطلب ما هو المعروف من أحوالك والمألوف من

عادتك و هو كسب المفاخر وادخار المآثر و احراز المزايا و المراتب واقتناص المناصب و المناقب لا لما يبتغيه الطغام و يتعنيه اللثام و يتهالك على احتوائه السفلة و الرعاع و يتشمر لاقتنائه الجهلة و الاتباع و لما سمعت بذلك تردّد الخاطر بين التلبث و الاحجام و بين المسارعة و الاقدام فخفت أنّي ان توقفت يفوت عليّ توديع الروح من قبلي أي أنّي لا الحقه فاودعه و خفت أيضاً ان سرت و نزعجت يستعجلك الحادي بالاسراء فيتحقق بيننا الفراق و لا اتمكن من اللحاق.

فوقفت بين عزيمتين كلاهما اقضى وارهف من طبات سنان

قوله: سراك أي خبر سراك وإلا فالسري لا يسمع .

قوله: الليل ظرف وفي متعلقه احتمالان:

أحدهما: أن يكون سراك والثاني: أن يكون سمعت أي سمعت الليل بخبر

سراك.

فإن قلت: إن علقته بالسرى فما وجهه و السري لا يكون إلا بالليل.

قلت: عنه جوابان: أحدهما: أن يكون تأكيداً والثاني: أنّ السري وإن دلّ على أصل اللّيل فلا يدل على هذا اللّيل بعينه وهو المراد أي سراك في هذا الليل وانتصاب مدّجاً على أنّه حال من الكاف في سراك والعامل فيه هو المصدر وفي قوله يعجلك وجهان: أحدهما رفع الفعل والآخر نصبه والأصل خفت أن يعجلك فلما حذفت الناصبة جاز في الفعل الرفع على اطراح المحذوف وجعله نسياً منسياً والنصب على اعتبار ذلك المحذوف وتقديره كقول الشاعر:

ألا أيّ هذا الزاجري (اللاتني) احضر الوغا

وأن أشهد اللذات هل أنت مخلدي

تروي أحضر على الوجهين: الرفع والنصب على ما ذكرنا.

٦٧- أما تراني ومشبي ذي عرج      أما تراني وقرني قرن شعشاء  
٦٨- طوراً يعثري جلمود ذي جليد      طوراً يشعني اشواك شجرا

شجرا بفتح الراء إذا اصابه شيء في رجله فمشى مشية العرجان وليس  
بخلقة فلماذا كان ذلك خلقه قلت: عرج بالكسر وهو أعرج بين العرج . القرن  
بفتح القاف وسكون الراء الخصلة من الشعر وقول أبي سفين في الروم ذات القرون  
قال الاصمعي اراد قرون شعورهم وكانوا يطولون ذلك ويعرفون به ويقال للرجل  
قرنان أي صغيرتان.

الشعث مصدر الاشعث وهو المغبر الرأس . طوراً أي تارة العثرة . الزلة و  
قد عثر في ثوبه يعثر عثراً ويقال عثر به فرسه فسقط عليه وعثره غيره .

الجلمود ، الصخر والجلد الأرض الصلبة قال النابغة:

والنؤي كالحوض بالمظلومة الجلد

الشجرة والشجر ما كان على ساق من نبات الأرض وأرض شجيرة وشجرا  
كثيرة الأشجار ولم يأت من الجمع على هذا المثل إلا احرف يسيرة . شجرة  
وشجرا وقصبة وقصباء وطرفه وطرفاء وحلقة وحلفاء وكان الاصمعي يقول في  
واحد الحلفا حلقة بكسر اللام مخالفة لاختواتها وقال سيويو الشجرا واحد و  
جمع وكذلك القصباء والطرفاء والحلفاء.

قوله: اما تراني البيتان جواب لما قالته المرأة وفي تراني ضمير راجع إلى المرأة  
أي أما تراني هذه المرأة ومشى مشي من به عرج أي أنا مقيد بالسلاسل والقيود  
فكيف يتصور مني الحركة والسري والانتقال من موضع إلى آخر والبيت الثاني من  
هذين البيتين كالبيان والتفسير للأول إنما كان شيء كذلك لأنه يعثري صخر هذه

الأرض الصلبة وإنّما كان قرني قرن شعثناء لأنّه يشعثنى اشواك الأشجار التي فيها قوله قرن شعثناء أي قرن ضفيرة أو غديرة أو امرأة شعثناء فمحذوف الموصوف قوله جلمود ذي جلد أي صخر جبل ذي أراضي صلبة وفي البيتين صنعة اللف على ما لخصناها والله أعلم .

#### ٦٩- يا عبّرة عبرت فوق العبير لها مثل الفواق مرّت فوق صهبا

العبرة بفتح الفاء تحلب الدمع وعبرت من العبور وهو الجواز والانتقال. العبير اخلاط تجمع بالزعفران. عن الاصمعي وقال أبو عبيدة العبير عند العرب الزعفران وحده الفواق النفاخات التي ترتفع فوق الماء كالقوارير الصهبة الشقرة في شعر الرأس و هي الصهوبة والرجل أصهب والصهباء الخمر سميت بذلك للونها قوله : لها حال من العبير كأنه قال فوق عبيرها والضمير للمرأة وفي الجمع بين العبّرة والعبير وعبرت صنعة الاشتقاق.

قوله: يا عبّرة فيه احتمالان: أحدهما : أن يكون المنادى محذوفاً وهي مفعول لفعل محذوف أي يا قوم انظروا عبّرة والثاني: أن يكون هي المنادى بعينها كأنه يناديا ويستجلبها ويقول لها انحدرى وانصبى فهذا أوانك ووقفت انصبابك وانتصاب مثل الفواق على أنّه صفة لعبرة شبه العبّرة بالفواق التي ترتفع على الماء لما شبه الخد الذي عليه العبير بالصهباء وشبه مرور العبّرة عليه بمرور الفواق فوق الخمر وقوله: مرّت مع صلته حال من الفواق على تقدير قد أي مارة فوقها والعامل فيها معنى الفعل في مثل أي يشابه الفواق في حال مرورها فوق صهباء .

فإن قلت: هل بين الاحتمالين الذين ذكرتهما في يا عبّرة تفاوت في وجود

العبّرة وعدمها.

قلت: نعم وذلك أنه إذا قدر المنادى فكان الدمعه موجودة على خدّها لرقّتها وشفقتها وصدق اهتمامها ومودّتها وإذا نودي العبرة بعينها فلا يلزم وجودها بل الظاهر أنّها لا تكون موجودة حتى يصح طلبها واستجلابها ويحتمل على تقدير ندائها أن تكون موجودة أيضاً حتى يصح طلبها واستجلابها ويحتمل على تقدير ندائها أن تكون موجودة أيضاً ويكون المقصود من النداء استزادتها لا أصل استجلابها .

٧٠- فيا ضباغ كلي لحم امرئ طعمت باقي فريسته آساد هي جاء  
الهي جاء الحرب تمد وتقصر طعم يطعم طعماً فهو طاعم إذا اكل أو ذاق قال  
تعالى: ﴿فإذا طعمتم فانتشروا﴾ وقال ومن لم يطعمه فانه مني أي من لم يذقه.  
فرس الأسد فريسة يفرسها فرساً وافترسها أي دقّ عنقها واصل الفرس هذا  
ثم كثروا استعمل حتى صير كلّ قتل فرساً وأبو فراس كنية الأسد الضبع معروفة  
والذكر ضبعان بكسر الفاء والجمع ضباغين كسرحان سراحين والانشى ضبعانه  
والجمع ضبعنات وضباغ يريد بالضباغ اعداءه وحساده الذين استولوا عليه وأنهوا  
صنوف المحن إليه ولما رأوا أحواله إلى انتكاس وضعة وجدوهم أيضاً مكان القول  
ذا سعة وهذا الأمر على سبيل التهديد كقوله سبحانه ﴿اعملوا ما شئتم﴾ أي  
استوليتم عليه غاية الاستيلاء حتى كأنكم مأمورون بتناول لحمه وأراقه دمه ثم  
وصف ذلك المرأ و عنى به نفسه بأن ما بقي من فريسته التي افترسها لم يزل كان  
يطعمه الآساد على أنّها لا تطعم قط إلا ما فرسته ولا يتناول ما فرسته غيرها ولكن  
هذا لامتيازها على سائر الآساد واعتدادها بمكانه وقوته غاية الاعتداد وهذا البيت  
على منوال قول الآخر :

كليه وجزيّة جعار و أبشري بلحم امرء لم يشهد اليوم ناصره

ولكن بين الكلامين بون لائح و فرق واضح فإن في اظهار الكمال، القوة والغلبة وأنه لم يزل كان ممن يخافه الاسود والضراغم ويتخذ باقي فريسته لها من المطاعم وفي تلك نداء على عدم القدرة و الاستطاعة لفرط وابداء العجز والضراعة وسكن ياء باقي على أنه مفعول فرست للتخفيف و ضرورة الشعر وله نظائر منها: اعط القوس باديا وقول الشاعر:

مهلاً بنى عمّنا مهلاً معالينا

٧١- ويا خفافيش بشراكم فقد غربت وبالحجاب توارت وقت اضحاء الخفافيش جمع خفاش وهو الذي يطير ليلاً وقد يكون الخفش علة فالأخفش الذي يبصر الشيء بالليل ولا يبصره بالنهار ويبصره في يوم غيم ولا يبصره في يوم صاف وفي اعراب بشراكم قولان: أحدهما: أن يكون مصدر الفعل محذوف أي ابشروا بشراكم وهو الظاهر.

والثاني: أن يكون مبتدأ محذوف الخبر أي لكم بشراكم تورات أي استترت اضحى دخل في الضحى وهو عند ارتفاع النهار الأعلى تقول: منه اقمتم بالمكان حتى اضحيت كما تقول من الصباح أصبحت والتواري بالحجاب مجاز في غروب الشمس من تواري الملك أو المخبأة بحجابها والضمير للشمس ولا بد للمضمر من جري ذكرا، ودليل ذكر وهو هنا بشرى الخفافيش فأنها تدل على غروب الشمس ليتمكن من الأبصار وفتح العين أي توارت بحجاب الليل بمعنى الظلام ونظيره قوله سبحانه وتعالى: ﴿حتى توارت بالحجاب﴾ .

قوله: وقت أضحاء انتصابه على الظرفية ويتعلق بتورات أي غربت واحتجبت بستر الظلام وقت ارتفاع النهار وبسطة الضوء وكمال الاشراف ويريد بذلك أنه لما استقام أمور دولته وانتظمت اسباب رفعته وتكامل مقتضيات ابتهاجه

وسروره واشرقت شمس المناصب بضياؤه ونوره حكم سلطان القضاء على شمسه بالغروب والاحتجاب وأمر وإلى القدر بالتنقب والاعتراب فانقطع بين الممالك وبين انتظامها الوصل والأسباب وظهر لاسيما في هذا الأقاليم طوارق الفتق والخبط والاضطراب يمحوا الله ما يشاء ويثبت وعنده أم الكتاب فانظمت أنوار العدل والانصاف وانتشر في الخافقين ظلام الجور والاعتساف والله أعلم.

## ٧٢- ما حال متجر مستبضع حقبا مسكا وقندا بأوقار وأمناء

اتجر افتعل من التجارة البضاعة طائفة من المال تبعث للتجارة واستبضعت الشيء جعلته بضاعة وفي المثل كمستبضع تمرا إلى هجر وذلك لأن هجر معدن التمر الحقب السنون واحدها الحقة بكسر الحاء. القند، عسل قصب السكر المسك من الطيب فارسي معرب .

الوقر بكسر الواو الحمل وأكثر ما يستعمل الوقر في حمل البغل والحمار والوسق في حمل البعير المنا مقصورا الذي يوزن به والثنية منوان والجمع امناء وهو افصح من المنّ ومفعول مستبضع قوله مسكا وانتصاب حقبا على الظرفية وفي البيت لف أي مسكا بأمناء وقندا بأوقار فإن ما كان كثير الوجود ويقدر بالأوقار وما كان قليلا يقدر بالأمناء ويحتمل أن يكون كل واحد منهما للمسك والقند ولكن الظاهر هو الأول وما استفهامية مرفوعة المحل على الابتداء وحال مع ما يتعلق به خبره أي شيء حال مثل هذا المتجر.

## ٧٣- ويركبُ البحر يبغي من مرابحها تحريّا بين اربخاص واغلاء

هو حري أن يفعل هذا أي خليك جدير ومنه اشتق التحري في الأشياء وهو طلب ما هو احرى بالاستعمال في غالب الظن فلان يتحرى الأمر أي يتوخاه

ويقصده .

الرخص ضد الغلا وقد رخص السعر وارخصه الله فهو رخيص وارخصت الشيء اشتريته رخيصاً.

الاغلاء مصدر أغلى الله السعر يعني جملة منصوبة المحل على الحال وفي مفعول يعني احتمالان : احديها أن يكون قوله تحريماً أي يريد التحري ويطلب ما هو أخرى بين شري الأشياء رخيصةً وغاليةً ويجوز أن يكون أرخص وأغلى من الصيرورة أي صار ذو رخص وغلاء أي صار بين كون الأشياء ذات رخص و غلاء هو يطلب الأخرى والاليق من مواضع ربحه ومظانه وأماكنه التي بحسب الأمارات تظهر لطالبها أنها مظنة ربح. والثاني أن يكون مفعوله محذوفاً أي يعني الربح من مرابحها وتحرياً منصوب على الحال أو على أنه مفعول له أو على أنه مصدر لفعل محذوف أي يتحرى تحرياً ويجوز أن يكون من هي التبعية فتكون مفعول يعني أي يعني بعضاً من مرابحها لأن التاجر لا يوجه الطلب إلا إلى بعض مواضع الربح فهو كقولهم أخذت من الدراهم أي أخذت بعضاً منها والله أعلم.

٧٤- يزجي الرخاء له طوعاً جوارية على الرخاء باجراء وارساء

الريح تزجي السحاب والبقرة تزجي ولدها أي تسوقه .

الرخاء بضم الراء ممدوداً الريح اللينة الطيبة فلان طوع يديك أي منقاد لك والجارية السفينة وجمعها الجواري رحل رخی البال أي واسع الحال بين الرخاء بفتح الراء والمد، رسا الشيء، ثبت ومنه الجبال الراسيات ورسى السفينة ترسو أي وقفت على البحر و ارسيتها أنا ومنه قوله تعالى : ﴿بسم الله مجريها و مرسيتها﴾ والمعنى انّ الريح اللينة الطيبة تهب طوعاً منقاداً على حسب ارادته ووفق مشيئته

فتسوق سفنه ومراكبه البحرية على حال سعته وطيب عيش و رخاء بال وحسن حال وهذا الرخاء مقترن وملتبس بكل حاله مجرياً للسفينة أو مرسيا لها .  
فإن قلت: فما متعلق له .

قلت: فيه احتمالان. أحدهما: يزجي أي يسوق لرضاه ولأجله. والثاني: أن يتعلق تطوعاً أي منقاداً و طائعاً له .

فإن قلت: معمول المصدر لا يتقدم عليه كما نص عليه ائمة النحو فكيف جوزته.

قلت: بناء على وجهين: أحدهما: احترام مقام الظرف والاعتماد على أنه يتسع في الظرف بأحكام لا يتسع بها في غيرها لتجويز الفصل بين المضاف والمضاف إليه في الشعر بها دون غيرها وكتقديم خبر أن على اسمها إذا كان ظرفاً دون غيره واشباه ذلك من الاتساعات في الظروف على حسب ما شُرح في الكتب النحوية.

والثاني: أن هذا المصدر غير باق على مصدريته لأنّ طوعاً هنا بمعنى طائعاً منقاداً فكما يجوز التقديم على طائعاً يجوز على ما في معناه قوله على الرخاء فيه وجوه: أحدها: أن يكون حالاً من الجوّاري أي كائنة على الرخاء والاستقامة والثاني أن يكون من الضمير المجرور في جواريه كائناً على طيب العيش و الرخاء. والثالث: أن يكون صفة للمفعول المطلق ليزجي ويروي على الرجاء بالجيم أي يزجي جواريه على رجاء الربح و نيل المراد والوصول بالسلامة إلى الساحل ولكن الأول أحسن وأولى لما في ذلك من رعاية التجنيس المختلف وهو الجمع بين الرخاء والرخا ونظير هذا ما ذكره جار الله - رحمه الله تعالى - في الفايق في حديث أمير المؤمنين علي - عليه السلام - وهو أنّ ابن الكواء قال له ما البيت المعمور فقال :

بيت في السماء يدعى الضراح يدخله كل يوم سبعون ألف ملك على ثكنهم أي على رايات لهم وعلامات وفيه لغتان الضراح والضريح وهو من المضارحة بمعنى المعارضة والمقابلة لكونه مقابلاً للكعبة ومن رواه بالصاد غير المعجمة فقد صحف قال جارا لله وسألني بعض المشيخة المتعاطين لتفسير القرآن وأنا حدث فطن فطفق يلاحني ويزعم أنه بالصاد حتى رويت له بيت المعري .

وقد بلغ الضراح وساكنيه نثاك وزار من سكن الضريحما

واريته كيف قصد الجمع بين الضراح والضريح ليجنس فسكن ذلك من حاجه انتهى كلامه ولنا بهذه الحكاية احتجاج على ترجيح رواية الخاء في على الرخاء وعلى رواية الجيم نظراً إلى رعاية التنجيس والله أعلم.

٧٥- ويشحن الفلك مما ليس يوجد في قصر لقيصر أو دار لداراء

اشحنت السفينة ملأتها قال تعالى ﴿ في الفلك المشحون ﴾ والفلك بضم الفاء السفينة واحد وجمع يذكر ويؤنث ذهاباً إلى المركب والسفينة وكان سيويه يقول: الفلك التي هي جمع تكسير ليس الفلك الذي هو واحد وليست مثل الجنب الذي هو واحد وجمع والطفل وما أشبههما من الأسماء لأنَّ فَعْلًا وفَعْلًا يشتركان في الشيء الواحد مثل العَرَب والعُرَب والرَّهَب والرَّهَب والعجم والعجم ثم جاز أن يجمع فعل بفتحيتين على فَعْل كَأَسَد وأَسَد ولم يمتنع أن يجمع فُعل بضممة وسكون على فُعل أيضاً القصر واحد القصور وقصر هو ملك الزوم ودارا بن دارا من ملوك العجم والمعنى أنَّ هذا التاجر يملأ سفنه من أصناف الامتعة وملاح العروض واطائب النعم من الجواهر النفيسة والثياب الرفيقة واللائلي الكبار وسائر ما لا يوجد مثله في خزائن الملوك وقصور السلاطين والله أعلم.

٧٦- يزجي الجواربي من مصر إلى عدن ومن عمان إلى أوال لحساء  
المصر، هي المدينة المعروفة وعدن، بلد وعمان مخففاً، بلد و أما الذي بالشام  
فهو عمان بالفتح والتشديد. لحساء، أصله الأحساء جمع حسي وهو ماء تنشفه  
الأرض من الرمل فإذا صار إلى صلابة أمسكت فتحفر عنه الرمل فتستخرجه  
فنقلت حركة الهمزة إلى اللام فسقطت همزة الوصل فبقى لحساء كما قيل لحرر في  
الأمر فسمى هذا الموضع لاشتعاله على العيون والينابيع بذلك أوال بوزن غراب  
جزيرة في البحرين وقد تفتح همزتها واشتقاقه من الأول وهو الرجوع لأن الماء بعد  
انكشافه عنه يؤل إليه والله أعلم.

٧٧- حتى ترى له أعلام بلدته أو ساحل يجتلى من طرف رنا  
تراي أي ظهر وصار بحيث يرى والأعلام جمع العلم وهو الجبل . يجتلى أي  
يبصر ويطلب جلاؤه أي ظهوره ووضوحه من جلي لي الخبر إذا وضح رنا إليه يرنوا  
إذا أدام النظر . الطرف العين ولا يجمع لأنه في الأصل مصدر فيكون واحداً وجمعاً  
والمعنى أن هذا التاجر لم يزل يتردد ويتنقل من بلد إلى بلد حتى صار من بلدته  
قريباً بحيث يرى منها الجبال و الساحل بحيث يراه طرف من يديم النظر إليه أي  
ظهر له الساحل من بعيد .

فإن قلت: لم قال في الأعلام ترى له وفي الساحل أنه بحيث يجتليه طرف  
من يديم النظر لاكل طرف .

قلت: الفرق ظهور الجبل للنظر لاشراقه وسموكة وارتفاعه بأدنى نظرة  
وأما الساحل فهو أرض منبسطة لا يجتليها كل أحد من بعيد بأول نظر لا يظهر إلا  
بعد مبالغة تأمل . وإدامة نظرمرة بعد أخرى وارتفاع ساحل على أنه معطوف على

فاعل تراءى وهو الاعلام أي ظهر له الاعلام والساحل وقوله يجتلى إلى آخره صفة  
لساحل والله أعلم بالصواب.

٧٨- بينا كذاك إذا انكبّت سفينته من نار صاعقة في جوف ظلماء

بين ظرف اشبعت فتحته فصار بيناً قيل ليكون الفه عوضاً عن المضاف إليه  
قال الشاعر بينا نحن نرقبه اتانا. البيت أي اتانا بين أوقات رقبتنا له والجمل مما  
يضاف إليها اسماء الزمان نحو اتيتك زمن البسر محمّر ثم حذف المضاف الذي هو  
اوقات وولى الظرف الذي هو بين الجملة التي هي مضاف إليه الاوقات والجار  
والمجرور وهو كذاك مرفوع المحل على أنه خبر مبتدأ محذوف أي نحن كذلك وقد  
مر نظيره مشروحاً وإذا للمفاجأة.

فإن قلت: كيف اعراب البيت وأين متعلق الظرفين وحرفي الجر.

قلت: أما إذا ففيه وجهان:

أحدهما: أن يكون منصوباً متضمناً لمعلقه وهو فاجأنا أي فاجانا انكباب  
السفينة وبين ظرف متعلق بهذا الفعل متقدّم عليه أي فاجانا الانكباب بين  
الأزمنة التي كنا كذلك اشارة إلى الحالة المذكورة قبل وهو كونه قريباً من الساحل .  
والثاني: أن يكون إذا مرفوع المحل على أنه مبتدأ وبين مع صلته خبره المقدم أي  
بين تلك الأحوال والأزمنة زمان انكبابها كأحد الوجهين في قراءة من قرأ لمن من الله  
على المؤمنين إذ بعث فيهم رسولاً من أنفسهم فاتّه جعل إذ مرفوعاً على أنه مبتدأ  
من من الله خبره المقدم كقولهم أخطب ما يكون الأمير إذا كان قائماً أي زمان قيامه  
فكذلك يجوز في بينا هذا وأما من نار صاعقة فمتعلق بانكبّت أي من أجل تلك  
النار انكبّت أو كان منشأ الانكباب ومبدأه صادراً منها.

فإن قلت: كأن في هذه العبارة قلقاً فإن النار لا تنكب السفينة بل تحرقها إذا صادفتها واتصلت بها والكب يوهم بقائها بحالها سليمة.

قلت: الذي يزيل هذه القلق والايهام أنه ما قال النار أصابت جميع أجزاء السفينة فانكبت بها حتى يجي ذلك الذي توهمت بل قال أنه كان الانكباب من أجلها وقد يصادف النار جزءاً من أجزائها ورابطة من روابطها فتتحل فتكبت السفينة بانحلال تلك الرابطة وأما في جوف ظلماء ففي متعلقه احتمالان:

أحدهما : أن يكون صفة لصاعقة أي صاعقة حاصلة واقعة في جوف ظلماء . والثاني: أن يكون متعلقاً بانكبت أي حصل هذا الانكباب في جوف ظلمة أو ليلة ظلماء ووجه الشدة فيه انضمام وحشة الظلام إلى انكباب السفينة والله أعلم.

#### ٨٩- ظلا وما لهما في البحر معتصم إذ ذاك إلا هيارباً بايماء

الالف في ربّاً بدل عن الياء أي هيارب كما جاز في يا غلامي يا غلاماً وهيا يستعمل في نداء البعيد وإثماً أتى بهذه اللفظة اظهاراً لهضم النفس وغاية الخضوع والضراعة وتنبهاً على اعترافه بالذنوب والمآثم وكونه في مقام لا يرى في نفسه مقام القريب فينادي بهذه الصيغة استبعاداً لنفسه عن مظان الزلفى رواجياً بهذا الاستقصار نزول الرحمة الالهية وفي ذكر الایاء وجهان: أحدهما: أنه بلغ صفتهم وعجزهم إلى حد لا يمكنهم أن ينطقوا بألسنتهم ويفوهوا بذلك بل تقتصرون على الرمز والإيحاء والثاني: أنهم ادركهم الغرق وملأ الماء أفواههم فلا يقدرّون على النطق وإثماً صحّ وقوع هيارباً مستثنى . لأن المراد إلا هذه الكلمة وهي قوله هيا رباً.

فإن قلت: الذي جرى من قبل ذكر المتجر الموصوف بتلك الصفات فما

وجه التثنية في ظلا ولهما.

قلت: فيه وجوه واحتمالات: أحدها، أن يقدر سقوط بيت قبله مشتمل على اثنين يرجع إليهما هذان الضميران فإن نُسخ هذه القصيدة يتفاوت زيادة ونقصاناً وتقديماً وتأخيراً وأنها لم ينتقل من القلعة مكتوبة بل محفوظة فلهذا التفاوت احتمال ومجال. والثاني، أن التاجر لابد وأن يصحبه في غالب الأمر رفيق أو خادم فاستغنى بذكر التاجر عن ذكر خادمه لأنه كالمعلوم بحسب العادة وكأنه يشير إلى نفسه وابنه الذي كان معه في القلعة. والثالث، أن يرجع الضمير إلى التاجر وسفيته فغلب التذكير أي ظل هذا التاجر مع خادمه أو رفيقه أو سفيته ولا معتمصم لهما في البحر ذاك الزمان ولا ملجأ يلتجئان إليه ويستظهران به ولم يبق لهما مستمسك إلا نداء حضرة العزة جلّت عظمتها.

فإن قلت: فعلى الوجه الثالث كيف يتصور أن يصدر قوله هيا ربنا من السفينة حتى يصدق قوله ما لهما معتمصم إلا هذه الكلمة.

قلت: هذا على سبيل الفرض والتقدير مجازاً أي انكبت السفينة ونداعت بنيانها واختلت أركانها وصارت إلى حالة لو كانت متكلمة لنادت حضرة العزة بقولها هيا ربنا ولسان الحال انطق من لسان المقال .

فإن قلت: هذه الكلمة صدرت من التاجر حقيقة ومن السفينة مجازاً فكيف ينطق بكلمة واحدة ويراد بها جهتا الحقيقة والمجاز دفعة.

قلت عنه جوابان: أحدهما، أن يراد بها في حق التاجر أيضاً الجهة المجازية كأنه قال ما لهما معتمصم إلا الخشوع والضراعة والانكسار بحيث لو تكلم متكلم في تلك الحالة معتمصماً بملاذ لم يكن إلا بهذه الكلمة اعتصامه فاطلق هذه الكلمة وأراد ملزومها في تلك الحالة وهو الانحراف عن الاستقامة اطلاقاً لاسم

الملزوم على اللازم وهو من مشاهير أنواع المجاز والثاني، أنّ هذه الكلمة لم تصدر إلا من التاجر وحده على سبيل الحقيقة وكأنّه قال: لا اعتصام لهما إلا بهذه الكلمة صادرة عن راكب السفينة فإنّه ربّما يرجى استجابة دعائه ونجاة صاحب السفينة مع السفينة أظهر في هذه الآيات من قوله ما حال متجّر إلى مانحن فيه على وجه الاستفتاء . كيفية مجارى أحواله من لدن دولته و اقباله إلى التقيّد بسلاسله وأغلاله و شبه نفسه بتاجر انفق عمره في الاسفار وركب متون الاخطار و تجشم صنوف المخاوف و الفتن وابتلى بضروب البلايا والمحن ولم يزل يحوب الفقار و يخوض البحار و ليستريح في تجارته وينجح في بضاعته فلمّا ساعد القضاء باسعاده وتحقق منه الوفاء بميعاده وبلغ بدقيق الأفكار أقصى مطالب التجار ورضي من سفرته واسترباحه وظفر بمبتغاه وفاز بنجاحه ودنا من ساحل أوطانه وبلاده وقرب من أن يتخلّص من استيحاشه وانفراده فاجأ سفينته انكباب وعرض له اضطراب فصار يناجي جناب العزة عن استكانته عالماً بأن ليس لغيره قدرة على اعانته فكذا حال هذا الإمام الصاحب وإلى مالك المناصب كم خدم السلاطين وساس الممالك فلمّا حان زمان الاستسعاد بمساعيه لم ير إلا الوقوع في أسر المهالك والله أعلم بالصواب.

٨٠- ما حال أشهبَ بازٍ حيص مقلته و حصّ قادمه يا بريح ارزاء

٨١- صيغت لرجليه أجراس مثقلة حالته دون مطار في علياء

الشبهة، في الألوان البياض الذي غلب على السّواد ، البازي واحد البزاة التي تصيد وبزا عليه أي تطاول ويحتمل أن يكون اسم هذا الطائر مأخوذ من هذا لتطاوله وغلبته على سائر الطيور . الخوص، الخياطة والتضييق بين الشّيتين وقد حصّت عين البازي أحوصها حوصاً وحياسة.

المقله ، شحمة العين تجمع البياض و السواد. انحص شعره انحصاصاً  
ثناثر قوادم الطير مقاديم ريشه و هي عشرة في كل جناح الواحدة قادمة لقيت منه  
برحاً بارحاً أي شدة واذى وهذا الأمر ابرح من هذا أي أشدّ و الرزء المصيبة  
والجمع الارزاء.

الجرس، الذي في عنق البعير وفي الحديث: لا يصحب الملائكة رققة فيها  
جرس ويريد بالأجراس ههنا القيود على رجليه والمطار مصدر بمعنى الطيران  
والعلياء تصغير عليا كحميرا في حمراء وفي هذا التصغير احتمالان: احديهما: أن  
يكون للتحقير أي حالته هذه الأجراس و منعتة عن الطيران إلى مكان عال له  
أدنى علوّ كما تقول له فويق ذاك تريد تقليل المسافة بينهما فإنه إذا لم يستطع أن  
يطير إلى مكان له أدنى علوّ وارتفاع فما ظنك بالعالى الرفيع و الثاني: أن يكون  
تصغير التعظيم كما قال الشاعر دويبة تصفرّ منها الأنامل ويريد بها الموت قالوا  
هذا تصغير تعظيم فالمعنى على هذا أنه لا يقدر على الطيران إلى الأماكن الرفيعة  
والمعارج العالية كما أن يطير إليها قبل ذلك بحسب عادته في الارتفاع إلى قلل  
الجبال ورؤس الشاخات أومى إلى صورة أحواله بتمثيل نفسه بباز خيط عيونه  
وجفونه وقصّت قوادمه ووضعت على رجليه الأجراس المثقلة والقيود العظيمة  
فلا يستطيع أن يطير إلى المواضع التي كان في وسعها الحركة إليها والاستعلاء  
عليها.

قوله: مثقلة يجوز فتح القاف وكسرها فالفتح على أنها في أنفسها ثقيلة أي  
ثقلها الصانع وأوجد فيها الثقل أو منسوبة إلى الثقل نحو فسقته أي نسبه إلى  
الفسق أي من رآها نسبها إلى الثقل و الكسر على أنها تورث الثقل وتوجهه  
لصاحبها و المقيّد بها و باز مثل قاضٍ مجرور والمحل على أنه بدل من اشهب أو

عطف بيان له قوله: يا برح ارزاء فيه احتمالان: أحدهما أن يناديه مجازاً ويقول يا شدائد المصائب وفواجع النوائب هذا أوانك .

والثاني: أن يكون المنادى محذوفاً أي يا قوم انظروا برح ارزاء.

فإن قلت: المقلّة هي الشحمة كما ذكرت وإنما يحاص الجفن لانفـس الشحمة.

قلت: اطلقها عبارة عن الجفن على الاستعارة لكون الجفن منطبقاً عليها وكونها محوية له والمراد بقوله: حيص جفنه أي خيط.

## ٨٢- يا رحمة الله ما أولاك تنزحه من باب معضلة تغريه زبّاء

الولي، الذنو والقرب ويقال أيضاً أوليته معروفاً وقيل في التعجب ما أولاه للمعروف وهو شاذ والولاية السلطان وفلان أولى بكذا أي أخرى وأجدر فقوله: ما أولاك يحتمل أن يكون من الولي بمعنى القرب أي ما أقربك إلى التخليص والانجاء ونزع هذا الأسير من باب الوقائع والبلايا، ويحتمل أن يكون من أولاه معروفاً أي أعطاه بمعنى ما أعطاك وامنحك لهذا النزح على سبيل التّفال كأنّها أعطته وبذلت له هذا المراد وهو متعجب من حصولها استجلاباً لرحمة الله تعالى واستنزاً لعنايته ويحتمل أن يكون من الولاية بمعنى السلطان والقدرة أي ما أقدرك على هذا ويحتمل أن يكون من قولهم هو أولى بكذا أي ما أجدرك وأحراك به وأصل الكلام ما أقربك من أن تنزعه أو امنحك له أو أقدرك عليه وأجدرك به فحذفت الحروف الجارة التي هي إلى واللام و على والباء فبقى أن تنزعه ثم حذف ان ويجوز بعد حذفه وجهان رفع الفعل ونصبه كما ذكرنا والناـب من السن واحد الأنياب ، داء عضال أي شديد اعياء الأطباء واعضلني فلان أي أعياني أمره

واعضل الأمر أشتد واستغلق، و أمر معضل لايهتدي لوجهه والمعضلات الشدائد  
ومنه عضلت الشاة إذا نشب الولد فلم يسهل مخرجه وكذلك المرثة فريت الشيء  
افريه فرياً قطعته لاصلحه و الزبب طول الشعر وكثرته وبغير ازب ولايكاد يكون  
الازب إلا نفوراً لأنه ينبت على حاجبه شعيرات فإذا ضربتها الريح نفر جعل  
المعضلة بمنزلة سبع مفترس ضاري عض نيا به على شخص فيقطعه ويؤذيه وهو  
في نفسه نفور يضطرب وينزعج بأدنى عارض فإذا طلب التزع من نابه نفروا نزعج  
بحيث لا يكاد يستقر على قرار فيتعذر التزع فهو عبارة عن عسر التزع وشدته فشبه  
وقوعه في أسر الخطوب وتعذر تخلصه عنه بعض المفترس على ناب بحيث لا يتأتى  
نزعه عنه وهو استعارة مليحة.

### ٨٣- يا رحمة الله ما أولاك تنجدنا من كف من هو في اراء خرقاء

الخرق مصدر الاخرق وهو ضد الرفيق وقد خرق بالكسر يخرق خرقاً  
والإسم الخرق بالضم وفي المثل لاتعدم الخرقاء علة ومعناه ان العلل كثيرة  
موجودة تحسنها الخرقاء فضلاً عن الكيس. انجده أي أعانه وهو إن كان  
يستعمل بعلى لكنه ضمنه معنى الانقاذ والانجاء والتخليص كأنه قال ما أولاك  
بتخلصنا من كف من لا رأى عنده ولاعناء ولاصرامة ولا مضاء ومع ذلك  
لا يشاور أولى العزائم وأصحاب التجارب بل يصرفه تدبير الخرقاء حيث شاءت  
وهو في أسرها وقبضها وتحت حكمها واختيارها لا يخرج عن رأيها وهواها وهو  
معنى قوله في اراء خرقاء وتحقيق الظرفية فيه أنه منغمس في غمار ادائها غريق في  
بحار أهوائها فهو كحال في محل ومتمكن في مكانه تنبيهاً على شدة استلامه  
لاحكامها.

فإن قلت: ما معنى قوله من كف.

قلت: هو عبارة عن كونه تحت قبضة من هذا شأنه وأمره ولما كان أكثر الأعمال البدنية تراول بالأيدى نسب إلى الكف و اليد وإن لم يكن ذلك الأمر خاصّة مما تعلق به مباشرة اليد كقوله تعالى: ﴿وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾ وكما في المثل السائر يداك أوكتا وفوك نفخ ونظائرهما والله أعلم.

#### ٨٤- يا غيرة الله قومي واطلبي قودي يا رحمة الله وافيني بأنجاء

استعمال الغيرة في حق الله سبحانه على وجه المجاز ووذلك أنّ الغيرة حركة للنفس نحو محاماة على عرض و تشفّي ودرك ثار فاطلق واريده به ثمرته وغايته وهو أصل الحماية و الاعانة واللطف وكذلك الرحمة فإنّ أصلها عبارة عن غليان دم القلب للانعام على المحتاج فاطلق في حق الله سبحانه وأريد بها أيضاً غايتها المطلوبة وهي الانعام والقود، القصاص و اقدت القاتل بالقتيل أي قتلت به ومعنى قومي تجلدي وتشمري وانتصبي للاعانة كمن يقوم لأمر يعني به والباء في بانجاء للتعدية أي أوصل إليّ انجاء وأبلغه إليّ من قولهم وافاني كتابك . قوله : بانجاء يوجد مضافاً إلى المتكلم وغير مضاف فإن كان غير مضاف فلاّن قوله وافيني يدلّ على أنّه يطلب لنفسه وإن كان مضافاً فهو تأكيد ومبالغة كما تقول كتبت له الكتاب وكتابه والله أعلم.

#### ٨٥- يا غيرة الله غوثاً غير متظر يا رحمة الله سمعاً لا بابطاء

أي اغثني اغانة قريبة لا يكون بحيث يحتاج إلى انتظارها قوله: سمعاً فيه وجهان: أحدهما: أن يكون مصدراً أي أسمعني سمعاً. والثاني: أن يكون اسماً بمعنى المسمع والاذن على أنّه مفعول الفعل محذوف أي ارعيني سمعاً و قرّبي الى استماع كلامي سمعاً والباء في بابطاء للمصاحبة أي اسمعي دعائي استماعاً

سريعاً قريباً لامتلبساً بالابطاء والتلبث والانتظار ويحتمل أن يكون من سمع الله أي أجاب والمعنى ، اجيبي دعائي اجابة سريعة لابطئية ويحتمل على تقدير أن يكون السمع بمعنى الاذن أن يتصل به قوله لاباطاء أي قربي سمعاً سامعاً مصيخاً لذا ابطاً في الاستماع.

٨٦- يا غيره الله ناراً منك موقدةً يا رحمة الله نوراً اذا أدلاء

٨٧- تخزي عدواً بها في ضحو ضاحية تنجي ولياً بها في جوف ليلاء

الأدلاء جمع دليل و في البيتين لف أي يا غيره الله أطلب منك ناراً موقدة تخزي بها عدواً ويا رحمة الله أطلب منك نوراً اذا دلالات تنجي بها وليا في جوف ليلة ليلاء مظلمة الطرق مشبهة المسالك لايهتدي فيها إلا بنور بين يتأتي منه الدلالة للسايرين في الظلم وضحو النهار بعد طلوع الشمس و ضاحية كل شيء ناحية البارزة يقال: هم ينزلون الضواحي ومكان ضاحي أي بارز و يقال: فعل ذلك الأمر ضاحية أي علانية قوله: في ضحوضاحيه الضحو عبارة عن الزمان المخصوص والضاحية هي المكان أي في زمان واضح بين منسوب إلى مكان بارز لا يستتر بشيء أي تخزي بتلك النار العدو في ضحى فلاة بارزة تيرة لا يخفى على أحد ذلك وإنما صحّت اضافة الضحو إلى الضاحية لأنه يكفي في الاضافة أدنى ملابسة والمفعول الثاني لتنجي محذوف أي لتنجي الولي بذلك النور من مخاوف الظلم.

فإن قلت: الضمير في بها من تنجي ولياً بها إلى ما ذا يرجع ولا يمكن رجوعه إلى النور لأنه مذكر.

قلت: فيه وجهان: أحدهما: أن يرجع إلى الأدلاء بمعنى الدلائل أي الدلالات. والثاني: أن يرجع إلى النور على تأويل التأنيث لأنه بمعنى انارة واضاءة

ونحوهما خزاه يخزوه خزواً إذا ساسه وقهره وخزي بالكسر يخزي خزياً إذا ذل  
والله أعلم.

#### ٨٨- دعاء غير معان عند مشبعة دعاء غير مجاب وسط بهاء

يجوز رفع دعاء على أحد وجهين : إما على أنه مبتداء محذوف الخبر أي لي  
دعاء وإما على أنه خبر مبتداء محذوف أي دعائي دعا غير معان أي غير منصور.

أرض مسبعة ، بفتح الميم والباء أي ذات سباع والبهاء الفلاة التي  
لا يتهيأ فيها يقال: جلست وسط القوم بالتسكين لأنه ظرف وجلست وسط  
الدار بالتحريك لأنه اسم وكل موضع صلح فيه بين فهو وسط بالسكون وإن لم  
يصلح فيه بين فهو وسط بالتحريك وربما سكن وليس بالوجه كقول الشاعر و  
قالوا يالاشجع يوم هيج و وسط الدار ضرباً و اهتماماً .

والتحقيق فيه ما ذكره الإمام الراغب وهو أن وسط الشيء ما له طرفان  
متساوي القدر وذلك يقال في الكمية المتصلة كالجسم الواحد إذا قلت وسطه  
صلب و وسط بالسكون يقال في الكمية المنفصلة كشيء ينفصل بين جسمين  
نحو وسط القوم كذا والله أعلم.

#### ٨٩- كم بز من رأس مريخ قلنسوة كم حل منطقة من خصر جوزاء

بزه يبرز بزاً أي سلبه و في المثل من عز بز أي من غلب سلب جعل مريخاً  
وجوزاء كأنهما شخصان لبس أحدهما القلنسوة و تمنطق الآخر بمنطقة في خصره و  
هذا تمثيل ينبئ عن تعزز أمره وترفع قدره و جلالة شأنه وارتفاع مكانه بحيث قدر  
على استلاب ما تزين به مريخ السماء وحل ما احاط بخصره الجوزاء ومن كان  
اقتداره على الحل والعقد بهذه المثابة (فجدير) أن يعقد له لواء العظمة والمهابة

وكم هذه يجوز أن تكون استفهامية ويجوز أن يكون خبرية والمميز على التقديرين محذوف إما ظرفاً أو مصدراً أي كم زمان أو كم بزة وحلّة.

فإن قلت: إن كانت خبرية فمعناها ظاهرة وإن كانت استفهامية فما النكتة فيها.

قلت: فيها وجوه: أحدها، التنبيه على أن تعاضم شأنه بلغ مبلغاً لا يخفى على أحد بحيث يمكن أن يستفهم عن كل شخص كأن هذا الأمر مما يطلع عليه الجميع لوضوحه واشتهاره والثاني: أنه لكثرة ما صدر عنه من الخطوب الجسام والأمور العظام صار بحيث لا تبعد أن ينسى ما يديه ويغفل عما ينشيه فإذا أراد معرفة اعداد صنایعه وفنون بدائعها لم يستطع ذلك إلا بالتوسّل بذريعة الاستعلام والتمسك بعروة الاستفهام. والثالث: أن يكون جرياً على المعهود من مستحسنات أخلاق الكرام وهو تناسي ما بثوه من العوارف والتغافل عما انشدوه من العواطف فكأنه نسي تلك الصنایع وإن كان ذاكرة لها شعر

كرماً فلو حدّثته عن نفسه تعظيم ما صنعت أظنك كاذباً

والجار والمجرور في الموضعين من صلة الفعلين.

٩٠- الطّاس والطّسّ من تبر ومن ذهب كالکاس والكوز من أخزاف سفعاء

التبر ما كان من الذهب غير مضروب فإذا ضرب دنائير فهو عين ولا يقال تبر إلا للذهب وبعضهم يقول للفضة أيضاً وعلى هذا يحمل ما في البيت لأنّه جعله قسيم الذهب فلا يكون ذهباً. الكأس مؤنّثه قال ابن الاعراب لا يسمى الكأس كأساً إلا وفيها الشراب والجمع كوؤس والكوز معروف وجمع أكواز وكيزان وكوزة كما يجمع عود على أعواد وعيدان وعوده.

الطّست أصله الطس قال شعر: «حنّ إليها كحنين الطّسّ» فابدل السين

تاء لموافقتها آياها في الهمس وكونها من حروف الزيادة. سفعتة النار والسموم إذا  
لفحته لفحاً يسيراً فغبرت لون البشرة والسفعة بالضم سواد مشرب حمرة والسفعة  
في الوجه سواد في خدي المرأة الشاحبة والمعنى أنه لما كان مصير الدنيا إلى الفناء  
ومآلها إلى الانقضاء ومآمعاني النعماء إلا معروضة لطوارق العناء وما سباني  
الاعتلاء إلا منقوضة بزلازل الابتلاء وكان سوق الابتهاج على هذا الوجه من الرواج  
ومجاري أمور المستغنين بها على هذا المنهاج ففي نظر العاقل المتأمل سواء كان  
الكاس من خزف أو ذهب فلا يتمتع العجوز السفعاء باواني الخزف إلا كما يتمتع  
بالكأس الذهبي ذو الكبرياء والشرف وأما بالنسبة إلى البيت الذي قبله فمعناه أنه  
كان من القدرة بحيث أمكنه سلب القلنسوة عن رأس المريح وحل المنطقة من  
خصر من الجوزاء وكان من الثروة بحيث كان الطّاس والطّست من الذهب  
والفضة عنده بمثابة كأس السفعاء وكوزها من الخزف بل هو أهون.

فإن قلت: الجار والمجرور وهو قوله من تبر ومن ذهب ما موقعه من  
الاعراب فإنه لا يستقيم أن يكون صفة للطّاس والطّست فأنهما معرّفان ويفوت  
المطابقة بين الصفة والموصوف ولا يستقيم ظاهراً أن يكون حالاً لعدم العامل إذ لم  
يتقدم فعل أو ما اشتق منه.

قلت: الظاهر أنه حال ولكن لا بدّ من تقدير عامل ولو على التمحّل وبيانه  
أن الطّست و الطّاس لما كان ظرفين مصنوعين لغرض الشرب والاستعمال كان  
التقدير الذي يشرب فيه مصوغاً متخذاً من تبر أو ذهب مشبّه بالذي يشرب فيه  
مصوغاً متخذاً من الخزاف ومن حنكته اللطائف النحوية وجسّته التصاريف  
الأديّة لم يخف سلوك امثال هذه الطرائق لا سيما عند الوقوع في المضائق والله  
أعلم.

- ٩١- كلي التراب هنيئاً واشربي لهباً      يا نفس عند مجاعات وأظماء  
٩٢- فخبز آدم لا يؤتيك مشبعة      وماء حواء لا يجدي لارواء

هنؤ الطعام يهنؤ هناة صار هنيئاً وتقول هنيئ الطعام تنهأت به . قال الله تعالى: ﴿فكلوه هنيئاً مريئاً﴾ ولكل أمر يأتيك من غير تعب فهو هنيئ . لهب النار لسانها وأبو لهب كني به لجمالها . جاع يجوع جوعاً ومجاعة والظمأ العطش وظمئت إلى لقائك أي اشتقت و الظمؤ ما بين الوردين وهو حبس الابل عن الماء إلى غاية الورد والجمع الاظماء ما يجدي عنك هذا أي ما غني .  
فإن قلت: ما وجه انتصاب هنيئاً.

قلت: يحتمل أوجهاً: أحدها: أن يكون حالاً من المفعول وهو التراب من قولك هنؤ الطعام والثاني: أن يكون من الفاعل أي ذات هناة من قولك هنيئ الطعام. والثالث: أن يكون صفة لمصدر محذوف أي اكلا هنيئاً. والرابع: أن ينتصب على الدعاء باضمار فعل كأنه قال: هنؤ لك هنيئاً أو كان لك هنيئاً كما تقول افعل هذا بارك الله فيك.

فإن قلت: ما وجه اضافة الخبز إلى آدم و الماء إلى الحواء دون العكس.

قلت: أما وجه اضافة الخبز إلى آدم - عليه السلام - فظاهر للقصة المشهورة وهو تناوله للحنطة التي كانت سبب الخروج من الجنة بقي أن يقال فلم أضاف الماء إلى حواء. قلنا: لما كان المطعوم والمشروب بهما قوام البدن و هما أصلان لتقومه وبقائه وأضاف أحد الأصلين وهو المطعوم إلى آدم للقصة المشهورة أضاف الأصل الآخر وهو المشروب إلى الأصل الآخر هو حواء مع أن في تخصيص الماء بحواء نكتة وهي أن الأصل الأقوى في الغذاء الإنساني هو الخبز فاضافه إلى الأصل

الأقوى أيضاً وهو آدم. ولما كان الماء في أمر الغذاء كاللثمة والمبدرق له ناسب أن يضاف إلى الأصل الآخر الذي هو التالي في الرتبة والمستخرج من ضلع الأول وأيضاً الماء جسم لطيف سريع الانفعال قابل للنقوش عليه وإن لم يكن حافظاً لصور التشكيلات فهو من هذا الوجه مناسب لأن يضاف إلى حواء للطافة جنس الاناث في الطبع والجسم وسرعة انفعالها وتأثرها وكونها في مظنة النسيان والذهول والتغافل تقبل الصور والنقوش ولا تحفظها ومن عاداتها اذاعة الاسرار وافشاء المستكتمات تظهر سرائره فهي كالماء الصافي الذي يبدي ضمائره ويحتمل أن لا يطلب لتخصيصه وجه بل يقال جرى هكذا على سبيل الاتفاق والمزاوجة من غير ملاحظة تلك المعاني على حسنها لما نبه في الأبيات السالفة على حقارة اللذات الدنيوية وزخارفها وحذر عن الركون إلى دواعيها اعتداداً بصارفها بدأ بالنصيحة على (لنفسه) نفسه الكاملة المطمئنة نجزها بأن أكل التراب على وجه الاستغناء عن أهل العالم أشهى وألذ لدى العقلاء من خبز آدم وشرب اللهب أولى ما يستغني في الاظماء ويكتفي بتجرعه عن لذادة شرب الماء تنبيهاً على أن النجاة في الأغراض المألوفات والاحباب فانه لا يملو جوف ابن آدم إلا التراب قوله : يا نفس يجوز أن يكون مضمومة على أنه منادى مفرد معرفة وأن يكون مكسورة على أنها مضافة إلى ياء المتكلم خففت بحذف الياء من اللفظ والاجتزاء عنها بالكسرة واللام في التراب للجنس أي كلي هذا الجنس المتعارف المعلوم وانتصاب مشبعة على أنه ثاني مفعول يؤتيك بمعنى يعطيك .

فإن قلت: الفاء داخلة لمعنى التسبيب والمستعمل في الكلام هذا (هو) أن يكون ما قبل الفاء سبباً لما بعده كما تقول زارني زيد فأكرمته فالزيارة سبب للاكرام وفي البيت بالعكس من ذلك فإن كون خبز آدم غير مشبع سبب حامل

له على أكل التراب.

قلت: أما كون الفاء للتسبيب فمسلّم وأما تخصيص الأول بكونه سبباً  
لثاني دون العكس فممنوع إذ قد يكون بعكس الأول كما تقول: أكرم زيدا فإنه  
عالم فالعلم سبب للأمر بالإكرام كما في البيت وأما صنعة اللّف ففي موضعين:  
أحدهما: في النصف الثاني من البيت الأول وهو الجمع بين مجاعات واطماً عقيب  
كلي و اشربي و الثاني من البيت الثاني والله أعلم.

- ٩٣- أين الأنو فان من رحم ومن رحم أين الرّوفان من عفو واغضاء  
٩٤- أين الحسيان من بيض ومن سمر أين النسيان من ورد و وجناء  
٩٥- أين الكريمان من علم ومن أدب أين العذولان من ذمّ و اطراء

انف من الشيء يأنف انفاً وأنفة أي استنكف والانوف بناء مبالغة منه .

الرحم بضم الراء الرحمة قال تعالى: ﴿وأقرب رحماً﴾ والرحم بوزن الكبد ،  
القربة ، رؤفت بالرجل ارؤف رافة ورافة ورأفت به ورثفت به رأفاً فهو رأفاً فهو  
رؤف، على فعول للمبالغة والرافة أبلغ من الرحمة ولذلك أينما ذكر الله سبحانه  
هذين الوصفين قدم الرؤف على الرحيم و وجه ذلك أنّ الرحمة في الشاهد إنّما  
يحصل لمعنى في المرحوم من فاقة وضعف والرافة تطلق عند ما يحصل الرحمة لمعنى  
في الفاعل من شفقة منه ونحوها فمنشأ الرافة كمال حال الفاعل في الاحسان  
ومنشأ الرحمة كمال حال المرحوم في الاحتياج إلى الاحسان وتأثير حال الفاعل في  
ايجاد الفعل أقوى من احتياج المفعول إليه إذ في الأول اشارة إلى السبب الفاعلي و  
في الثاني إلى القابلي ولاشك أنّ الفاعلي أقوى من القابلي عفوت عن ذنبه عفواً إذا  
تركته ولم تعاقبه .

الاغضاء ادناء الجفوف الحسب ما يعد الانسان من مفاخر ابائه ويقال: حسبه دينه ويقال ماله والرجل حسيب وقد حسب بالضم حسابه قال ابن مكيت الحسب والكرم يكونان في الرجل وإن لم يكن لأبائه شرف . قال: والشرف والمجد لا يكونان إلا بالأباء وعن النبي ﷺ: الحسب المال والكرم التقوى. قال الزمخشري: هو ما يعد من مآثره ومآثر آبائه ومنه قولهم من فاته حسب نفسه لم ينتفع بحسب أبيه ففي الحسب ثلاثة أقوال: أحدها: أن يكون من مفاخر آبائه والثاني: أن يكون من مفاخر الرجل نفسه. والثالث: أن يكون منهما جميعاً الورد بفتح الواو وسكون الراء الذي يشتم ويلونه قيل للأسد ورد وللفرس ورد وهو بين الكمية والاشقر وقد ورد الفرس يورد ورودة أي صار أو اللون ورودة كشقرة. الوجين الغليظ من الأرض ومنه الوجناء وهي الناقة الشديدة شبتها بها في صلابتها وقيل هي العظيمة الوجتين وقيل هي المذلة من وجئت الجلد أي ليته ووجن القصار الثوب والميجنة المدقة.

طري طراوة واطراة مدحه في هذه الأبيات الثلاثة دلالة على تناهي شكايه الزمان وافراط نكايه الاخوان وتنبية على عدم الانتفاع بما يرغب الانسان في اكتسابه ويعده ذخيرة يستروح إليها لدى اكتسابه. والمعنى أنه لم يبق رحمة ولا قرابة بانقازه يستنكفان محاماة على صاحبها وذبا عن حريمه ولا يروف به أيضاً عفو قادر ولا اغضاء مسامح ولا سبيل إلى استعمال السيوف البيض والرماح السمر بحيث يستكفي بمكانها ضيم الأعداء بل لا يمكن التوصل بامتطاء الناقة إلى التخلص عن دار الهوان والنجاة عن صنوف المذلة والامتهان ثم ذكر أنه لم ينتفع ايضاً بمهارته في العلوم والآداب على احرازه قصب السبق فيها من غير ارتياب بل صار مهجوراً لا يقبل عليه ومطرحاً لا يلتفت إليه ذم مكايح ولا ينهى إليه

اطراء مادح ومن في هذه الأبيات للبيان.

٩٦- ومقلتي مقلت غرقى ذبابتها جزاء ما وقعت في كأس حذاء

المقلة شحمة العين التي تجمع البياض و السواد ومقلت في الماء مقلًا غمسته وفي الحديث إذا وقع الذباب في الطعام فامقلوه فإن في أحد جناحيه سمًا وفي الآخر الشفاء وأنه يقدم السم ويؤخر الشفاء وذباب العين انسانها قال:

ذبابة عيني لازمت منه سكرًا وما كان حلواً فالذباب ملازمه

حذب ظهره واحد ودب فهو حذب ورجل احذب وامرأة حذباء والمراد بها العجوز التي انحنى وتقوس ظهرها من الكبر والهزم وصَفَ حالَ ضعفه وغور عينيه وأظهر انصافاً في شأنه تواضعاً لله تعالى وابتهالاً إليه ودفعاً للعجب كما هو عادة أرباب القلوب في هضم أنفسهم واستبعادها عن مظان الزلفى وإن كانوا من الله تعالى بمكان يقول إنما مقلت عيني وغارت كأنها شيء مغموس غرقت ذبابتها وإنسان عينها وذلك جزاء ما وقعت في كأس عجوز حذباء كما يمقل الذباب إذا وقع في الاناء أي هذا العجز والضعف إنما كان بسبب ذنب صدر منه و جريمة اقترفها وهو أدنى تساهل وتغافل أو طعن أو عيب في شأن العجزة والضعفاء فلذلك تعرض للانصاف والتواضع وصنعة الاشتقاق والتجنيس وحسن التوشيح وجودة الايهام لمعنى الحديث ولطافة الاستعارة مما تبين موقعها للنظار من غير زيادة رديّة وافتكار وفي اعراب غرقى وجهان:

أحدهما أن يكون خبر ذبابتها تقدم عليها والكلام على الجملتين أي مقلتي مقلت ذبابتها غرقى على أن يكون الجملة الثانية مستأنفة أو حالاً من الاولى على حذف الواو نحو كلمته فوه إلى في والثاني: أن يكون غرقى حالاً من ذبابتها

وذبابتها مفعول مقلت اقيم مقام فاعله أي مقلتي مقلت ذبابتها في حال كونها غرقى على أنها حال مقدرة أي مقدر اغراقها ويحتمل وجهاً ثالثاً وهو أن يكون غرقى خبراً بعد خبر لمقلتي وفيه ضعف للزوم الفصل باجنبي بين الفاعل والفعل وغرقى في البيت ينبغي أن يحمل على أنها مفردة بمعنى غريقه نحو امرأة ثكلى وسكرى ليطابق المقلّة والذبابة ولو جعل جمعاً كما هو المشهور في غرقى فات المطابقة .

قوله: جزاء يجوز رفعه على أنه خبر مبتدا محذوف أي هو يعني المقل جزاء وقوعها ويجوز نصبه على أنه مفعول مطلق لفعل محذوف أي جزيت جزاء والله أعلم.

٩٧- يا أيها الملاء القدسي ما لكم تركتموني كذا عهد الألباء

٩٨- اجلّكم أن أقول الغدر شيمتكم أو الجفاء يجي منكم أجلاء

الملاء الجماعة والأشراف والسادة واشتقاقه إمّا من المي مصدر ملأت الاناء املؤه وإمّا من المالملة وهي المعاونة ومنه قول علي بن أبي طالب - عليه السلام -:  
والله ما قتلت عثمان ولا ملأت على قتله أي لاعاونت. فعلى الأول معناه أنهم يملأون القلوب مهابة والعيون جلاله أو يملئون ظروف ساعات الأعمار بصنوف الطاعات والمبارز وعلى الثاني معناه أنهم الجماعة الذين يتعاونون ويستظهر بعضهم ببعض أو السادة والرؤس الذين يعاونون غيرهم وينصرونهم القدس والقدس الطهر اسماً ومصدراً ومنه قيل للجنة حظيرة القدس وروح القدس جبرئيل - عليه السلام - القدسي المنسوب إلى القدس أي الموصوف بالطهارة والنزاهة عن أدناس الرذائل وأرجاس الشهوات وإتّما أفرد القدسي مع أنه صفة للملاء وهو الجماعة نظراً إلى أفراد لفظه لا إلى جمعية معناه والمراد من الملاء القدسي إمّا

الملائكة وإما الأصدقاء الخَلَص والأحباب الموصوفون بطهارة النفس وصفاء الباطن وصدق النية وخلوص الطوية.

فإن قلت: «ما» في «مالكم» استفهام أو نفي وكيف اعراب تركتموني.

قلت: الظاهر السابق إلى الفهم أنه استفهام وهو مبتداء والظرف بعده مرفوع المحل بالخبرية وتركتموني جملة واقعة حالاً من الضمير المستكن في الظرف وهو أعني الظرف العامل فيها أي أي شأن حصل لكم في حال ترككم وإهمالكم إيتاي واطراحكم للأسباب التي تقتضي حفظ عهودي وأواصري ويحتمل أن يكون «ما» في «مالكم» للنفي ويكون عهد الألباء مبتدأ وخبره الظرف وهو لكم مقدماً عليه وتركتموني حال أيضاً كما في الوجه الأول والكاف في كذا منصوبة المحل صفة لمصدر محذوف و إذا اشارة إلى الترك الذي دل عليه الفعل السابق أي تركتموني تركاً مثل هذا الترك والمعنى أنه ليس لكم عهد الألباء وطريقة العقلاء في حال ترككم إيتاي تركاً مثل هذا الترك الشنيع والإهمال الفظيع وهذا الوجه أيضاً حسن وإن كان الأول أوضح.

فإن قلت: قوله: كذا عهد الألباء استفهام أو خبر.

قلت: فيه وجهان:

أحدهما: أن يكون خبراً على سبيل التهكم أي عند الألباء كذا يكون أي مثل ما ترتكبونه من رفض الذمام ونقض المواثيق واطراح العهود وتضييع الأواصر.

والثاني: أن يكون استفهاماً حذفت الهمزة من اللفظ وبقي معناه بعد الحذف على ما كان عليه قبله فكأنه قال: مستفهماً أكذا يكون عهد الألباء ومثل هذا يليق بأهل المودة والاخاء وفيه تعجب وانكار أي لا يستحسن مثل هذا الفعل

لبيت ولا يختار سلوكه حبيب والوجهان سديدان والالباء جمع اللبيب وهو العاقل كالصديق وأصدقاء وحبيب وأحباء .

قوله: أن أقول، حذف منه الجار وحذف الحروف الجارة من أن وإن قياس مطرد أي أجلكم وأعظم قدركم عن أن أقول الغدر شيمتكم وطريقتكم أو الجفاء يصدر منكم . قوله: أو الجفاء يجيئ منكم جملة معطوفة على الغدر شيمتكم وهما داخلان تحت حكم القول أي عن أن أقول إحدى هاتين الجملتين . فإن قلت: ما وجه الاخبار في إحدى الجملتين بالاسم وفي الأخرى بالفعل .

قلت: الإسم فيه معنى الثبات والاستقرار والدوام في جعل الفعل خبراً دلالة على التجدد والحدوث لما في الفعل من الدلالة على الزمان وكأنه قال: حاشاكم أن أنسب إليكم أحد هذين . أن أقول الغدر طريقتكم المعروفة وسجيتكم المألوفة أو أقول الجفاء قد يصدر عنكم ويحدث ويتحدد وقتاً من الأوقات أي لا اصفكم بالتمرن في الغدر ورفض المواثيق ولا بحدوث الجفاء منكم وقتاً وحيناً قوله: يجيئ منكم أصله يجيئ فحذف الهمزة من البيت تخفيفاً وإقامة لوزن الشعر واختلائي منادى ويقع في بعض النسخ بالجيم جمع جليل وبالحاء في بعضها جمع خليل وكلاهما سايفان ولكن في رواية الجيم صنعه التجنيس مع أجلكم فهو أحسن من هذا الوجه والله أعلم .

٩٩- للجنّ و الإنس في قتلي بمالأة يا للملائك قوموا لاباملاء

المالأة المعاونة واللام في للملائك مفتوحة للاستغاثة نحوياً لتميم ويا لقيس قال: فيا لرزام رشحو إلى مقدماً ويعضد هذا البيت تفسيراً لملاء القدسي بالملائكة كما ذكرناه في أحد الوجهين الاملاء الامهال والتأخير أي اجتمعت الجن

والانس وتعاونوا على قتلي فقوموا يا زمرة الملائك بنصري و اعانتي من غير تأخير  
ولا امهال أي عجلوا امدادي و اعانتي ولا تسوفوا فيه متهاونين وقد يوجد في بعض  
النسخ قوله: باملاء مضافاً إلى المتكلم ولعلّ المعنى إنّما يستقيم بغير اضافة والمراد  
بقوله: قوموا الأمر بالجد في المعاونة والتشمر للنصر وإن لم يكن ثم قيام وذاك لأنّ  
الرجل إذا أراد نصره أحد ومعاونته قام وسعى لذلك فاطلق القيام عبارة عن الجد  
لما كان ملازمة ومصاحبة وارتفاع .

ملاحظة على أنّه مبتداء وخبره الظرف المقدم وقوله في قتلي متعلق بمعنى  
الفعل في الظرف أي حصل لهم في شأن قتلي معاونة ويحتمل أن يتعلّق بالمصدر  
وهو ملاحظة أي لهم معاونة في قتلي وإنّما ساغ أن يتقدم مع أنّ معمول المصدر  
لا يتقدم عليه لمكان الظرفية وقد يتسع في الظروف بما لا يتسع في غيرها والكتب  
النحوية تطلّعك على تفاصيل اتساعات الظروف وأنواعها.

- ١٠٠- النَّاسُ فِي حَالَتِي صَنَفَانِ مَقْتَسَمٍ      عَلَيْهَا حُظٌّ ضَرَائِي وَسَرَائِي  
١٠١- فَمِنْهُمْ حَسَدٌ لَوْ كَانَ يُمْكِنُهُمْ      مِنَ الْمَسْرَةِ بِأَسْوَأَ كَفٍّ بِأَسَاءَ  
١٠٢- وَمِنْهُمْ مَنْ يُوَدُّ الْيَوْمَ لَوْ فَقِثَتْ      عَيْنَاهُ كَيْ لَا يَرَى أَحْوَالَ ضَرَائِي

الضراء البأساء، الشدة مصدران على فعلي وفي هذه الايات الثلاثة شرح  
حاله مع طوائف الأنام و اظهار ما هم عليه في شأنه من الانقسام وهكذا يكون  
حال السادة والرؤس يتساءلهم (نسألهم) في أيام الدولة أعادي و أصدقاء وذلك  
لأنّ الإنسان لاسيّما الكبير المطاع لا يمكنه أن يستمر في مجاري أحواله على وتيرة  
واحدة و شاكلة مخصوصة بحيث لا يعدل عنها بوجه من الوجوه فقد يقتضي الحال  
رعاية طائفة واستمالة جانبهم وترشيحهم لصنوف العواطف وقد تقتضي حماية

حوزة الملكة قمع المعتدين واذلال المعاندين وادغام الباغين ولولاه لما استقام  
 اوداء المملكة ولا تم أمر السلطنة فمن ضرورة اقامة مراسم السيادة و رعاية أئمة  
 الزعامة انقسام الأنام إلى صنفين وانصداعهم إلى فرقتين لكن ما دامت الدولة  
 سالمة الأطراف مصونة الأكفاف لم يأخذ شروها في الانكشاف و لم يعرض لمراجها  
 انحراف لا يتميز الموافق من المنافق ولا يتبين المحالف من المخالف فإذا انتكس و  
 العياذ بالله للاقبال راياته وتليت على رؤس الأشهاد للعزل اياته فحينئذ أوان  
 اغتنام اللثام واقتراض الطغام للانتقام لا يبقون في قوس السعاية منزعاً ولا في كنانة  
 النكاية أهز مايتها لكون على افتراء الفضائح وينهمكون في اغتراء القبائح  
 هنالك يتفرق الانام وينقسمون أيما انقسام فمن حاسد كاشح ظالماً أضمر  
 العداوة والبغضاء و انطوى على الاحنة والشحناء بحيث يشكر إذ ذاك ضيع  
 الجواذب ويقبل كفّ النوائب و من صديق متهم بما عزاه مغتم لبلواه لا يرى على  
 بلوغ أوطاره دليلاً ولا يجد إلى درك ثاره سبيلاً يودّ فقد كريمة لكي لا يرى أنواع  
 عنائه ولا يبصر أحوال ضرّائه يشاركه في الشدائد كما أشركه في فتوحه ويكاد يخاطر  
 في تخليصه من ربقة الخطوب بروحه. قوله باسؤوا أي قبلوا وهو معرّب اتى به  
 لرعاية التجنيس مع البأسا ومقتسم اما صفة لصنفان فقوله حظّ ضرّائي مفعول  
 له الذي أقيم مقام فاعله وإما خبر مبتدأؤه حظ والجملة صفة ومتعلق من المسرة  
 هو الفعل بعده أي بأسوا لأجلها.

فإن قلت: أين فاعل يمكنهم.

قلت: هو محذوف لقريئة الفعل بعده أي لو كان يمكنهم التقبيل لقبّوا  
 ونظيره لو كان يمكنني سفرت عن الصبي أي لو كان يمكنني السفر لسفرت والله  
 أعلم.

١٠٣- يا رَبِّ دانٍ كدُنْ ملؤهُ طرب      منّا ونايٍ من الأنيا ب كالنّائي

الداني اسم فاعل من دنى يدنوا و الدن واحد الدنان وهي الخباب. الطرب خفة تصيب الانسان لشدة حزن أو سرور قال الشاعر:

وأدنى طرباً في أثرهم      طرب الوالـه والمختبل

و الناي الأول اسم فاعل من ناي ينائي إذا بعد والنّاي معرّب من ناي المزمار وهمزه لأجل القافية ويجوز أن يريد النائي أي الشخص المنسوب إلى الناي فإنّ أحد وجوه النسبة إلى المرائي رائي بالهمزة والمعنى ربّ شخص دانٍ منا بقرابة الإنسان (الانساب) وضروب الوصل والأسباب ملؤهُ طرب وخفة سرور فهو كدُن ملّى النشاط والطرب وربّ نايٍ عنّا بعيد لاقاربة بيننا وبينه وهو جريح القلب ضيق الصدر كنّاي المزمار ملؤهُ أنين وندبه في ضيقه من جهة ماتناوشنا انياب الحوادث ومخالب النواذب الكوارث يعنى انعكس الأمر فالقريب الذي كنّا نعدّه كهفأً وظهراً في الحوادث ذاهل عن أحوالنا غافل عن أهوالنا طيب العيش منشراح الصدر والبعيد الذي لم نؤمّله بل حاذرنا من قبله أسباب المنون وظنّنا في حقّه اسوأ الظنون ضيق القلب ضرّسته انياب النواذب وفرسته مخالب الحوادث وفيه لطيفة التنبيه على أنّ الإنسان لا ينبغي أن يعتمد على تدبيره بل عليه أن يستسلم لقضاء الله تعالى وتقديره المنادى في البيت محذوف أي يا قوم وفي متعلق منّا وجهان: أحدهما أن يكون قوله دانٍ أي قريب منّا. والثاني: أن يكون الطرب على تضمينه معنى السلو والغفلة والذهول أي ملؤهُ سلومنا ومن أحوالنا ولعلّ الاحتمال الأول أظهر ومحلّ الجار والمجرور وهو كالنّاء مجرور على أنّه صفة لنّاي و من الأنيا ب أي ومن أجل تناوش الأنيا ب وجهتها وهو متعلق بمعنى التشبيه في الكاف أي هو مشابه النّاء من جهة استيلاء أنيا ب الحوادث عليه والله أعلم.

١٠٤- بالله يا موت بادر في متبكرأ ذلّ الشّفاة أو منّ السّفيهاء

السفه ضد الحلم وأصله الخفة والحركة بكرت أبكر بكورا وبكرت تبكيرا و  
ابكرت وابتكرت وباكرت، كلّه بمعنى وقد ابتكرت الشيء أي استوليت على  
باكورته.

بادر إلى الشيء ، أسرع إليه وتبادر القوم، تسارعوا وابتدروا السلاح، تسارعوا  
إلى أخذه.

والسفيهاء، تصغير السفهاء لما رأى تلون زمانه وخذلان اخوانه واخذانه  
أظهر الملك (الملل) من الحياة واستدعى الممات راغباً في سرعة وروده وابتداه قبل  
أن يذهب نضاه عرضه بالاحتياج إلى شفاة شفيع أو منّ سفيه فانتصاب ذلّ  
الشفاة على أنّه مفعول فعل الأمر وهو بادر أي بادر يا موت هذا الذل ولاتركه  
بتقدمك ولو بلحظة بل كنّ السابق المتقدّم عليه والمنادى وهو موت إمّا مضموم  
أو مكسور على أنّه مضاف إلى ياء المتكلم وقد حذف من اللفظ اكتفاء بالكسرة  
نحو ربّ أرني و متعلق الجار والمجرور وهو في بادر أي بادر في شأني وفي زمني  
ومن أجلي وانتصاب مبتكرا على أنّه حال من فاعل بادر وهو العامل فيه والله  
أعلم.

١٠٥- بالله يا موت بادر فيّ في ظمأ يكاد ينقعه كوز الأشحاء

١٠٦- بالله يا موت بادر فيّ في سغب يكاد يشبعه خبز البخیلاء

١٠٧- بالله يا موت بادر فيّ في مرض يد الممرّض أو منّ الاطبّاء

الظمأ العطش نفع الماء العطش نفعاً ونقوعاً أي سكنه وفي المثل الرشف

انقع أي أنّ الشراب الذي يترشف قليلاً قليلاً اقطع للعطش وانجع وإن كان فيه بطؤ . الاشحاء ، جمع شحيح كخليل وأخلاء السغب الجوع والبخیلاء تصغير بخلاء كالسفيهاء ممرضة تمريضاً أي قمت عليه في مرضه والممرض اسم فاعل منه أي يا موت لا تتوقف ولا تلبث في المجيء بل إذا كنت ظمآن متعرّضاً لا يسكن عطشي كوز شحيح أو كنت جائعاً يتوقع أن يشبعني خبز بخيل أو كنت مريضاً يكاد يبتلي بيد ممرّض قائم بحاله مثبت عليّ حقاً بخدمته أو بمن يصدر من طبيب يتردّد لمعالجتي فبادر أنت يا موت ذلك الظمأ والجوع والمرض كبلا أتأذى بنعمة بخيل واثبات حق ممرّض أو طبيب والله أعلم.

- ١٠٨- أستغفر الله ممّا كان يعلمها      وكنت في عمة من علم شنعاءه  
 ١٠٩- أستغفر الله ممّا كان يبصرها      وكنت في كمة من رأي فحشاء  
 ١١٠- أستغفر الله ممّا كان يسمعها      وكنت في صمم من سمع عوراء  
 ١١١- استغفر الله ذنباً لا يحيط به      نطاق نطق ولا تقصار احصاء

العورة، كل خلل يتخوف منه والعورا الكلمة القبيحة وهي السقطة قال:

وأغفر عوراً الكريم ادّخاره      و اعرض عن شتم اللّيم تكرماً

النطاق، شقة تلبسها المرأة وتشد وسطها ثم ترسل الأعلى على الأسفل إلى الركبة والأسفل تنجر على الأرض ليس لها حجة ولا ساقان والتقصار بكسر التاء قلادة شبيهة بالمخنقة والجمع التقاصير والاحصاء مصدر احصيت الشيء أي عدته . الاكمه ، الذي يولد أعمى وقد كمه بالكسر كمها.

فإن قلت: ما وجه تعلق قوله من علم شنعاء بها قبله.

قلت: فيه وجوه: أحدها: أن يكون بياناً لما كان يعلمها على أن العلم

مصدر بمعنى المفعول أي المعلوم من الشنعاء كأنه قال استغفر الله من الذنوب والقبايح التي كان يعلمها وهي المعلومه من الشنعاء الصادرة من قبلي والثاني: أن يكون بياناً للعلم المدلول عليه بقوله يعلمها لأن العلم أمر اضافي يتعلق بالحسنات والقبايح فلما كان مبهماً من هذه الجهة بينه بالعلم المتعلق بالشنعاء أي بما كان يعلمها علماً متعلقاً بالشنعاء مني فعلى هذا الوجه يكون العلم باقياً على مصدريته والثالث: أن تتعلق بقوله عمه على تضمينه معنى الذهول والغفلة أي وكنت غافلاً من علمه تعالى بالشنعاء مني وهذا هو المختار. والرابع أن يتعلق بالفعل الأول وهو استغفر كأنه قال: استغفر الله من جهة أنه علم بالسيئات الصادرة من العباد أو مني أي علمه تعالى بالشنعاء الصادرة حملي على سلوك محجة الاستغفار .

وأنت الضمير في يعلمها ويصرها ويسمعها لما في قصده من تفسيرها بشنعاء وفحشا وعوراً ويجري هذه الوجوه أيضاً في كيفية تعلق الطرفين وهما من رأى فحشاء وسمع عوراً بما قبلهما لكن إذا جعلنا الرأي بياناً للأبصار كالوجه الثاني المذكور في بيان تعلق قوله من علم شنعاء فينبغي أن يجعل الرأي مصدر رأى يرى رأياً حتى يكون مصدراً كالعلم لا واحد الاراء فليتنبه لهذه النكتة أي استغفر الله من الذنوب التي كان يعلمها الله سبحانه ويصرها ويسمعها وكنت في عمه وكمه وصمم وذهول عن ادراكها والتنبه لها ومعنى البيت الأخير آني استغفر الله من الذنوب الكثيرة التي لا يمكن التلّفظ بها لعظمتها ولا يقدر على احصائها بوجه من الوجوه لكثرتها وذكر الاحاطة مع النطاق و التقصار من باب ترشيح المجاز.

لكنه عند عفو الله أرقبه أقل من قطرة في لجج دماء

رقت الشيء أرقبه رقيباً و رقبه ورقباناً بالكسر فيها إذا رصدته لجة  
الماء بالضم معظمه و كذلك لَجَّ الماء بغير تاء والذاماء البحر بوزن فعلاء قال  
شاعر:

والليل كالداماء مستشعر من دوية لوناً كلون السدوس

و السدوس الطيلسان الأخضر والضمير من لكنه يرجع إلى الذنب  
الموصوف بالكثرة والعظم في البيت السابق.

فإن قلت: أقل مرفوع أو منصوب.

قلت: فيه وجهان: أحدهما أن يكون مرفوعاً على أنه خبر لكن أي لكنّ  
الذنب المذكور أقل وقوله أرقبه على هذا منصوب المحلّ على أنه حال من العفو  
أي مرتقباً منتظراً والثاني أن يكون منصوباً على أنه مفعول ثانٍ لأرقبه على  
تضمينه معنى احسبه أي لكنّه احسبه أقل من قطرة فالضمير المفعول في أرقبه  
يرجع إلى الذنب على هذا الوجه ويجوز أن يرجع الضمير من لكنّه إلى الشأن  
والحديث أي لكن الشأن أرقبه أقل أو هو عند عفو الله مرتقباً منتظراً أقل من قطرة  
بناء على الوجهين المذكورين في رفع أقل ونصبه و الجار والمجرور وهو قوله في لج  
داماً صفة لقطرة أي قطرة واقعة في لجة بحر، إشارة إلى سعة رحمة الله تعالى وعفوه  
وكرمه .

ختم القصيدة بالاستغفار و رجاء عفو الله سبحانه و حسن الظن و الثقة  
بلطفه وعنايته كما هو دأب الأولياء وطريقة الأصفياء في استعظامهم الصغائر من  
الذنوب وإطلاعهم على ما لا يخفى دركه من العيوب وما أبينه دليلاً على حسن  
خاتمة ذلك الإمام الماضي - قدس الله روحه - إذ وفقه سبحانه وتعالى في أثناء تلك  
الحوادث القارعة وتضاعف تلك النوائب الصّارعة لسلوك سبيل الانابة إلى

جنابه الکریم علی ما فیہ من البلاء العظیم هذا هو المقام الموسوم بالرضا  
والتسلیم .

اللهم زد فی درجاته وانلنا من بركاته  
و احسن خاتمتنا وخاتمة جميع ذرياتنا وسائر المسلمين  
بجودك وجلالك يا ارحم الراحمين  
و صلى الله على محمد وآله اجمعين .

تصحیح کتاب فرهنگ باز یافته و یا شرح قصیده عمیدیه در  
کتابخانه عمومی آیه الله مرعشی تحت شماره ۱۴۰۹ که در سال  
۱۱۲۸ هـ کتابت شده بود و جلدی دیگر تحت شماره ۷۳۷۴ که روز  
سه شنبه ۷ رمضان ۱۲۳۷ هـ کتابت شده و ۱۱۰ بیت بوده به قلم اقل  
الطلاب علی اکبر بن محمد حسین برای محمد جواد مولانا احمد بن  
محمد مهدی بن ابی ذر نراقی بوده .

## لغتنامه

|                                       |                                          |
|---------------------------------------|------------------------------------------|
| محياء: جائی که خداوند او راتحیّت      | اجیاد: گردن                              |
| فرستاد                                | فلائد: گردن بند                          |
| رحی: آسیاب                            | اوبد: کلمات نامأنوس                      |
| عنان: لگام                            | شارد: لغات غجیب و غریب                   |
| حالك: قیرگون                          | مصائد: دام                               |
| ارجا: ناحیه                           | مکاس: کمینگاه                            |
| جمّه: عمده                            | رائقه: موج زننده                         |
| اقترح علیه: مایل بود چیزی برایش انجام | مهره: استاد کار                          |
| دهد                                   | لائح: آشکار                              |
| اکناف: اطراف                          | قمع: از مقصودش دور داشت                  |
| حسر: آشکار کرد                        | المجرة: کهکشان                           |
| لثام: روبند                           | لیوث: شیر                                |
| استعفا: از او درخواست معاف دارد       | غیوث: باران                              |
| احجم: از ترس سربه زیر انداخت          | جدوب: قحطی                               |
| توزع: تقسیم کرد                       | مربع: باران بهاری                        |
| خطف: ربود                             | مرتع: چراگاه                             |
| طغام: اوباش                           | فزع: پناه برد                            |
| رغام: خاک و شن                        | الفناء: پیشگاه خانه آستانه               |
| اقتراح: ابداع و اختراع                | صوب: فرود آمدن                           |
| ابرمه: آزرده خاطر ساخت                | انحدر: سرازیر شد                         |
| البطحا: جلگه بی درخت و گیاه           | اوب: قصد کردن راه                        |
| الفاخته: قمری                         | نضرة الله: خداوند او را زیبا و سبز و خرم |
| اورق: خاکستری رنگ، درخت دارای         | گردانید                                  |

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| برگ، ورقاء: گرگ ماده و کبوتر ماده | انجلی: آشکار شد                      |
| عذب: گوارا، نوعی درخت             | سجن: زندان                           |
| تمتعات: لذت                       | جفا: قطع رابطه                       |
| حطمه: شکست آن را                  | التفّ: لباس دور خود پیچید            |
| رضراض: شن                         | السمره: شب زنده داری کردن،           |
| ضمصاح: آب کم عمق                  | داستانهای شب                         |
| عشب: علف سبز                      | طلاء قطران: به شتر قطران مالید، شیره |
| غثّة: تو دماغی حرف زدن            | انگور نیز گویند                      |
| ذهل: غافل شد و فراموش کرد         | صندل: سندل                           |
| أهل المكان: آباد شد، صدای تشنگی   | صداع: سردرد                          |
| اصدی: انعکاس صدا                  | رشح الغيث: النبت: باران گیاه را      |
| مطمورة: زیرزمین                   | پرورش داد                            |
| الآفة: مرض                        | السّمرة: داستانهایی که شب زنده داران |
| بلی: پیراهن پوشیده                | برای هم تعریف می کنند                |
| فاغمه: درجائی سکنی گزید           | النکل: مردی قوی که بر همتای خود      |
| فنعمه الطیب: عطر بو کرد           | پیروز گردد                           |
| غموض: پیچیده                      | غرو: پسندید، خوشش آمد                |
| قلق: ناآرام                       | التوی: شن زار دارای پیچ و خم شد      |
| نسج الكلام: کلام را خلاصه کرد     | المعی والمعی: جمع امعا، روده         |
| حضنة: خوابیدن پرنده روی تخمهای    | مصّ: چیزی را مکید                    |
| خود                               | نهم: پرخوری کرد                      |
| الحضانة: دایگی                    | الشحو: جوف و دهانش راباز کرد         |
| الابط: زیر بغل                    | نشه: گازش گرفت                       |
| کشح: پهلوی                        | غشی الأمر: فکر او را مشغول کرد       |
| صال: پرید روی او                  | الغشابه: پرده                        |
| قواضب: شمشیر برنده                | الافک: دروغ                          |

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| وشی: از او بدگویی کرد               | شعله ور شد                          |
| الواشي: رنگ ریز                     | ناواه: او را دشمن داشت              |
| غائل: ترور کننده                    | کاشح: با او دشمنی کرد               |
| حادثه: بد                           | الکشح: پهلوی                        |
| النيق: بلندترین جاهای کوه           | حن: بانگ برآورد، ترخم کرد           |
| انهوی: چیزی از بلندی بیفتد.         | النضو: حیوان لاغر، لباس مندرس و همه |
| الطنان: طنین انداز، پرصدا           | فکر او را مشغول کرد                 |
| صر: چیزی صدا کرد، نعره کشید         | أدهم: قید و بند، وبمعنی سیاهی آمده  |
| الصرّة: همیان                       | دالج: پر کننده حوض از آب چاه        |
| حرزه المال: از مال حفاظت کرد و به   | قنص: پرنده را شکار کرد              |
| معنی قلعه آمده است                  | رهف: شمشیر را تیز کرد               |
| دهن: روغن مالید                     | ارهف الکلام: نسنجیده سخن گفت        |
| مداهنه: فریض داد                    | اشعث: ژولیده مو                     |
| النائم: آرام گرفت                   | هیجا: جنگ                           |
| الیتیم: پوستین                      | هاج: طوفانی شد                      |
| ثاغیه: گوسفند                       | ضبع: کفتار                          |
| راغیه: شتر                          | الباضع: تاجر                        |
| السمل: لباس پوشیده                  | بضعه: پاره گوشت                     |
| سمل الحوض: آب از او رفت             | تنقب: زن روبنده زد                  |
| الموق: غبار                         | طارق: ناجعه                         |
| مجرای: اشک                          | فتق: شکافتن والفتق: سپیده دم        |
| الهصر: شیر درنده                    | خبطه: کتک زد                        |
| اسا: زخم را پانسمان کرد، بمعنی تسلی | طمس: دور شد ستاره ناپدید شد         |
| دادن                                | رخیص: ارزان                         |
| اسوه: نمونه                         | غلا: گران شد                        |
| جوی: آتش عشق یا اندوه در وجودش      | تخری: سزاوارتر                      |

|                                          |                                      |
|------------------------------------------|--------------------------------------|
| مظنة الشيء: جای گمان بردن                | فجأ: ناگهان وارد شد                  |
| رخی: سست و ترد شد                        | ولی: نزدیک شد                        |
| رسنت السفينة: کشتی لنگر انداخت           | ولی: سرپرست                          |
| راسی: کوه                                | ولاء: دوستی                          |
| المرسى: بندرگاه                          | فری: دروغ                            |
| زجئ: به جلو انداخت                       | خارق: معجزه آسا                      |
| ضرح: چیزی را چاک زد، هل داد              | خرقاء: زن کم عقل                     |
| الثكنة: گروهی از مردم سرباز خانه، گلوبند | بطأ: درنگ کرد                        |
| انجلئ: آشکار شد                          | غار: غیرت، حمیت رشك                  |
| جلی: واضح                                | ضاحیه: طرف ظاهر                      |
| كَبّ الاناء: واژگون کرد                  | ضحی: چاشتگاه                         |
| صاعقه: آذرخش، مرگ                        | شابه: اجتماع مردم، برگشت             |
| معتصم: پناهگاه                           | الذراع: از آرنج تا نوک انگشت         |
| شهب: رنگش سفید و سیاه شد                 | تبر: طلای غیر مسكوك                  |
| الحوص: كوك زدن لباس، دور چیزی،           | سفعاء: سبزه و گندمگون                |
| دل پیچه                                  | سوافع: باد سموم                      |
| الحياضة: تنك چهار پا                     | الهمس: چیزهای پنهان، پچ پچ کردن      |
| الحوص: مردم چشم ریز                      | نفح: زداو را                         |
| شامخ: کوه بلند، مرد از خود راضی          | شحب لونه: از بیماری رنگ او دگرگون شد |
| دهی: زیرکی                               | خصر: تهیگاه                          |
| انمله: سرانگشت                           | منطقة: کمر بند                       |
| برج: رد شد                               | لهبت: آتش شعله ور شد                 |
| بارحه: دیشت                              | انف من العار: زیر بار ننگ نرفت       |
| رزه: مصیبت بزرگ                          | انف: بینی                            |
| فجعه: دردمند                             | اغمض الليل: شب تاریک شد              |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| الحسب: کافی بودن              | ضراء: روز بد                   |
| الحسب: محسوب شده              | سراء: ناز و نعمت               |
| تبار: اصل                     | فقاء العين: چشم را کور کرد     |
| الوجه: گونه، چهره             | شحناء: عداوت زیاد              |
| المدق: وسیله کوبیدن           | دان: نزدیک                     |
| طري: تازه و ترد و نرم         | الذن: خمره، خمره بزرگ          |
| عذول: ملامت گر                | ناب: دندان نیش                 |
| كاوح: دشنام داد               | التی والتئوی: گودال اطراف خیمه |
| المقله: چشم، سفیدی چشم        | النائی: دور                    |
| الحدب: قوز درآوردن            | النای: معرب نی                 |
| ابتهل: زاری کرد               | كاشح: جارو کننده، طرد کننده    |
| الغور: زمین پست               | الشح: بخیل، تنگ نظر            |
| استغفار: پوزش برد             | سغب: گرسنه                     |
| ذباب: مگس                     | رشف: نوشید                     |
| الهضم: زمین پست و گود         | مرضه: او را مداوا کرد          |
| ملاء الاناء: پر کرد           | رقب: مراقبت کرد                |
| لیب: خردمند                   | لج: قسمت عمده آب، جمعیت زیاد   |
| قدس: منزّه                    | لجی: بسیار عمیق، اقیانوس       |
| حظيرة القدس: بهشت             | الدثماء: دریا                  |
| شیمه: خوی                     | دأب: عادت                      |
| جفا صاحبه: از دوستش رو گرداند | القارعة: قیامت                 |
| شنعه: زشتی                    | صرع: به زمینش زد               |
| فطع: زشت شد                   | الرضا: خوشنودی                 |
| هکم البئر: چاه فرو ریخت       | سلم الامر: قبول کرد راضی شد.   |
| تهکم الرجل: تکبر کرد          | درهم: برگ گیاه                 |
| الذم: مذمت کرد                | إلف: الفت                      |

## مصادر

تاريخ سعودي

تاريخ نجد

الاسلام السعودي

تفسير المنارج ١١

السنة والشيعة ضجة مفتعلة ، تأليف دكتور ابراهيم

مدارس نظامية ، تأليف دكتور نورالله كسائي

مناقب الإمام امير المؤمنين علي بن أبي طالب - عليه السلام - ، الحافظ محمد

بن سليمان الكوفي القاضي از قرن ٣هـ ، تحقيق محقق متبوع متعهد شيخ باقر

محمودي

ذخائر العقبى في مناقب ذو القربى ، تأليف حافظ ، علامه نجم الدين

طبري ، قرن ٦هـ

الإمام علي - عليه السلام - ، تاريخ دمشق ، تصنيف المعلم حافظ ، ابي القاسم

علي ابن هبة الله الشافعي معروف به ابن عساكر متوفى ٥٠٧هـ ، ٣جلد ، محقق

شيخ باقر محمودي

تذكره علامه سبط ابن الجوزي متوفى ٦٥٤هـ .

النصائح الكافية لمويتولي المعاوية ، تأليف علامه محقق السيد محمد

بن عقيل بن عبد الله عمر بن يحيى العلوي ، متوفى ١٢٥٠هـ

اسمى المناقب ، در مناقب امام امير المؤمنين - عليه السلام - تأليف الشيخ

المقري، محمد بن محمد بن الجزري الدمشقي الشافعي، متوفى ٨٢٣هـ، علامه  
محقق شيخ محمد باقر محمودي

شواهد التنزيل لقواعد التفصيل، الحافظ الكبير، في الآيات النازلة في  
أهل البيت - ملوات الله عليهم اجمعين - الحافظ عبيد الدين عبد الله احمد المعروف  
بالحاكم الحسكاني الحنفي النيسابوري، قرن ٥هـ، محقق محمد باقر  
المحمودي

الغارات، تأليف، ابو اسحاق ... بن محمد ثقفى كوفى اصفهاني،  
متوفى ٢٨٣هـ، ٢ جلد

مقتل الحسين للخوارزمي متوفى ٥٦٨هـ  
الغدير

پرتو اسلام، ترجمه ضحى الاسلام احمد أمين مصرى، مقدمه ابن  
خلدون

كتاب تفسير آية المودة، شهاب الدين خفاجى  
انساب الأشراف، احمد بن يحيى البلاذري، از قرن ٣هـ  
الوثائق التاريخية از عصر اموى، محمد ماهر  
تاريخ الخلفاء، سيوطى  
تفسير كشاف

شرح ابن ابى الحديد  
الإمام علي، عبد الفتاح عبد المقصود  
عدالت اجتماعى، سيد قطب

فتوحات مكيه، ج ٣، شيخ محي الدين عربى

فرائد السَّمَطین فی فضائل المرتضی والبتول والسبطین والأئمة من ذریتهم  
-علیهم السلام-، تألیف شیخ الإسلام ابراهیم بن محمد المؤید الجوینی خراسانی از  
قرن ۷هـ، ج ۲، تحقیق محمودی

نهج البلاغه ابن ابي الحديد

تفسير المنار، محمد رضا رشید

كشف الحیل، ج ۱ و ۳، آیتی

تفسير كشاف

تاریخ مسعودی، کامل ابن اثیر

سیرت رسول الله، رفیع الدین بن اسحاق همدانی

خدمات متقابل اسلام و ایران

فروغ ابدیت

صحیح مسلم

صحیح بخاری

تأسیس الشيعة و معارف و معاریف

راجع به ترجمه احوال صاحب ترجمه : - نظام التواریخ قاضی بیضاوی

چاپ تهران ص ۸۸ و چاپ حیدر آباد دکن ص ۷۷، و صاف ص ۱۵۰-۱۵۱

۱۵۶-۱۵۷، ۱۶۲، مقدمه شرح قصیده اشکنوائیه از قطب الدین محمد فالی

نسخه کتابخانه مشهد و کتابخانه مجلس در تهران، تحفة العرفان فی ذکر سید

الأقطاب روزبهان نسخه کتابخانه حاج حسن آقاي ملك در تهران ورق ۲۳

ب، تلخیص مجمع الألقاب ابن الفوطی نسخه کتابخانه ظاهریه دمشق در

باب عین در عنوان «عمید الملك»، شیراز نامه ص ۵۴-۵۷، ۱۴۵، شد

الازار در اثناء تراجم شماره ۶۱، ۱۵۴، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۹۹، روضة الصفا، ج ۴، ص ۱۷۴، دستور الوزراء ص ۲۳۷-۲۳۸، حبيب السير جزو ۴ از جلد ۲ ص ۱۲۹، فارسنامه ناصری ج ۱، ص ۳۲، ۳۳، م، وج ۲: ص ۱۷۹، ۳۳۲.

در باب عین از کتاب مزبور ترجمه احوال مختصری از صاحب ترجمه در تحت عنوان «عمید الملك» مذکور است از قرار ذیل:

عمید الملك ابو غانم ابو المظفر اسعد بن نصر بن ابی غانم جهشیار بن ابی شجاع بن الحسین بن فرخان الانصاری الفالی وزیر فارس، و زر لمظفر الدین الاتابک بشیراز و نواحیها و نکبه و اعتقله بقلعه اشکنوان بفارس و هو صاحب القصیده المعروفة التي أولها:

من يبلغن حمامات يبطحاء ممتعات بلسال وخضراء

وكان في مبدأ تحصيله يسكن رباط دشت بفال فلما استدعى إلى الوزارة كتب على باب الرباط:

عليك سلام الله يا خير منزل رحلنا وخلفناك غير ذميم  
فلازلت معموراً ولازلت أهلاً ونزلك الرحمن كل كريم

وحبس العمید فی ذی القعدة سنة ثلاث وعشرين وستمائة واستشهد فی

قطب الدین محمد فالی شارح قصیده اشکنوانیه که نواده خال صاحب ترجمه بوده و بنا بر این به حکم اهل البیت آدری بما فی البیت قطعاً بهتر از سوانح احوال صاحب ترجمه با خبر بوده است صریحاً واضحاً تاریخ توقیف او را چنانکه گذشت در غره ذی الحجه ۶۲۳ و تاریخ قتل او را در احدی الجمادین ۶۲۴ ضبط کرده است پس این هر دو تاریخ که ابن الفوطی ذکر کرده مشکوک است.

شهر ربیع الآخر سنه أربع وعشرين وستمائة».

سوم از مآخذ کتاب: تحفة العرفان فی ذکر سید الأقطاب روزبهان است که وصف آنرا مکرچر در حواشی شد الازار کرده ایم و در حدود سنه هفتصد هجری به قلم یکی از نوادگان شیخ روزبهان تألیف شده است.

در کتاب مزبور حکایت ممّع ذیل را راجع به صاحب ترجمه و شیخ روزبهان بقلی ذکر کرده که به عین عبارت نقل می شود (ورق ۲۳ ب از نسخه کتابخانه حاجی حسین آقا ملک): «حکایت نقل است از معتبران که امام الأئمة فخر الدین رازی - رحمه الله علیه از صادر و وارد مستخبر أحوال شیخ روزبهان بودی - رحمه الله علیه - وگاه گاه گفتی که در خطّه فارس قلم زنی و قدم زنی به غایت کمال هستند، روزی از خدمتش سؤال کردند که مراد از این قلم زون و قدم زن کیست فرمود: که قدم زن شیخ روزبهان و قلم زن خواجه عمید وزیر، و وفات شیخ [روزبهان] و از آن امام فخر الدین در سال ستّ وستمائة بود. انتهى.

از صفحه ۵۲۱ حاشیه شد الازار به قلم علامه قزوینی متن تلخیص مجمع الألقاب در باره عمید الدین نقل گردید.

پایان